سازمان کتابخانه‌ها، موزه‌ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب حیات القلوب ج ۲ بخش ۱

مؤلف متن علامه محمد باقر مجلسی محشی

شارح مترجم

تاریخ تحریر محرم الحرام ۱۲۲۵ نوع خط نسخ تعداد سطر ۱۶

نام کاتب محمد حسین مروی

موضوع اخبار زبان فارسی عدد اوراق ۱۷۴

طول ۳۲ عرض ۲۰/۵ شماره عمومی ۳۲۸۴۶

وقفی / خریداری سید کمال سید علیرضا علوی توسط ... تاریخ وقف اردیبهشت ۱۳۸۵

ملاحظات کاغذ آهار مهره نخودی و فستقی فرنگی - عناوین و ابواب شنگرف جلد: مقوا ... آسیب دیده از رطوبت

یک نصف رخت الست منکم بر بعید
من نیم دگران عنایے لشدید
خطت
بر گرد رخت نوشته یحیی و یمیت
شهید
من مات من العشق فقد مات

[illegible]

یک نصف رخت الست منکم بر بعید
ان نیم دیگران عنای لشدید
بر گرده رخت خطت نوشته یحیی و یمیت
من مات عن العشق فقد مات شهید

بسم الله الرحمن الرحیم

باب شانزدهم در بیان معجزاتی است که متعلق است باجرام سماویه و آثار علویه
و آن چند نوع است اول شق شدن ماه است چنانچه حق تعالی در قرآن مجید ذکر کرده
است اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر یعنی نزدیک
شد قیامت و بدو نیم شد ماه و اگر ببینند آیتی و معجزه رو میگردانند و میگویند سحریست
پیوسته و محکم و اکثر مفسران خاصه و عامه ذکر کرده اند که این آیه وقتی نازل شد که قریش
از آنحضرت معجزه طلب کردند و حضرت اشاره بماه نمود و بقدرت حق تعالی بدو نیم شد
و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که چهارده نفر از منافقان
که در عقبه خواستند حضرت رسول را هلاک کنند در شب چهاردهم ماه ذی الحجة
نزد آنحضرت آمدند و گفتند هر پیغمبری را معجزه نمایان بود امشب از تو معجزه بزرگی
میخواهیم حضرت فرمود که چه معجزه میخواهید بگویید تا برای شما ظاهر گردانم گفتند اگر
ترا در نزد حق تعالی قدری هست امر کن ماه را که بدو نیم شود پس جبرئیل ع فرود آمد
و گفت یا محمد امر کن ماه را که شق شود حضرت بانگشت مبارک بسوی ماه اشاره نمود
پس ماه بدو نیم شد بعد از آن گفتند یا محمد امر کن که بحال خود بر گردد حضرت امر کرد و بحال
خود برگشت و درست شد گفتند بفرما که یک جانبش شق شود و جانب دیگر بحال
خود باشد حضرت امر کرد و چنان شد و سجده کرد و شیعیان ما سجده کردند و منافقان
گفتند که ای محمد مسافران ما که از شام و یمن میآیند از ایشان میپرسیم اگر در این شب
آنها دیده اند آنچه ما دیدیم باور میکنیم و اگر نه خواهیم دانست که جادو کرده پس حق تعالی
این آیات را فرستاد و عامه حدیث شق ماه را از بسیاری از صحابه روایت کرده اند
مانند ابن مسعود و انس و حذیفه و عبد الله ابن عمر و عبد الله ابن عباس و جبیر ابن
مطعم همه روایت کرده اند که در مکه واقع شد و جبیر روایت کرده است که چون

مسافران

مسافران ایشان آمدند و پرسیدند همه گفتند که ما نیز ماه را در آن شب چنان دیدیم که
بدو نیم شد و باز هم بهم آمد و ابن مسعود گفت بخدا سوگند که دیدیم که کوه حرا در میان
دو پاره ماه بود و ضحاک روایت کرده است که ابو جهل گفت که این جادو است میباید
فرستاد و از اهل شهرهای دیگر سؤال کرد پس خبر آوردند که اهل شهرهای دیگر نیز آن شب
ماه را چنان دیده اند پس کافران گفتند که این جادویی بوده است که در همه شهرها مستمر
گردیده است و در روایت دیگر وارد شده است که شبی آنحضرت در حجر اسمعیل نشسته
بود و کفار قریش در مجلس خود نشسته بودند بیکدیگر گفتند که امر محمد ما را عاجز کرده است
و نمیدانیم که در باب او چه بگوییم پس بعضی گفتند که جادو در آسمان کار نمیکند بیایید و از
او سؤال کنیم که معجزه در آسمان بما بنماید پس برخاستند و بخدمت آنحضرت آمدند و
گفتند یا محمد اینها که ما از تو می بینیم اگر جادو نیست علامتی در آسمان بما بنما زیرا که
میدانیم که جادو در آسمان مستمر نمیگردد حضرت فرمود که این ماه را که می بینید که در شب
چهارده است و تمام است میخواهید که معجزه را در ماه بشما بنمایم گفتند بلی حضرت
بانگشت معجز نما بسوی ماه اشاره کرد پس ماه بدو نیم شد و نیمی در بام کعبه افتاد و نیمی
بر کوه ابو قبیس افتاد پس گفتند که آن را بجای خود برگردان حضرت اشاره نمود و هر دو نیم
پرواز کردند و در هوا بیکدیگر پیوستند و در جای خود قرار گرفت چون این معجزه را دیدند
بیکدیگر گفتند که برخیزید که سحر محمد در آسمان و زمین پیوسته مستمر است و در روایت
دیگر مذکور است که مقدار ما بین عصر تا شام ماه دو حصه بود و کافران میدیدند و
میگفتند سحریست مستمر و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقول است که ماه
در مکه باعجاز حضرت رسول ص بدو نیم شد پس حضرت فرمود که گواه باشید دوم در بر
گردانیدن آفتاب است و علمای خاصه و عامه بسندهای بسیار از اسمای بنت عمیس
و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت رسول ص حضرت امیر المؤمنین ع را پی کاری
فرستاده بود و چون وقت نماز عصر شد نماز عصر گذاردند و حضرت امیر آمد و نماز
عصر نکرده بود حضرت رسول ص سر مبارک خود را در دامن آنحضرت گذاشت و خوابید
وحی بر آنحضرت نازل شد و سر خود را بجامه پیچید و مشغول شنیدن وحی شد تا نزدیک
شد که آفتاب فرو رود و چون وحی منقطع شد حضرت فرمود که یا علی نماز کرده گفت نه
یا رسول الله نتوانستم که سر مبارک ترا از دامن خود دور کنم پس حضرت فرمود که خداوندا

علی مشغول طاعت تو در رسول تو بود پس آفتاب را بر او برگردان اسما گفت والله دیدم که آفتاب
برگشت و بلند شد و بجایی رسید که بر زمین ها تابید و وقت فضیلت عصر برگشت
و حضرت نماز کرد و باز آفتاب فرو رفت و در این باب احادیث بسیار در ابواب حضرت
امیر المؤمنین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و در روایت دیگر منقول است که چون
حضرت رسول صلعم قصه معراج را نقل کرد فرمود که قافله قریش را دیدم در فلان منزل
گفتند قافله چه روز داخل خواهد شد فرمود که در روز چهارشنبه چون چهارشنبه درآمد
قریش منتظر بودند که کذب آنحضرت را ظاهر گردانند و روز بآخر رسید و قافله نیامد
پس حضرت دعا کرد که حقتعالی آفتاب را یکساعت در نزدیک مغرب نگاه داشت تا قافله
داخل شد و صدق آنحضرت ظاهر گردید و بعد از آن آفتاب غروب کرد سیم ریختن ستارگان
و بسیاری شهب است که سابقا مذکور شد که از علامات ولادت آنحضرت بود و شیاطین
ممنوع شدند از رفتن بسوی آسمان چهارم آنست که خاصه و عامه روایت کرده اند که چون
قبایل عرب با یکدیگر اتفاق کردند در اذیت آنحضرت حضرت فرمود که خداوندا عذاب
خود را سخت گردان بر قبایل مضر و بر ایشان قحطی بفرست مانند قحط زمان یوسف
پس باران هفت سال بر ایشان نبارید و در مدینه قحط بهم رسید اعرابی بخدمت آنحضرت
آمد و از جانب عرب استغاثه کرد که درختان ما خشکیده و گیاه های ما منقطع گردیده و
شیر در پستان حیوانات و زنان ما نمانده و چهارپایان ما هلاک شدند پس حضرت
بر منبر برآمد و حمد و ثنای حقتعالی ادا نمود و دعای باران خواند و در اثنای دعای آنحضرت
باران جاری شد و یکهفته چندان باران آمد که اهل مدینه بشکایت آمدند و گفتند
یا رسول الله میترسیم غرق شویم و خانه های ما منهدم شود پس حضرت اشاره کرد بسوی
آسمان و گفت اللهم حوالینا ولا علینا خداوندا بر حوالی ما باران و بر ما مباران و بهر
طرف که اشاره میفرمود ابر گشوده میشد پس ابر از مدینه برطرف شد و بر دور مدینه
اکلیل حلقه شد و بر اطراف مانند سیلاب میبارید و بر مدینه یک قطره نمیبارید و
یکماه سیلاب در رود خانه ها جاری بود پس حضرت فرمود که والله اگر ابو طالب زنده
میبود دیده اش روشن میشد پنجم سایه کردن ابر است بر سر آنحضرت پیش
از بعثت چنانچه در ابواب سابقه گذشت که چون با ابو طالب براه شام رفت بحیرا
و غیر او مشاهده کردند و همچنین در سایر اوقات و احوال که گذشت و بعد از این مذکور

خواهد شد

۳

خواهد شد و این از معجزه متواتره آنحضرت است ششم نازل شدن مایده و طعامها
و میوه ها برای آنحضرت از آسمان چنانچه بسند معتبر از ام سلمه رضی الله عنها منقولست
که روزی فاطمه ع بنزد حضرت رسول صلعم آمد و امام حسن و امام حسین ع را بر داشته بود
و هریره ساخته بود و با خود آورده بود چون داخل شد حضرت فرمود که پسر عمت را برای
من بطلب چون حضرت امیر المؤمنین ع حاضر شد امام حسن را در دامن راست
و امام حسین را در دامن چپ و علی و فاطمه ع را در پیش رو و پس سر خود نشانید و عبای
خیبری بر ایشان پوشانید و سه مرتبه گفت خداوندا اینها اهلبیت منند پس از ایشان
دور گردان شک و گناه را و پاک گردان ایشان را پاک گردنی و من در آستانه در
ایستاده بودم گفتم یا رسول الله من از ایشانم فرمود که بازگشت تو بخیر است اما از
ایشان نیستی پس جبرئیل آمد و طبقی از انار و انگور بهشت آورد و چون حضرت رسول صلعم
انار و انگور را در دست گرفت هر دو تسبیح خدا گفتند و آنحضرت تناول نمود پس بدست
حسن و حسین داد در دست ایشان سبحان الله گفت و ایشان تناول نمودند پس
بدست علی دادند و تسبیح گفتند و تناول نمود پس شخصی از صحابه داخل شد و خواست
که از آن انار و انگور بخورد جبرئیل ع گفت نمیخورد از این میوه ها مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا
فرزند پیغمبر و بسند دیگر از عایشه روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه
و السلام را پی کاری فرستاد چون علی ع برگشت حضرت در حجره من بود پس حضرت
برخاست و علی را استقبال کردند تا میان فضای خانه و دست در گردن او در آورد ناگاه
دیدم که ابری هر دو را فرو گرفت و از دیده من غایب شدند و چون ابر برطرف شد دیدم که خوشه
از انگور سفید در دست حضرت بود و خود تناول مینمود و بعلی میداد که تناول میکرد
گفتم یا رسول الله خود میخوری و بعلی میخورانی و بمن نمیدهی فرمود که این از میوه های
بهشت است و در دنیا نمیخورد مگر پیغمبر و وصی پیغمبر و بسندهای بسیار در کتب
خاصه و عامه از انس روایت کرده اند که روزی رسول خدا صلعم سوار شد و بنزد کوهی رفت
و بر بالای کوه بالا رفت و فرمود که برو بفلان موضع که علی علیه السلام نشسته و بسنگ
ریزه تسبیح خدا میگوید و سلام مرا باو برسان و او را براین استر سوار کن و بنزد من بیاور
انس گفت که رفتم بآن موضع و علی ع را سوار کرده بنزد آنحضرت آوردم چون نظرش بر
حضرت رسول افتاد گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود که و علیک

السلام ای ابوالحسن بنشین که در این موضع بسیاری از پیغمبران و اوصیای ایشان
و برادران ایشان نشسته است که تو از همه بهتری انس گفت در این حال ابری دیدم که بنزدیک
سر ایشان آمد و حضرت رسول صلعم دست دراز کرد بسوی ابر و خوشهٔ انگوری فرود آورد
و میان خود و علی گذاشت و فرمود که بخور ای برادر من که این هدیه‌ایست از خدا بسوی من
و بسوی تو پس انس گفت یا رسول الله علی برادر شما است حضرت فرمود که بلی علی برادر من
است زیرا که حق تعالی آبی در زیر عرش آفرید پیش از آنکه آدم را خلق کند بسه هزار سال
و آن را در مروارید سبزی جا داد و چنان در علم الهی بود تا آدم علیه السلام را خلق کرد پس
آن آب را در صلب آدم جاری گردانید پس از آدم را بصلب شیث نقل کرد و پیوسته
از صلبی بصلبی آن را منتقل میگردانید تا بصلب عبد المطلب رسید پس آن را دو
حصه کرد و نصفی را در صلب عبد الله قرار داد و نصفی را در صلب ابو طالب قرار
داد پس من از یک نیم بهم رسیدم و علی از نیم دیگر پس علی برادر من است در دنیا و
آخرت و باین اشاره کرده است حق تعالی در قرآن مجید وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ
بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا یعنی اوست خداوندی که آفرید از آب
بشری پس گردانید او را نسب و دامادی و پروردگار تو قادر است و در روایت دیگر
انس گفت که از آن ابر خوردنی و آشامیدنی هر دو تناول کردند و ابر بالا رفت و حضرت
فرمود که از این ابر سیصد و سیزده پیغمبر و سیصد و سیزده وصی پیغمبر خورده‌اند که من
از همه پیغمبران نزد خدا گرامیترم و علی از همه اوصیا نزد حق تعالی گرامیتر است و در
حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقول است که حضرت امیر المؤمنین ص فرمود
که بر شما باد بهریسه که چهل روز نشاط عبادت میدهد و داخل بود در خوانی که برای حضرت
رسول صلعم از آسمان فرود آمد **مؤلف گوید** که احادیث نزول مائده بسیار است در ابواب
فضایل امیر المؤمنین ع و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی **هفتم** روایت کرده‌اند از انس که حضرت رسول صلعم مردی را بر سالت
نزد فرعونی از فراعنه عرب فرستاد که او را بوحدانیت خدا دعوت نماید چون رسالت
حضرت را باو رسانید گفت بگو که آن خدایی که مرا بسوی او میخوانی از طلا است
یا از نقره است یا از آهن است آن مرد برگشت و رسالت او را بحضرت رسانید
پس بار دیگر حضرت بنزد او فرستاد و او را دعوت نمود و ابا کرد و با حضرت رسول صلعم

در سخن بود که ابری پیدا شد و صاعقه از آن ابر ظاهر شد و کاسه سر او را برداشت پس
خدا این آیه را فرستاد که وَيُرْسِلُ الصَّوَاعِقَ فَيُصِيبُ بِهَا مَنْ يَشَاءُ وَهُمْ يُجَادِلُونَ
فِي اللَّهِ وَهُوَ شَدِيدُ الْمِحَالِ **هشتم** در تفسیر امام حسن عسکری ع مذکور است
که روزی حضرت رسول صلعم با ابو جهل لعین گفت که خدا عذاب را از تو برای این دور
میگرداند که در پشت تو ذریتی هست که مسلمان خواهند شد یعنی عکرمه و ولایت در
میان مسلمانان بهم خواهد رسید پس حضرت فرمود که نظر کنید بسوی آسمان چون نظر کردند
دیدند که درهای آسمان گشوده شده و آتشی فرود آمد و در برابر سر ایشان ایستاد و آنقدر
نزدیک شد بایشان که گرمی آن را در میان دوشهای خود یافتند و بدنهای ایشان لرزید
پس حضرت فرمود که مترسید که الحال شما را نمیسوزاند و این را خدا اعرض کردانید برای شما
پس دیدند که از پشتهای ایشان نوری جدا شد و آن آتش را بر گردانید تا باسمان رسانید حضرت
فرمود که این نورها بعضی از نور آنهاست که خدا میداند که از ایشان بهم خواهند رسید و مسلمان
خواهند شد **باب هفدهم** در بیان معجزه چند است که از آنحضرت در جمادات و نباتات
ظاهر شد و آن بر چند وجه است اول آنکه محدثان خاصه و عامه از حضرت صادق ع روایت
کرده‌اند که جابر انصاری و دیگران روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول صلعم در درههای مکه
راه میرفت بهر سنگ و درختی که میگذشت خم میشدند و سجده میکردند برای تعظیم آنحضرت
و میگفتند السلام علیک یا رسول الله **دوم** بسند معتبر روایت کرده‌اند که فاطمه بنت اسد
رضی الله عنها گفت که چون علامات وفات عبد المطلب علیه السلام ظاهر شد بفرزندان
خود گفت که کی محمد را کفایت و محافظت خواهد کرد گفتند او از ما زیرکتر است هر که را خود اختیار
نماید بایکدیگر عبد المطلب گفت یا محمد جد تو بر جناح سفر آخرت است کدام یک از عموها و عمه‌های
خود را اختیار مینمایی که ترا کفالت نمایند حضرت در روهای ایشان نظر کرد و بجانب ابو طالب ع
روان شد پس عبد المطلب گفت ای ابو طالب من دانسته‌ام دیانت و امانت ترا باید از برای
او چنان باشی که من از برای او بودم چون عبد المطلب برحمت حقتعالی واصل شد ابو طالب
آنحضرت را بخانه او بردم من او را خدمت میکردم و مرا مادر میگفت و در خانه ما چند درخت خرما
بود و اول موسم رسیدن رطب بود و چهل طفل بودند از همسالان آنحضرت که هر روز میآمدند و
رطبها که از درخت ریخته بود برمیچیدند و از دست یکدیگر میربودند و هرگز ندیدم که آنحضرت از دست
دیگری رطبی بگیرد و من هر روز از برای آنحضرت قدری میچیدم و گاهی کنیز من برمیچید روزی چنان

اتفاق افتاد که هر دو فراموش کردیم و از برای آنحضرت برنداشتیم و او در خواب بود و کودکان آمدند
و آنچه از درختان افتاده بود برچیدند و رفتند و من از خجلت و شرم آنحضرت خوابیدم و آستین
خود را بر رو کشیدم و چون حضرت بیدار شد و بسوی بستان خرامید و رطبی در زیر درختان ندید
برگردید و جاریهٔ من از آنحضرت معذرت طلبید که ما امروز فراموش کردیم که بهرهٔ شما را برداریم
دیدیم که باز بجانب نخلستان خرامید و بیکی از درختان خطاب فرمود که ای درخت من گرسنه‌ام
دیدم که آن درخت مثل بخت سر بر پای مبارکش سود و شاخهای خود را نزد آنحضرت کشود
تا آنقدر که میخواست میل فرمود پس از شرف و عزت سر بر آسمان رفعت کشید و آنحضرت
بازگردید فاطمه گفت من از مشاهدهٔ این حال متعجب گردیدم و چون ابو طالب در خانه زد بر خلاف
عادت دویدم و در را گشودم و آنچه دیده بودم بجد مثل تقریر نمودم ابو طالب گفت از مشاهدهٔ
این غرایب از آن مظهر عجایب تعجب مکن که او پیغمبر خواهد شد و از تو بعد از سن ناامیدی
فرزندی بهم خواهد رسید که شبیه باو در تیر و وصی او باشد پس زیاده از سی سال از آنجا که
گذشت حضرت امیر المؤمنین ع متولد شد سیم بسندهای معتبر از عمار بن یاسر رضی
او منقولست که گفت با حضرت رسول صلعم در بعضی از سفرها همراه بودیم در صحرایی فرود آمدیم که
درخت در آن کم بود چون ارادهٔ قضای حاجت نمود نظر کرد دو درختی از دور دید گفت ای عمار برو بنزد
آن دو درخت و بگو رسول خدا صلعم شما را امر میکند که بیکدیگر متصل شوید تا در عقب شما قضای حاجت
خود را نماید چون عمار رسالت آنحضرت را بدرختان رسانید بجانب یکدیگر سعی کردند و متصل
شدند مانند یک درخت شدند و چون حضرت از حاجت خود فارغ شد فرمود که هر یک بجای خود
برگردید پس بزودی بجاهای خود برگشتند و بسندهای معتبر از حضرت امیر المؤمنین و حضرت
صادق ع مرویست که حضرت خود فرمود و درختان بنزدیک یکدیگر آمدند و چون قضای حاجت
کرد فرمود که بجاهای خود برگشتند و چون بعضی از صحابه بآن موضع آمدند اثری از مدفوع آنحضرت
ندیدند چهارم بسندهای بسیار خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلعم بمدینه
هجرت نمود مسجد را بنا کرد و در جانب محراب مسجد درخت خرمای خشک کهنه بود و هرگاه که
آنحضرت خطبه میخواند بر آن درخت تکیه میفرمود پس رومی آمد و گفت یا رسول الله رخصت
ده که برای تو منبری بسازم که در وقت خطبه بر آن قرار گیری و مرخص شد و برای آنحضرت منبری ساخت
که سه پایه داشت و حضرت بر پایهٔ سیم می‌نشست اول مرتبه که آنحضرت بر منبر برآمد آن درخت
بناله درآمد مانند ناله که ناقه در مفارقت فرزند خود کند پس حضرت از منبر بزیر آمد و درخت را در بر

تا ساکن شد پس حضرت فرمود که اگر من او را در بر نمیگرفتم تا قیامت ناله میکرد و آن را حنانه میگفتند
و بود تا آنکه بنی امیه مسجد را خراب کردند و نو بنا کردند و آن درخت را بریدند و در روایت دیگر منقول
است که آنحضرت فرمود که آن درخت را کندند و در زیر منبر دفن کردند و بروایت دیگر منقولست که
حضرت بآن درخت خطاب نمود که ساکن شو اگر میخواهی ترا درختی کردانم در بهشت که صالحان از میوهٔ
تو بخورند و اگر خواهی ترا در دنیا بحالت اول برگردانم که تر و تازه شوی و جوان گردی و میوه دهی
پس آن درخت اختیار آخرت نمود بر دنیا و بروایت دیگر چون آن درخت ناله کرد و حضرت بر
منبر بود او را بنزد خود طلبید پس آن درخت زمین را شکافت و بجانب آنحضرت حرکت کرد و چون
بنزدیک منبر رسید حضرت او را در بر گرفت و تسکین او میفرمود و از آن ناله میشنیدند مانند
ناله کودکی که او را از گریه ساکن کردانند و این معجزه متواتر است و اکنون جای آن درخت معروفست
و آن را استوانه حنانه میگویند پنجم در نهج البلاغه و غیر آن از حضرت امیر المؤمنین ع روایت
کرده اند که گفت با حضرت رسول صلعم بودم روزی که اشراف قریش بنزد آنحضرت آمدند و گفتند
یا محمد تو دعوای بزرگی میکنی که پدران و خویشان تو نکرده اند و ما امری از تو سؤال میکنیم اگر اجابت
ما مینمایی میدانیم که تو پیغمبری و رسولی و اگر نکنی میدانیم که ساحر و دروغگویی حضرت
فرمود که سؤال شما چیست گفتند که بخوانی برای ما این درخت را تا کنده شود از ریشهٔ خود
و بیاید و در پیش تو بایستد حضرت فرمود که خدا بر همه چیز قادر است اگر بکند شما ایمان
خواهید آورد در میان شما جمعی هستند که کشته خواهند شد در جنگ و در چاه بدر خواهند
انداخت و جمعی هستند که لشکرها بر خواهند انگیخت و بجنگ من خواهند آمد پس گفت
ای درخت اگر ایمان بخدا و روز قیامت داری و میدانی که من رسول خدایم پس کنده شو با ریشه
های خود تا بایستی در پیش من باذن خدا پس بحق آن خداوندی که او را بحق فرستاد که آن
درخت با ریشها کنده شد از زمین و بجانب آنحضرت روانه شد با صوتی شدید و صدایی
مانند صدای بالهای مرغان تا نزد آنحضرت ایستاد و سایه بر سر مبارک آنحضرت انداخت
و شاخ بلند خود را بر سر آنحضرت کشود و شاخ دیگر بر سر من کشود و من در جانب راست
آنحضرت ایستاده بودم چون این معجزهٔ نمایان را دیدند از روی علو و تکبر گفتند امر کن
او را که برگردد و بدو نیم شود و نصفش بیاید و نصفش در جای خود بماند حضرت او را
امر کرد و برگشت و نصفش جدا شد و با صدای عظیم و روی شدید و بنهایت سرعت دوید
تا بنزدیک آنحضرت رسید گفتند بفرما که نصفی برگردد و با نصف دیگر متصل شود حضرت

فرمود چنین شد من گفتم لا اله الا الله و اول کسی که بتو ایمان میآورد منم و اول کسی که اقرار میکند
که آنچه درخت کرد بامر حق تعالی کرد و از برای تصدیق پیغمبری و تعظیم تو کرد منم پس آن کافران
گفتند بلکه ما میگوییم که تو ساحر و کذابی و جادوهای عجب داری و ترا تصدیق نمیکند مگر مثل
اینکه در پهلوی تو ایستاده است و این معجزه نیز متواترست و بطرق بسیار منقولست
ششم بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست که مردی نزد رسول خدا ص آمد
و گفت بمن معجزه بنما در برابر آنحضرت دو درخت بود که دور بودند از یکدیگر حضرت با آن
درختها خطاب نمود که یکجا جمع شوید پس حرکت کردند و بیکدیگر چسبیدند پس فرمود که از
یکدیگر جدا شوید جدا شدند و هریک بجای خود برگشتند و آن مرد ایمان آورد هفتم بسند
های معتبر از ابن عباس منقولست که ابو طالب با حضرت رسول ص گفت ای فرزند برادر خدا
ترا فرستاده است گفت بلی ابو طالب گفت پس معجزه بمن بنما گفت این درخت را بخوان حضرت
از آن طلبید و آمد در پیش آنحضرت سجده کرد و برگشت ابو طالب گفت گواهی میدهم که تو راست
گویی یا علی نماز کن در پهلوی پسر عم خود هشتم در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع
منقولست که چون در حق یهودان و دشمنان آل محمد این آیه نازل شد ثم قست قلوبکم من بعد
ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة گفتند ای محمد تو دعوی میکنی که در دلهای ما اراده مواساة
فقرا و اعانت ضعفا و صرف مال در راه خدا نیست و میگویی که سنگها از دلهای ما نرم تراند
و اطاعت حق تعالی بیش از ما میکنند و اینک کوهها نزدیک ما هستند بیا برویم نزدیک
یکی از این کوهها اگر گواهی دهند که تو راست گویی بر ما لازم است که ترا متابعت کنیم و اگر
تکذیب تو کنند یا جواب نگویند میدانیم که تو دروغ میگویی حضرت فرمود که خوبست هر
کوه را اختیار میکنید میرویم نزدیک او پس کوهی را اختیار کردند که از معموره دورتر بود و حضرت
را نزدیک آن کوه بردند پس حضرت بکوه خطاب نمود که سؤال میکنم از تو بجاه محمد و آل
پاکیزه او که حق تعالی ببرکت ذکر نامهای ایشان عرش را سبک گردانید بر دوش هشت ملک
بعد از آنکه ایشان با گروه ملائکه که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی نمیدانست نتوانستند از جا
حرکت دادن و سؤال میکنم بحق محمد و آل طیبین او که بذکر نامهای ایشان حق تعالی توبه آدم را
قبول کرد و بتوسل انوار ایشان ادریس را در بهشت بمکان بلند رسانید که شهادت دهی برای
محمد بآنچه بتو سپرده است از تصدیق بر این یهودان در بیان قساوت دلهای ایشان پس کوه بخود
بلرزید و آب از آن جاری گردید و بلغت ارجمند و صدای بلند ندا کرد که ای محمد شهادت میدهم که تویی رسول

رب العالمین و سید خلایق اولین و آخرین و گواهی میدهم که دلهای این یهودان چنانچه تو وصف کرده
از سنگ سخت ترست از آنها چیزی بیرون نمیآید و از سنگ گاهی آب بیرون میآید و شهادت میدهم
که ایشان دروغ گویانند در آنچه ترا بآن نسبت میدهند از افترای بر پروردگار عالمیان حضرت فرمود که
سؤال میکنم از تو ای کوه که بیان کنی که خدا ترا امر کرد که اطاعت من کنی در هرچه من از تو طلب کنم بجاه محمد
و آل طیبین او که ببرکت ایشان نجات داد خدا نوح را از کرب عظیم و سرد گردانید آتش را بر ابراهیم و
بر او سلامت گردانید و او را در میان آتش متمکن گردانید بر تخت مزین و فرشهای ملون که آن پادشاه
جبار مانند آنها در سرکار خود و پادشاهان دیگر ندیده و نشنیده بود و بر دور تخت او انواع درختهای
سبز خوش آینده رویانید و اصناف گلها و ریاحین و میوها بظهور آورد که هریک در فصلی از فصول
سال بعمل میآید کوه گفت گواهی میدهم برای تو که آنچه گفتی حق است و شهادت میدهم که اگر از
خدا سؤال کنی که مردان دنیا را همه میمون و خوک کند میکند و اگر سؤال کنی که همه را فرشتگان
گرداند میکند و اگر دعا کنی که آتش را یخ و یخها را آتش گرداند میکند و اگر بطلبی که آسمان را بر زمین
آورد و زمین را باسمان برد رد نمیکند و گواهی میدهم که خدا آسمانها را و زمینها را و کوهها را و دریاها را
و صحراها را همه فرمان بردار تو گردانیده است و جمیع مخلوقات حق تعالی مطیع تواند و هرچه بفرمایی
بعمل میآورند و بعد از مشاهده این معجزات واضحات گروه یهود عنود گفتند یا محمد تو بر ما تلبیس میکنی
و در پشت سنگهای این کوه جمعی از اصحاب خود را نشانده که اینها سخن میگویند اگر راست میگویی
که کوه سخن میگوید از کوه دور شو و امر کن او را که از بیخ برکنده شود و حرکت کند تا موضعی که ایستاده
پس کوه از کمر بدو نیم شود و نیم بالا بر آید و نیم زیر بالا رود و اگر چنین میکنی میدانیم که حیله نکرده
و از خداست آنچه دعوی میکنی پس حضرت اشاره نمود بسنگی که بقدر پنج رطل بود و فرمود که
این سنگ را بردار و نزدیک گوش خود بدار تا آنچه آن کوه شهادت داد این سنگ نیز شهادت
بدهد چون چنین کرد سنگ بامر خدا بسخن آمد و جمیع آنچه از کوه صدا آمد از آن سنگ
نیز صدا آمد حضرت فرمود که آیا در پشت این سنگ آدمی هست که با تو سخن گوید یهودی گفت
نه ولیکن آنچه من طلب کردم بعمل باید حضرت برای اتمام حجت بر ایشان از کوه بسیار دور شد
و در میان صحرا ایستاد و فرمود که ای کوه بحق محمد و آل طیبین او که بجاه ایشان توسل جستند
بندگان خدا با ایشان حق تعالی بر قوم عاد باد سرد فرستاد که مردم را از زمین میکند و بهوا بلند
میکرد و امر کرد جبرئیل را که نعره بر قوم صالح زد و ایشان را هلاک کرد که از مکان خود کنده شو باذن
خدا و بیا نزدیک من باین موضع و دست بر زمین گذاشت پس کوه باذن خدا بحرکت آمد و

مانند اسب رهواری بسرعت بسیار آمد تا بجائی که حضرت نشان داده بود و ایستاد و گفت من شنوا
و مطیعم ترا ای رسول پروردگار عالمیان هرچند برخاک مالیده شود بینی های این معاندان هر امر که
میفرمائی بفرمان تا اطاعت کنم حضرت فرمود که این کروه میگویند که از زمین کنده شوی و بدو نیم
شوی و نصف زیر بیاید و نصف بالا بزیر آید کوه گفت ای رسول رب العالمین تو میفرمائی که
چنین شوم فرمود که بلی پس چنان شد که گفتند پس کوه خطاب کرد با ین معاندان که آنچه دیدید
کمتر است از معجزات موسی که گمان میکنید که باو ایمان آورده اید پس یهودان بیکدیگر نظر کردند
و بعضی گفتند که دیگر معرفی نماند مارا و بعضی گفتند که این مرد بیست بختی دارد و هر که صاحب بختیات
هرچه اراده کند از برای او میسر میگردد پس کوه ندا کرد ایشان را که ای دشمنان خدا آنچه گفتید نبوت
موسی را باطل کردید زیرا که منکر موسی ع میتواند گفت که معجزه های او از بخت بود نهم در
تفسیر امام ع مذکور است که کافران قریش که با حضرت رسول ص مجادله میکردند گفتند بیا تا بردیم
بنزد هبل و او را حکم کردانیم تا گواهی دهد براستی ما و دروغ تو چون بنزد هبل آمدند و حضرت
نزدیک او رسید بر رو در افتاد برای تعظیم آنحضرت و گواهی داد برای آنحضرت به پیغمبری و برای
برادرش علی ع بامامت و برای فرزندان ایشان بخلافت و وراثت دهم باز در تفسیر امام
ع مذکور است که چون کفار قریش حضرت رسول ص را در شعب ابی طالب محصور کردانیدند و
در دهنه شعب جماعتی را موکل کردند که نگذارند که کسی برای او قوتی برد و نگذارند کسی از آن
دره بیرون آید و طلب ارزاقی برای ایشان بکند دران وقت حقتعالی آنحضرت را و خویشان و
اصحاب و را دران دره ... داد بهتر از من و سلوی که برای بنی اسرائیل فرستاد و ببرکت دعای
آنحضرت هرچه خواهش کردند و طلبیدند از انواع میوها و حلواها برای ایشان حاضر کردانید و
فاخرترین جامها برایشان پوشانید و چون گفتند که ما ازین دره دلتنگ شدیم و سینه های
ما تنگی میکند بدست مبارک خود از جانب راست و چپ بکوههای اشاره کرد که دور شوید
پس دور شدند و در میان دره صحرای عظیم وسیعی بهم رسید که دو طرفش را نمیتوانستند دید
پس بدست مبارک اشاره نمود که بیرون آورید آنچه حق تعالی بشما سپرده است از درختان و
میوها و آن صحرا رشک جمیع کلستانها کردید یازدهم در حدیث حسن از حضرت صادق ع
منقول است که آنحضرت سنگی در میان راه گذاشت که آب را از زمین خود بگرداند و تا امروز باقی
است و در این مدت باعجاز آنحضرت پای کسی بران سنگ بر نیامد و بحیوانی ضرر نرسانید
دوازدهم روایت کرده اند که یهودی را بر مسلمانی حقی بود و شرط کرده بود بر مسلمان که برای

او

او نخلستانی برساند که الوان خرماها دران باشد پس حضرت رسول ص امر کرد امیرالمؤمنین ع
را که هسته خرمارا حاضر کرد بعد دانه درختان که شرط کرده بودند و آنحضرت هسته را در دهان
مبارک میگذاشت پس بعلی ع میداد و او در زمین فرو میبرد و چون هسته دیگری پر داختند
هسته اول سبز شده بود و همچنین چون هسته سیم را بزمین فرو میبردند اول بار آمده بود تا آنکه
در یکساعت آن باغ را تمام کردند از الوان خرماهای زرد و سرخ و سفید و سیاه و همه میوه رسیدند
و یهودی تسلیم نمودند و شبیه باین در باب قصه سلمان رضی الله عنه مذکور خواهد شد
سیزدهم در حدیث معتبر مذکور است که روزی حضرت رسول ص با امیرالمؤمنین ع در میان
نخلستانی راه میرفتند پس یکی از آن درختان بدیگری گفت که این رسول خداست و آن
وصی اوست پس باین سبب آن خمارا صیحانی گفتند که صدا بشهادت برسالت و وصایت
بلند کرد چهاردهم از جابر انصاری منقول است که گفت چون در جنگ احزاب خندق
را کندیم بر دور خندق تل بلندی از خاک بهم رسید چون رفتم و بخدمت آنحضرت عرض کردم
فرمود که ازین غمکین مباش که بزودی امر عجیبی مشاهده خواهی کرد چون شب شد نزد آن خاک
صداها میشنیدیم و کسی را نمیدیدیم و شعری چند میشنیدیم که مضمونش اینست خاک
را از بیخ برکنید و به بلد بعیدی بیفکنید و اعانت کنید محمد رشید و یاد را او و پسر عم بزرگوار او
باشید چون صبح شد مقدار یک کف از آن خاک نمانده بود پانزدهم ابن شهرآشوب روایت
کرده است که حضرت رسول ص پشت داد بدرخت خشکی و در ساعت سبز شد و میوه داد
شانزدهم باز روایت کرده است که حضرت رسول ص روزی در جحفه فرود آمد و در زیر درخت
کم سایه و اصحاب با آنحضرت بر کرد آن فرود آمدند و اکثر در آفتاب بودند و این بر آنحضرت کران آمد
که خود در سایه باشد و ایشان در آفتاب ناگاه بامر خدا آن درخت بلند شد و بزرگ شد و جمیع صحابه
را در زیر خود گرفت پس حقتعالی این آیه را فرستاد الم تر الی ربک کیف مد الظل و لو شاء لجعله
ساکنا آیا نمی بینی پروردگار خود را که چگونه کشید و پهن کرد سایه را اگر خواهد او را ساکن میگرداند
هفدهم عیاشی از سعید ابن جبیر روایت کرده است که کفار قریش بر کعبه سیصد و شصت بت
گذاشته بودند از هر قبیله یک بت و دو بت بود چون آیه شهد الله انه لا اله الا هو نازل شد
همان بتها بسجده افتادند هیجدهم ابن بابویه و غیر او بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده اند که چون در طواف حضرت رسول ص برکن غربی رسید و از آن گذشت آن رکن
بسخن آمد و گفت یا رسول الله آیا من رکنی از ارکان خانه پروردگار تو نیستم چرا دست خود را

بهن بمیرسانی پس حضرت بنزدیک آن درخت رفت و فرمود که ساکت شو بر تو باد سلام و ترا منزل خواهم
کرد باید نوزدهم صفار و قطب راوندی و ابن بابویه رحمة الله علیهم روایت کرده اند که روزی حضرت
رسول داخل نخلستانی شد درختان خرما از هر جانب بصدا آمدند و گفتند السلام علیک یا رسول
الله و هر یک استدعایی کردند که یا رسول الله از من بخور و خوشهای خود را او بجنبند و حضرت
از هر یک تناول فرمودند و چون بخرمای عجوه رسید سر فرود آورد و سجده کرد آنحضرت را حضرت
فرمود که خداوندا برکت فرست برای و نفع بخش مردم را بآن سبب روایت کرده اند که عجوه از
بهشت است بیستم راوندی و ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده اند که اعرابی از قبیله
بنی عامر بخدمت رسول خدا آمد و گفت بچه چیز بدانم که تو رسول خدایی حضرت فرمود که اگر
این خوشه خرما را بطلبم و از بالای درخت بزیر آید و گواهی میدهی که منم رسول خدا گفت بلی حضرت
آن خوشه را طلبید و آن جدا شد و بزیر آمد و خود را بر زمین میکشید و آنحضرت را سجده میکرد
تا بنزدیک آنحضرت آمد حضرت فرمود که برگرد بجای خود پس برگشت بجای خود اعرابی گفت گواهی
میدهم که تو رسول خدایی و ایمان آورد و بیرون آمد و میگفت ای آل عامر بن صعصعه من هرگز او را
تکذیب نخواهم کرد بیست و یکم باز روایت کرده اند که مردی بود از بنی هاشم که او را رکانه میگفتند
و کافر بود و بسیار بر کشتی حریص بود و گوسفند میچرانید در وادی که آنرا اضم میگفتند روزی حضرت
رسول بآن وادی رفت چون نظر رکانه بر آنحضرت افتاد گفت اگر نه خویشاوندی میان من و تو
میبود هر آینه با تو سخن نمیگفتم تا ترا میکشتم تویی که خدایان ما را دشنام میدهی اکنون خدای خود
را بخوان تا ترا از من نجات دهد پس بیا کشتی بگیریم اگر مرا بر زمین افکنی ده گوسفند من از تو باشد
حضرت رسول او را برداشت و بر زمین زد و بر روی سینه او نشست رکانه گفت این کار تو
نبود خدای تو با من چنین کرد بیا تا بار دیگر کشتی بگیریم اگر باز مرا بیندازی ده گوسفند دیگر از تو باشد
پس مرتبه دیگر حضرت او را بر زمین انداخت باز گفت بار دیگر کشتی بگیریم برد گوسفند دیگر باز
حضرت او را انداخت رکانه گفت یاری کرده لات و عزی که مرا یاری نکردند بگیر سی گوسفند
خود را و برو حضرت فرمود که من گوسفند نمیخواهم و لیکن ترا باسلام دعوت میکنم و نمیخواهم که تو بجهنم
روی اگر مسلمان شوی از عذاب الهی سالم میگردی رکانه گفت مسلمان نمیشوم مگر آنکه معجزه بمن
بنمایی حضرت فرمود که خدا را بر تو گواه میگیرم که اگر از من معجزه ببینی بمن ایمان بیاوری گفت بلی درختی
نزدیک آنحضرت بود فرمود که بیا ای درخت باذن خدا پس آن درخت بدو نیم شد و نصف او با شاخ
روان شد و در پیش آنحضرت ایستاد رکانه گفت معجزه بزرگی نمودی بگو که برگردد حضرت او را امر کرد که

برگشت

برگشت و متصل شد بنصف دیگر پس فرمود که مسلمان میشوی گفت نمیخواهم که زنان مدینه بگویند
که من از ترس تو مسلمان شده ام و لیکن گوسفندان خود را اختیار کن و ببر حضرت فرمود که چون
مسلمان نشدی مرا بگوسفندان تو احتیاجی نیست بیست و دوم ابن شهرآشوب روایت کرده است
که چون رسول خدا با صحابه بجنگ مقنع بن مهیسع میرفتند بکوه عظیمی رسیدند که اسبان عاجز
بودند از قطع آن پس حضرت دعا کرد و آن کوه بزمین فرو رفت و پاره پاره شد و راه بر ایشان گشوده شد
بیست و سیم ابن بابویه و صفار و راوندی رحمة الله علیهم بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت
امیرالمؤمنین ع فرمود که حضرت رسول مرا طلبید و بیمن فرستاد که میان ایشان اصلاح کنم گفتم یا
رسول الله ایشان جماعت بسیارند و مردم مالدارند و من کم سالم فرمود که یا علی چون بعقبه ابیق بالا
روی باواز بلند ندا کن که ای درختان و ای کلوخ های این مکان و ای خاکها محمد رسول خدا شما را سلام
میرساند پس رفتم بسوی یمن و چون ببالای عقبه ابیق رسیدم دیدم که اهل یمن همه شمشیرها برهنه کرده اند
و کمانها حمایل کرده اند و رو بمن میآیند چون باواز بلند آنچه حضرت فرموده بود گفتم هر درخت و کلوخ و خاکی
که در آن عرصه بود همه یک صدا آواز بلند کردند و گفتند بر محمد رسول الله و بر تو سلام باد چون آن صداها
را اهل یمن شنیدند همه بر خود بلرزیدند و زانوهای ایشان بر هم میخورد و حربه ها را انداختند و از روی
اطاعت بنزد من آمدند تا میان ایشان اصلاح کردم و برگشتم بیست و چهارم رفت که ایشان را محاصره نماید در
دور قلعه ایشان خرمای بسیاری بود بدست خود اشاره فرمود که دور شو پس درختان از پای قلعه دور شدند
و در بیابان متفرق شدند بیست و پنجم شیخ طوسی و قطب راوندی و دیگران بسند معتبر از حضرت
امام رضا ع روایت کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که من میشناسم سنگی را که در مکه بر من سلام میکرد
پیش از آنکه من مبعوث شوم و الحال آنرا میشناسم بیست و ششم بسندهای معتبر شیخ طوسی از
سلمان رض روایت کرده است که گفت ما روزی نزد حضرت رسول نشسته بودیم ناگاه علی بن
ابیطالب ع داخل شد و حضرت سنگ ریزه در دست داشت و بدست آنحضرت داد هنوز
سنگ ریزه در دست او قرار نگرفته بود که بقدرت الهی بسخن آمد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله
رضیت بالله ربا و بمحمد نبیا و بعلی بن ابیطالب ولیا پس حضرت رسول ص فرمود که هر که از شما صبح کند
و این دعا بخواند و راضی باشد بخدا و بولایت علی بن ابیطالب ایمن گردد از خوف و عقاب او بیست و هفتم
ابن بابویه و راوندی رحمة الله علیهما بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که مردی از یهودان
که او را سبخت میگفتند بخدمت حضرت رسول ص آمد و گفت یا محمد آمده ام از تو سؤال کنم از پروردگار
تو فرمود که سؤال کن گفت کجاست پروردگار تو فرمود که علم و قدرتش بهمه مکان احاطه کرده است

علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بپای قلعه بنی قریظه صح

در هیچ مکان نیست گفت چگونه است پروردگار تو فرمود که او را چگونه بودن چگونه وصف کنم
و حال آنکه چگونگی را او آفریده است و او بمخلوق خود متصف نمیگردد گفت چه دانم که تو پیغمبری پس
هر سنگ و کلوخ و هر چیز که در دور آنحضرت بودند همه بلغت عربی فصیح بسخن آمدند و گفتند اینست
رسول خدا پس گفت هرگز باین هویدایی امری ندیده بودم گواهی میدهم بوحدانیت الهی و گواهی میدهم که
تو رسول خدایی بیست و هشتم در بصایر الدرجات بسند معتبر روایت کرده است که روزی
رسول خدا ص با سهل ابن حنیف و خالد ابن ایوب انصاری داخل باغی از باغهای بنی نجار شدند
ناگاه سنگی از سنگچاه ایشان ندا کرد آنحضرت را باواز بلند و گفت بر تو باد سلام الهی ای محمد شفاعت
از برای من نزد پروردگار خود که نگرداند مرا از سنگهای جهنم که کافران را بآنها عذاب میکنند
حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا مگردان این سنگ را از سنگهای
جهنم پس ریگ آنحضرت را ندا کرد و گفت السلام علیک یا محمد و رحمة الله و برکاته دعا کن پروردگار
خود را که نگرداند مرا از کبریت جهنم پس حضرت دست برداشت و گفت خداوندا مگردان این ریگ
را از کبریت جهنم بیست و نهم شیخ طوسی و قطب راوندی و ابن شهراشوب رحمة الله علیهم
روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص بجانب طایف میرفت بصحرایی رسیدند که در آنجا درخت
سدر بسیار بود و آنحضرت را خواب گرفته بود پس درخت سدری بر سر راه آنحضرت واقع شد و
بقدرت الهی دو حصه شد و از میان خود راه آنحضرت را گشود و ساقش دو حصه شد و هر حصه در طرفی
ایستاد تا امروز بران هیأت مانده است و مردم تعظیم آن مینمایند و آن را سدرة النبی میگویند و
او را نمیبرند و محافظت او مینمایند و باو تبرک میجویند و برگ او را برای حفظ گوسفندان و شتران
خود میآورند و این معجزه ایست که تا امروز اثرش باقی است سی ام راوندی روایت کرده است که
که در ابتدای بعثت آنحضرت گروهی از عرب نزد بتی جمع شده بودند که آن را بپرستند ناگاه صدایی از
جوف آن صنم آمد که بزبان فصیح گفت که محمد بسوی شما آمده است و شما را بسوی دین حق میخواند
پس متفرق شدند و تفحص آنحضرت نمودند و اکثر ایشان ایمان آوردند سی و یکم راوندی و غیر او روایت
کرده اند که شب تاری که باران میبارید آنحضرت از نماز خفتن برمیگشت و برقی در پیش آنحضرت روشنی
میداد پس نظرش بر قتاده بن نعمان افتاد و او را شناخت قتاده گفت یا نبی الله میخواهم با تو نماز کنم در شب
های تار مرا افتد و رفتن حضرت چوب خوشه خرمایی در دست داشت باو داد و فرمود که ده شب برای
تو روشنی خواهد داد و چنان شد و فرمود که چون میروی در زاویه خانه تو شیطانی جا کرده است شمشیر خود
را بر او حواله کن تا دفع شود چون داخل خانه شد سیاهی در زاویه خانه دید و چون بر او حمله کرد بدیوار بالا رفت

و برطرف شد سی و دوم راوندی روایت کرده است که روزی جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و او را غمگین یافت
گفت یا رسول الله چرا غمگینی گفت یا رسول الله چرا غمگینی گفت از جور و تکذیب کافران دلگیرم پس جبرئیل
گفت میخواهی آیتی بتو بدهم که بدانی که خدا همه چیز را فرمان بردار تو گردانیده است گفت بلی جبرئیل گفت
این درخت را طلب تا بسوی تو بیاید پس درخت را طلبید و آمد در خدمت آنحضرت ایستاد و چون
فرمود که برگرد برگشت و بجای خود قرار گرفت سی و سیم راوندی بچندین سند روایت کرده است
که اعرابی در بعضی از سفرها بخدمت رسول آمد حضرت فرمود که میخواهی ترا بچیزی راهنمایی کنم گفت
بلی گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله اعرابی گفت آیا گواهی داری فرمود که برو بنزد
این درخت و بگو که رسول خدا ترا میطلبد چون بنزدیک درخت آمد و تبلیغ رسالت حضرت نمود درخت
بحرکت آمد و زمین را میشکافت و بخدمت آنحضرت میشتافت تا نزدیک آنحضرت ایستاد
پس حضرت فرمود که گواهی بده بر حقیقت من درخت بسخن آمد و برسالت و حقیت آنحضرت گواهی
داد اعرابی گفت که بگو بجای خود برگردد حضرت فرمود که برگرد و او برگشت و بجای خود قرار گرفت پس
اعرابی گفت که رخصت بده که من ترا سجده کنم حضرت فرمود که سجده غیر خدا را روا نیست و اگر
رخصت میدادم که کسی غیر خدا را سجده کند هر آینه امر میکردم که زنان شوهران خود را سجده کنند پس اعرابی
مسلمان شد و دست آنحضرت را بوسید و گفت رخصت فرما که من بقبیله خود بروم و ایشان را باسلام
دعوت کنم اگر قبول کنند با خود بیاورم و الا بخدمت تو بشتابم پس مرخص شد و بجانب قبیله خود رفت
سی و چهارم تسبیح گفتن سنگریزه است در دست آنحضرت و عامه و خاصه بطرق متواتره
روایت کرده اند در بعضی از روایات از ابوذر غفاری منقول است که مکرر عامری بخدمت آنحضرت آمد و
معجزه طلبید حضرت نه سنگریزه در کف گرفت و همه باواز بلند تسبیح گفتند و چون بر زمین گذاشت
ساکت شدند و چون برداشت باز تسبیح گفتند و بروایت دیگر گفتند سبحان الله و الحمد لله و لا اله
الا الله و الله اکبر و ابن عباس روایت کرده است که پادشاهان حضرموت بخدمت آنحضرت آمدند و
گفتند چگونه بدانیم که تو رسول خدایی حضرت کفی از سنگریزه برداشت و فرمود که اینها گواهی میدهند که
من پیغمبرم پس سنگریزها بسخن آمدند و تسبیح خدا گفتند و گواهی بر پیغمبری آنحضرت دادند و از
انس منقول است که حضرت رسول ص کفی از سنگریزه در دست گرفت و در دست آنحضرت تسبیح
گفتند پس آنها را در دست امیر المؤمنین ع ریخت و در دست آنحضرت تسبیح گفتند بنحوی که ما
شنیدیم پس در دست ما ریخت و تسبیح نکردند سی و پنجم راوندی روایت کرده است از ابو
اسید که حضرت رسول ص روزی با عم خود عباس گفت که تو و فرزندان تو در خانه باشید که مرا با شما

کاری هست چون صبح شد حضرت بخانهٔ ایشان رفت و ایشان را نزدیک طلبید و برای ایشان
دعا کرد و صدای امین از منبر درگاه و دیوارهای خانه بلند شد سی و ششم کلینی و راوندی و ابن
شهر اشوب و غیر ایشان روایت کرده اند از حضرت صادق ع که مردی فوت شد و خواستند که قبر او را
بکنند هر چند بیل و کلنگ میزدند کنده نمیشد امدند و بخدمت حضرت رسول ص عرض کردند حضرت
فرمود که این مرد خوش خلق بود بنابر این که بد شواری قبر او کنده شود پس خود حاضر شد و قدح ابی طلبید
و دست مبارک خود را در ان قدح داخل کرد و بر زمین قبر پاشید باعجاز انحضرت چنان شد که کلنگ
مانند ریگ فرو میریخت و در روایت دیگر فرمود که دعا کرد انحضرت و بعد از ان باسانی کندند سی و
هفتم راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص برای بعضی از جنگها از مدینه
بیرون رفته بود در هنگام مراجعت در بعضی از منازل فرود امدند و حضرت با صحابه نشسته بود و
طعام میل مینمود ناگاه جبرئیل امد و گفت یا محمد برخیز و سوار شو حضرت سوار شد و جبرئیل با حضرت
روانه شد و زمین پیچیده شد از برای انحضرت مانند جامه که به پیچند تا انکه بفدک رسیدند چون
اهل فدک صدای سم اسبان شنیدند گمان بردند که دشمن بر سر ایشان امده است پس درهای شهر را
بستند و کلیدها را به پیرزالی دادند که در بیرون شهر خانه داشت و بکوه ها گریختند جبرئیل نزد
ان پیرزال امد و کلیدها را گرفت و درهای شهر را گشود و حضرت در جمیع خانه ها و شهرهای ایشان
گردید پس جبرئیل گفت که خدا این را مخصوص تو گردانیده است و بتو بخشیده و مردم را در این بهره نیست
پس این ایه نازل شد که مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ یعنی انچه خدا
برگردانیده است بر پیغمبرش از اهل قریه ها و شهرها پس از خدا و رسول و خویشان رسول است و باز
فرستاد که فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ یعنی پس نتاختید
بر ان هیچ اسبی و شتری ولیکن خدا مسلط میگرداند پیغمبرش را بر هر که میخواهد زیرا که در گرفتن فدک
مسلمانان جنگی نکردند و همراه نبودند ولیکن خدا ان را بی جنگ به پیغمبر خود داد و جبرئیل از او
در خانه ها و باغهای ایشان گردانید پس درها را بست و کلیدها را بانحضرت تسلیم کرد و حضرت ان
کلیدها را در غلاف شمشیر خود گذاشت و در جهاز شتر او بخت و سوار شد و باز زمین پیچیده شد و برگشت
بسوی اصحاب خود هنوز ایشان از ان مجلس برنخواسته بودند و فرمود که رفتم بسوی فدک و خدا
ان را بمن بخشید پس منافقان بیکدیگر نظر کردند و چشمک زدند که دروغ میگوید حضرت کلیدها را
از غلاف شمشیر بیرون اورد و بایشان نمود که اینها کلیدهای قلعه های فدک است و سوار شد با اصحاب
خود و بسوی مدینه امد و چون داخل شد بخانهٔ حضرت فاطمه رفت و گفت ای دختر حق تعالی فدک را

به پدر تو داد و او را مخصوص بان گردانیده است و مسلمانان را در ان بهره نیست و هر چه خواهم در ان
میتوانم کرد و مادر تو خدیجه مهری بر من داشت و من فدک را بعوض ان بتو بخشیدم که از تو باشد
و بعد از تو از فرزندان تو باشد پس پوستی طلبید و حضرت امیر المؤمنین ع را حاضر گردانید و گفت
بنویس که فدک نحله و بخشش رسول خدا است برای فاطمه و گواه گرفت علی ابن ابیطالب و ام
ایمن را و فرمود که ام ایمن زنی است از اهل بهشت پس اهل فدک بخدمت حضرت رسول ص امدند
و با ایشان مقاطعه نمود که هر سال بیست و چهار هزار دینار بدهند که بحساب این زمان تقریبا
سه هزار و ششصد تومان باشد سی و هشتم راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده است که
که چون حضرت رسول بسوی جعرانه برگشت در جنگ حنین و قسمت کرد غنایم را در میان صحابه
و ایشان از پی انحضرت میرفتند و سؤال میکردند و حضرت بایشان میداد تا انکه ملجا کردند انحضرت را
که بسوی درختی رفت و بدرخت پشت خود را چسبانید و باز هجوم اوردند و انحضرت را ازار میکردند
تا انکه پشت مبارکش مجروح شد و ردایش بر درخت بند شد پس از پیش درخت بسوی دیگر رفت
و فرمود که ردای مرا بدهید والله که اگر بعدد درختان مکه درمن گوسفند داشتم همه را میان شما قسمت
خواهم کرد و مرا ترسنده و بخیل نخواهید یافت پس در ماه ذی القعده از جعرانه بیرون رفت و از برکت
پشت مبارک انحضرت هر گز ان درخت را خشک ندیدند و پیوسته تر و تازه بود در همه فصلی که گویا
همیشه اب بر ان میپاشند سی و نهم ابن شهر اشوب از ابن مسعود و غیر او روایت کرده که چون
در خدمت انحضرت طعام میخوردیم صدای تسبیح از طعام میشنیدیم چهلم ابن شهر اشوب
روایت کرده است که حضرت رسول ص مسجدی در مدینه بنا میکرد درختی را از مکه طلبید و ان درخت
زمین را شکافت تا نزد انحضرت ایستاد و شهادت بر پیغمبری انحضرت داد چهل و یکم روایت کرده
است که انحضرت عبدالله ابن طفیل را فرستاد که قوم خود را هدایت کند و گفت علامتی را بمن ده
تا قوم تو بدانند که در شب و روز از سر تازیانهٔ تو نوری ساطع باشد و بان علامت قوم خود را بنور اسلام هدایت
نما و ایضا روایت کرده است که قریش طفیل ابن عمرو را گفتند که چون بمسجد الحرام داخل شوی پنبه در گوش
های خود بگن که قران خواندن محمد را نشنوی مبادا تو را فریب دهد چون داخل مسجد شد هر چند پنبه
بیشتر در گوش خود فرو میبرد صدای انحضرت را بیشتر میشنید و باین معجزه مسلمان شد و گفت یا رسول
الله من در میان قوم خود سر کرده و مطاع ایشانم اگر بمن علامتی بدهی ایشان را باسلام دعوت میکنم حضرت
گفت خداوندا او را علامتی کرامت کن چون بقوم خود برگشت پیوسته از سر تازیانهٔ او نوری مانند قندیل
ساطع بود چهل و دوم خاصه و عامه روایت کرده اند که چون در جنگ احزاب انحضرت کندن خندق

را میان صحابه قسمت نمود که هر چهل ذراع را ده نفر حفر نمایند پس در حصه سلمان و حذیفه زمین بسنکی
رسید که کلنک در ان اثر نمیکرد و چون سلمان بخدمت انحضرت عرض کرد از مسجد احزاب بزیر امد
و کلنک را از ایشان کرفت و سه مرتبه زد و هر مرتبه ثلثی از ان کنده شد و در هر مرتبه برقی ساطع میشد
که جهان روشن میکردید و الله اکبر کفت و صحابه الله اکبر میکفتند فرمود که در برق اول قصرهای یمن را
دیدم و خدا انرا بمن داد و در دویم قصرهای شام را دیدم و خدا انرا بمن داد و در برق سیم قصرهای
مداین را دیدم و ملک پادشاهان عجم را بمن داد پس خدا فرستاد که لیظهره علی الدین کله ولو کره
المشرکون و در روایت دیکر وارد شده است که چون ان زمین سخت پیدا شد و کلنک در ان اثر
نمیکرد حضرت قدح ابی طلبید و اب دهان معجز نشان خود را در ان ریخت و بدست مبارک خود بران
موضع ریخت باعجاز انحضرت چنان سست شد که تا کلنک میزدند فرو میریخت چهل و سیم
ابن شهراشوب و غیر او روایت کرده اند که در جنک بدر شمشیر عکاشه شکست چوبی باو داد که باین
جنک کن و چون بدست کرفت شمشیری شد که بعد از ان همیشه با ان جنک میکرد چهل و چهارم روایت
کرده اند که در جنک احد بعبد الله ابن جحش چوبی داد و بابو دجانه برک نخل خرمایی داد و در دست هر دو
شمشیر قاطع کردید و با انها جنک میکردند چهل و پنجم روایت کرده اند که انحضرت در روز فتح
مکه کفت یا علی کفی از سنک ریزه بمن بده پس ان سنک ریزه ها را بجانب بتها انداخت و فرمود
که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس ان بتها همه برو در افتادند و اهل مکه کفتند که
ما جادوکرتر از محمد ندیده ایم چهل و ششم روایت کرده اند که برای انحضرت کاسه هدیه اوردند و در ان کاسه
صورت عقابی نقش کرده بودند چون دست مبارک بران کذاشت ان صورت در ساعت محو شد
چهل و هفتم در تفسیر امام حسن عسکری ع مذکور است که عمار ابن یاسر کفت که روزی بخدمت
انحضرت رفتم و هنوز در پیغمبری او شک داشتم و کفتم یا رسول الله تصدیق بتو نمیتوانم کرد زیرا که
در دل من شکی هست ایا معجزه داری که رفع شک را از من بکند حضرت فرمود که چون بخانه بر کردی
هر درخت و سنک را که ببینی از حال من سوال کن چون بر کشتم هر درخت و سنک که رسیدم کفتم
ای درخت و ای سنک محمد دعوی میکند که تو شهادت میدهی برای پیغمبری او پس از هر یک سخن میامد
و میکفت که شهادت میدهم که محمد رسول پروردکار ماست چهل و هشتم در تفسیر امام ع مذکور است
که مردی از مومنان روزی بخدمت رسول خدا امد و حضرت از او پرسید که چکونه می یابی دل خود را
با برادران مومن تو که موافق اند با تو در محبت محمد و علی و عداوت دشمنان ایشان کفت ایشان را
مانند جان خود میدانم و هر چه ایشان را اندوه میاورد مرا اندوه میاورد و هر چه ایشان را شاد میکرداند

مرا شاد میکرداند و هر چه ایشان را غمکین میکرداند مرا غمکین میکرداند حضرت فرمود که پس تویی دوست
خدا و پروا مکن از بلاها و تنکیهای دنیا که حق تعالی بسبب انچه کفتی انقدر نعمت بتو خواهد داد که احدی
از خلق خدا چنین سودی نکرده باشد مکر کسی که بر مثل حال تو باشد پس راضی و شاد باش باین حال تنکی
که داری بعوض مالها و فرزندان و غلامان و کنیزان که دیکران دارند بدرستی که تو باین حالها از همه توانکران
غنی تری پس زنده دار همه اوقات خود را بصلوات و سلام بر محمد و علی و ال طیبین ایشان پس ان مرد از
ایشان بشارت شاد شد و پیوسته بر صلوات بر انحضرت و ال انحضرت مداومت میکرد روزی ابوبکر
و عمر باو رسیدند و ابوبکر کفت ای فلان محمد نیکو توشه برای کرسنکی و تشنکی بتو داد و عمر کفت محمد
بارزوی باطل و وعده های دروغ که همیشه مردم را با انها بازی میدهد خوب توشه همراه تو کرد و در روز دیکر او را
در بازار دیدند و با یکدیکر کفتند این سفیه را میباید استهزا کنیم پس بنزد او امدند و عمر کفت امروز
مردم تجارتها در این بازار کردند و سود مند شدند تو چه تجارت کردی کفت مالی نداشتم که تجارت کنم ولیکن
صلوات میفرستادم بر محمد و ال محمد عمر کفت سودی نا امیدی و محرومی براه و چون بخانه خواهی رفت
کرسنکی برای تو کسترده بود که الوان طعامها و شرابهای خیب و حرمان در ان چیده باشند و نوشتکان
که برای محمد کرسنکی و تشنکی و مذلت میاورند برد و خوان تو حاضر خواهد بود ان مرد کفت بخدا
سوکند یاد میکنم که چنین نیست بلکه محمد رسول خداست و هر که ایمان باو اورد از محققان و سعادت
مندان است بزودی خدا اکرامی خواهد داشت انها را که باو ایمان اورده اند بانچه خواهد از کشادکی
روزی و بانچه مصلحت داند از تنکی که بعد از ان راحتهای بسیار هست در این سخن بودند که ناکاه
مردی پیدا شد و ماهی در دست داشت که بد بو و فاسد شده بود بر سبیل ظرافت ان دو منافق
کفتند که این ماهی را باین مرد که از صحابه رسول خداست بفروش ان مرد کفت بجز این ماهی اکر کسی از
من بخرد کفت روزی ندارم ان منافقان کفتند بخر که روزی رسول خدا میدهد پس ماهی را ان مرد
کرفت و صاحب ماهی بخدمت حضرت رسول رفت و حضرت اسامه را فرمود که یک درهم باو بدهد
و ان مرد شاد بر کشت و کفت این درهم چند برابر قیمت ماهی من است پس ان مومن در حضور
ایشان ان ماهی را شکافت ناکاه دو جواهر نفیس از میان شکم ماهی بیرون امد که بدویست هزار
درهم میارزیدند ان منافقان بسیار محزون و از پی صاحب ماهی رفتند و کفتند در شکم ماهی
دو کوهر کران بها پیدا شد تو ماهی را فروختی و این ها را نفروخته بر کرد و کوهرها را بکیر چون صاحب
ماهی امد و کوهرها را کرفت در دست او دو عقرب شدند و دستهای او را کزیدند ماهی فروش فریاد
زد و انها را از دست انداخت ابوبکر و عمر کفتند که اینها از جادوی محمد عجب نیست پس ان مومن

در شکم ماهی دو گوهر گرانبهای دیگر یافت و برداشت باز منافقان بصاحب ماهی گفتند که اینها
نیز از تواند بگیر چون اراده کرد که بگیرد اینها دو مار شدند بر او حمله کردند و او را گزیدند صاحب ماهی
فریاد زد که بگیر اینها را که من نمیخواهم پس آن دو مارها و عقربها را گرفت و باعجاز حضرت رسول ص
چهار گوهر گرانبها شدند و ابوبکر و عمر بیکدیگر گفتند کسی را در سحر ماهرتر از محمد ندیده ایم آن مومن گفت
ای دشمنان خدا اگر اینها سحر است پس بهشت و دوزخ نیز سحر است ای دشمنان خدا ایمان
بیاورید بخداوندی که نعمتهای خود را بر شما تمام کرده است و عجایب قدرت خود را بر شما
نموده است پس آن چهار گوهر را بخدمت حضرت پیغمبر ص آورد و جمعی تجار غریب که بمدینه
آمده بودند برای تجارت حاضر شدند و اینها را بچهارصد درهم خریدند و حضرت فرمود که خدا این نعمت را
بسبب آن بتو داد که تعظیم کردی محمد رسول خدا و برادر و وصی او را آیا میخواهی ترا خبر دهم بتجارت و
سودمندی که این مالها را در معرض آن تجارت در آوری گفت بلی یا رسول الله فرمود که اینها را تخم
درختان بهشت گردان و قسمت کن بر برادران مومن که بعضی مانند تو اند در صدق عقیده و اخلاص
و بعضی از تو پست تر اند و بعضی از تو بلند تر اند بدرستی که حبه که بایشان انفاق کنی خدا از برای
تو تربیت میکند و ثوابش را مضاعف میگرداند تا آنکه هزار برابر کوه ابوقبیس و کوه احد و کوه ثور
و کوه ثبیر میشود و خدا از برای تو در بهشت قصرها بنا میکند که کنگره آن قصرها از یاقوت باشد
و قصرهای طلا بنا میکند که کنگره اینها از زبرجد باشد پس مرد دیگر برخاست و گفت من اینها را اندام
که صرف کنم از برای من چه ثواب خواهد بود فرمود که از برای تست محبت خالص ما و شفاعت نافع ما
که ترا برساند باعلای درجات بهشت بسبب دوستی ما اهلبیت و دشمنی دشمنان ما چهل و هفتم
قصه سراقة ابن مالک است که متواتر است و شعرا در اشعار خود ذکر کرده اند که چون آنحضرت
بسوی مدینه هجرت نمود کفار مکه سراقه را از عقب آنحضرت فرستادند و چون بآنحضرت رسید
بدعای آنحضرت پاهای اسبش بزمین فرو رفت پس از حضرت استدعا کرد که دعا کند که خدا او را
نجات دهد و بدعای آنحضرت نجات یافت و بار دیگر قصد آنحضرت کرد و باز پاهای اسبش
بزمین نشست تا سه مرتبه چنین شد پس از برای خود امان از آنحضرت گرفت و برگشت و
تفصیل این در قصه هجرت مذکور خواهد شد پنجاهم از حضرت صادق ع منقول است که حضرت رسول ص
هسته خرما را در دهان مبارک خود میمکید و در زمین فرو میبرد و درخت ها ناحت سبز میشد باب
هجدهم در بیان معجزاتی است که در حیوانات ظاهر شد اول ابن شهر اشوب روایت کرده است
که زنی بود از مشرکان که بزبان خود حضرت رسول ص را بسیار اذیت میرسانید روزی از پیش آنحضرت

گذشت

گذشت و طفل دو ماهه بر دوش داشت چون نزدیک آنحضرت رسید آن کودک بقدرت الهی بسخن
آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله محمد ابن عبد الله مادرش بسیار متعجب شد حضرت فرمود که
ای پسر از کجا دانستی که منم رسول خدا و محمد ابن عبد الله گفت مرا اعلام کرد پروردگار من و روح الامین
حضرت پرسید که روح الامین کیست گفت جبرئیل است که اکنون بالای سر تو ایستاده است و بتو
نظر میکند حضرت فرمود که چه نام داری ای پسر گفت عبد العزی نام کرده اند و من ایمان و اعتقاد
ندارم بعزی هر نام که تو میخواهی بکن مرا یا رسول الله حضرت فرمود که ترا عبد الله نام کردم گفت یا رسول
الله دعا کن که خدا مرا از خدمتکاران تو گرداند در بهشت پس حضرت او را دعا کرد و او گفت امین
و سعادتمند شد هر که ایمان بتو آورد و بدبخت شد هر که بتو کافر شد این را گفت و نعره زد و برحمت
الهی واصل شد دوم کلینی و راوندی و ابن بابویه رحمهم الله و غیر ایشان بسندهای معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده اند که در عقب یمن وادی هست که از برهوت میگویند و هر بیبین ارواح
کافران و مشرکان را بسوی آن چاه میبرند و از صدید جهنم در آنجا میاشامند و در پشت آن وادی
گروهی هستند که ایشان را ذریح میگویند چون حضرت رسول ص برسالت مبعوث شد گوساله
در میان ایشان دم خود را بر زمین زد و باواز بلند گفت که ای آل ذریح میگویم بصدای فصیح که مردی
آمده است در تهامه و مردم را دعوت میکند بسوی شهادت لا اله الا الله و در روایت دیگر گفت که ای
آل ذریح شما را میخوانم بسوی عمل نیکو فریاد کننده آواز میکند بزبان فصیح که خدایی نیست بجز
خداوند که پروردگار عالمیان است و محمد رسول خدا و بهترین پیغمبران است و علی وصی او و بهترین
اوصیا است آن قوم گفتند برای امر عظیمی خدا این گوساله را بسخن آورد پس باید که چنین در میان ایشان
ندا کرد پس ایشان کشتی ساختند و هفت نفر را در آن کشتی سوار کردند و از توشه آنچه خواهد در دل ایشان
آنکه همراه کردند و بادبان کشتی را بلند کردند و بدریا رها کردند پس بامر خدا باد ایشان را بجده
رسانید و چون بخدمت آنحضرت آمدند پیش از آنکه سخن بگویند حضرت فرمود که ای آل ذریح گوساله
در میان شما ندا کرد گفتند بلی یا رسول الله بر ما عرض کن دین و کتاب خود را پس حضرت دین اسلام
و قران و واجبات و سنتها و شرایع دین را تعلیم ایشان کرد و مردی از بنی هاشم را با ایشان والی
کرد و با ایشان فرستاد تا حال ایشان بر دین حق هستند و اختلافی در میان ایشان نیست سیم
ابن شهر اشوب روایت کرده است که کودکی دیر بسخن آمده بود و گمان میکردند که او لال است او را
بخدمت آنحضرت آوردند حضرت پرسید از او که من کیستم گفت نبی رسول خدا و بعد از آن بسخن
آمد چهارم روایت کرده است که عمرو بن منتشر بحضرت رسول ص گفت که ماری در وادی ما بهم رسیده

است وقادر بر دفع او نیستیم اگر او را از ما دفع کنی و درخت خرمایی که در وادی ما خشک شده ریخته است از برای ما سبز گردانی و بار بر رسانی ما ایمان بتو میآوریم چون حضرت بوادی ایشان رفت آن مار بیرون آمد و فریادی کرد مانند شتر مست و مانند گاو و خود را بر زمین میکشید و چون نظرش بر آنحضرت افتاد بر دم خود ایستاد و سلام کرد بر آنحضرت و حضرت او را امر کرد که از وادی ایشان بیرون رود پس حضرت بنزدیک آن درخت آمد و دست مبارک خود را بر آن کشید و در همان ساعت بلند شد و میوه داد و چشمه آبی از زیرش جاری شد پنجم روایت کرده است که در حجة الوداع کودکی را در جامه پیچیده بنزد آنحضرت آوردند که از برای او دعا کند چون او را بدست مبارک گرفت از او سؤال نمود که من کیستم ای کودک گفت توئی محمد رسول خدا فرمود که راست گفتی ای مبارک پس او را پیوسته مبارک یمامه میگفتند ششم معجزات متواتره است که در وقت رفتن بغار و فرار نمودن از اشرار از آنحضرت بظهور آمد و از جمله آنها آن بود که حق تعالی عنکبوت را فرستاد که بر در غار تنید و یک جفت کبوتر حرم آمدند و بر در غار آشیان کردند و چون قریش نشان پای مبارک حضرت را گرفته تا نزدیک غار آمدند و تنیدن عنکبوت و آشیان کردن کبوتر را دیدند گفتند اگر کسی دیشب بغار رفته بود خانه عنکبوت خراب میشد و کبوتر از آنجا فرار میکرد و باین سبب برگشتند پس حضرت باین سبب نهی فرمود از کشتن عنکبوت و صید کردن کبوتر حرم و کفاره برای کشتن کبوتر حرم الهی مقرر فرمود و تفصیل این قصه بعد از این خواهد آمد هفتم شیخ طوسی و ابن بابویه و راوندی و ابن شهرآشوب رحمة الله علیهم و غیر ایشان روایت کرده اند از حضرت امام جعفر صادق ع و ابن عباس که چون حضرت رسول ص اراده قضای حاجت مینمود از مردم بسیار دور میشد روزی در بیابانی برای قضای حاجت دور شد و موزه خود را کند و قضای حاجت نمود و وضو ساخت و چون خواست که موزه بپوشد مرغ سبزی که آنرا سبز قبا میگویند از هوا فرود آمد و موزه حضرت را برداشت و بهوا بلند شد پس موزه را انداخت و مار سیاهی از میانش بیرون آمد و بروایت دیگر مار موزه حضرت را گرفت و بلند شد و باین سبب حضرت نهی فرمود که این کرامتی بود که خدا مرا که خدا مرا مخصوص بآن گردانید پس این دعا خواند اللهم انی اعوذ بک من شر من یمشی علی بطنه و من شر من یمشی علی رجلین و من شر من یمشی علی اربع و من شر کل ذی شر و من شر کل دابة انت آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم هشتم شیخ طوسی و راوندی و غیر ایشان از ابو سعید خدری و جابر بن انصاری روایت کرده اند که روزی مردی [illegible] گوسفند خود را میچرانید ناگاه گرگی جست و یکی از گوسفندان او را ربود پس [illegible]

را از او گرفت پس گرگ در مقابل او نشست و گفت از خدا نمیترسی که میان من و روزی من حایل میشوی آن مرد گفت هرگز چنین چیزی ندیده بودم گرگ گفت از چه چیز تعجب میکنی گفت از سخن تو گرگ گفت عجب‌تر از این آنست که حضرت رسول ص در میان دو سنگستان مدینه خبر میدهد ایشان را از خبرهای گذشته و آینده و تو در اینجایی گوسفندان خود میچرانی آن مرد چون سخن گرگ را شنید گوسفندان خود را جمع کرد و بخانه برگردانید و متوجه مدینه شد و احوال آنحضرت را پرسید گفتند در خانه ابو ایوب انصاری است پس بخدمت آنحضرت آمد و خبر گرگ را نقل کرد حضرت گفت گفتی وقت نماز پیشین بیا در حضور مردم نقل کن چون حضرت نماز ظهر را ادا کرد و مردم جمع شدند آن مرد آمد و خبر گرگ را نقل کرد حضرت سه مرتبه فرمود که راست میگوید این از امور عجیبه است که در نزدیک قیامت واقع میشود بحق آن خداوندی که جان محمد در دست قدرت اوست زمانی خواهد آمد که اگر کسی از خانه غایب شود چون بخانه برگردد تازیانه و عصا و کفش او خبر دهند که اهل او بعد از بیرون رفتن او چه کردند و راوندی گفته است که فرزندان آن مرد معروف اند و فخر میکنند که ما فرزند آنکسیم که گرگ با او سخن گفت و در روایت جابر منقول است که آنحضرت در مکه بود و آن مرد چون از گرگ آن سخن را شنید گفت کی گوسفندان مرا نگاه میدارد تا من بروم بخدمت آنحضرت گرگ گفت من گوسفندان ترا میچرانم تا تو برگردی نهم ابن بابویه و ابن شهرآشوب و غیرهما از آنحضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده اند که یهودان آمدند بنزد زنی از ایشان که او را عبده میگفتند و گفتند ای عبده تو میدانی که محمد رکن بنی اسرائیل را شکست و دین یهود را خراب کرد و بزرگان بنی اسرائیل این زهر را بقیمت اعلا خریده اند و مزد بسیاری بتو میدهند که این زهر را باو بخورانی پس عبده قبول کرد و گوسفندی را بآن زهر بریان کرد و بزرگان یهود را در خانه خود جمع کرد و بنزد آنحضرت رفت و گفت ای محمد من همسایه‌ام با تو و رعایت همسایه لازم است و امروز روسای یهود در خانه من جمع شده اند و میخواهم که تو با اصحاب خانه مرا مزین گردانی پس حضرت برخاست و با امیر المؤمنین و ابو دجانه و ابو ایوب و سهل ابن حنیف و گروهی از مهاجران متوجه خانه آن زن شدند و چون داخل شدند گوسفند را بیرون آورد یهودان برخاستند و بر پاهای خود ایستادند و بر عصاهای خود تکیه کردند و بینی های خود را گرفتند حضرت فرمود که بنشینید گفتند قاعده ما آنست که چون پیغمبری بخانه ما میآید نزد او نمی‌نشینیم و دهان های خود را میگیریم که از نفسهای ما متاذی نشود و آن ملاعین دروغ میگفتند بلکه از بیم ضرر سورت دود آن زهر چنین کردند و چون آن گوسفند را بنزدیک آنحضرت گذاشتند کتف آن گوسفند بسخن آمد و گفت یا محمد از من مخور که مرا بزهر بریان کرده اند حضرت عبده

را طلبید و فرمود که چه چیز ترا باعث شد که قصد کشتن من کردی گفت با خود گفتم که اگر پیغمبر است زهر او
را ضرر نمیکند و اگر دروغ گو باشد و کر است قوم خود را از او راحت می بخشم پس جبرئیل نازل شد و
گفت خداوند ترا سلام میرساند و میگوید که این دعا بخواند بسم الله الذی یسمیه به کل مومن
مومن و به عز کل مومن و بنوره الذی اضاءت به السموات والارض و بقدرته التی خضع لها
کل جبار عنید وانکسر کل شیطان مرید من شر السم والسحر واللمم بسم الله العلی الملک
الفرد الذی لا اله الا هو و ننزل من القران ما هو شفاء و رحمة للمومنین ولا یزید الظالمین الا خسارا
پس این دعا را خواندند و اصحاب خود را امر فرمودند که این دعا را خواندند و فرمود که بخورید و بعد
از آن فرمود که حجامت کنید و در روایت دیگر وارد شده است که آن زینب دختر حارث و زن
سلام ابن مسلم بود و بشر بن براء ابن معرور پیش از آنکه حضرت از آن طعام میل کند لقمه خورد
و در ساعت مرد و مادرش در مرض احتضار بخدمت آنحضرت آمد حضرت فرمود که ای مادر
بشر آن طعامی که من در خیبر خوردم که پسر تو بآن طعام هلاک شد پیوسته عود میکرد تا آنکه درین وقت
رگ دلم را پاره کرد و اکثر گفته اند که چهار سال بعد از آن طعام بعالم بقا رحلت فرمود و بعضی گفته
اند بعد از سه سال و در بسیار بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که زنی از یهود حضرت
رسول را زهر خورانید در ذراع گوسفند زیرا که آنحضرت ذراع گوسفند را دوست میداشت
و ران او را کراهت میداشت زیرا که بمحل بول نزدیک است و چون گوسفند بریان را برای آنحضرت
آورد آن ذراع آن بسیار میل کرد پس ذراع بسخن آمد و گفت یا رسول الله مرا بزهر آلوده اند پس ترک
خوردن کرد و آن زهر بسیار پیوسته بدن آنحضرت را در هم میشکست تا بعالم بقا رحلت فرمود
و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر نیست مگر آنکه بشهادت از دنیا میروند دهم شیخ طوسی از زید بن
ثابت روایت کرده است که ما گروهی از صحابه در بعضی از غزوات با رسول خدا م بیرون رفتیم
در اثنای راه اعرابی آمد و مهار ناقه خود را بدست داشت و در خدمت حضرت ایستاد و گفت
السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت فرمود که خدا را حمد میکنم بر نعمتهای او و چگونه
صبح کرده ناگاه در عقب ناقه مردی گفت یا رسول الله این اعرابی شتر مرا دزدیده است و این شتر
از من است پس ناقه ساعتی با حضرت سخن گفت و حضرت سخن او را گوش داد پس رو کرد بآن
مرد و گفت دست از اعرابی بردار که این شتر گواهی داد که تو دروغ میگویی و آن مرد برگشت پس اعرابی
گفت که چه گفتی وقتی که اراده کردی که بنزد من بیایی گفت گفتم اللهم صل علی محمد و آل محمد حتی
لا تبقی صلوات اللهم بارک علی محمد و آل محمد حتی لا تبقی برکة اللهم سلم علی محمد و آل محمد حتی لا تبقی

سلام

سلام اللهم ارحم علی محمد و آل محمد حتی لا تبقی رحمة حضرت فرمود که دانستم که کار بزرگی کرده
که خدا اشتر را بعذر تو گویا گردانید و ملائکه افق آسمان را فرو گرفتند یازدهم شیخ طوسی
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول باهویی گذشت که بر
طناب خیمه او را بسته بودند چون نظرش بر آن حضرت افتاد بقدرت ذی المنن بسخن آمد و گفت
یا رسول الله من مادر دو فرزندم که تشنه مانده اند و پستان من پر از شیر است مرا رها کن تا بروم و اطفال را
شیر بدهم و برگردم و باز مرا بر طناب خیمه ببندی حضرت فرمود که چگونه ترا رها کنم و حال آنکه جمعی ترا
شکار کرده اند و بسته اند گفت بلی یا رسول الله بآن میآیم که بدست مبارک خود مرا ببندی
پس آنحضرت پیمان خدا از او گرفت که البته برگردد و او را رها کرد پس بعد از اندک زمانی برگشت
و حضرت او را بر طناب خیمه بست و پرسید که این صید از کیست گفتند یا رسول الله از بنی فلان
است حضرت بنزد ایشان رفت و آن مردی که او را شکار کرده بود منافق بود و باین سبب از
نفاق خود برگشت و اسلامش نیکو شد و حضرت با او سخن گفت که آهو را از او بخرد او گفت
من خود رها میکنم او را پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله حضرت فرمود که اگر حیوانات میدانستند
که از مرگ آنچه شما میدانید هرآینه یک حیوان فربه نمیخوردید و راوندی و ابن بابویه از ام سلمه رض
روایت کرده اند که آنحضرت روزی در صحرایی راه میرفت ناگاه شنید که منادی ندا میکند که یا رسول
الله حضرت نگاه کرد کسی را ندید پس بار دیگر ندا کرد و کسی را ندید در مرتبه سیم که نظر کرد آهو را دید که
بسته اند آهو گفت این اعرابی مرا شکار کرده است و من دو طفل در این کوه دارم مرا رها کن که بروم
و اطفال را شیر بدهم و برگردم فرمود که خواهی کرد گفت اگر نکنم خدا مرا عذاب کند مانند عذاب عشاران
پس حضرت او را رها کرد تا رفت و فرزند خود را شیر داد و بزودی برگشت و حضرت او را بست
چون اعرابی آن حال را مشاهده کرد گفت یا رسول الله او را رها کن چون او را رها کرد دوید و میگفت اشهد
ان لا اله الا الله و انک رسول الله و ابن شهرآشوب روایت کرده است که آن آهو را یهودی شکار
کرده بود و چون او بنزد فرزندان خود رفت و قصه رفتن خود را با ایشان نقل کرد گفتند حضرت رسول
ضامن تو گردیده است و منتظر است ما شیر نمیخوریم تا بخدمت آنحضرت برویم پس بخدمت
شتافتند و بر آنحضرت ثنا کردند و آن دو آهو بچه روهای خود را بر پای آنحضرت میمالیدند پس
یهودی گریست و مسلمان شد و گفت آهو را رها کردم و در آن موضع مسجدی بنا کردند و حضرت
زنجیری در گردن آن آهو برای نشانه بست و فرمود که حرام کردم گوشت شما را بر صیادان و در روایت
دیگر نقل کرده اند که زید بن ثابت گفت که والله من آن آهو را در بیابان دیدم که تسبیح میگفت و ذکر

لا اله الا الله محمد رسول الله میگفتند و گویند که نام صاحب او وهب بن سماع بود دوازدهم صفار و شیخ
مفید و راوندی و ابن بابویه رحمهم الله بسندهای موثق معتبر بسیار از حضرت صادق ع روایت
کرده‌اند که روزی حضرت رسول ص نشسته بود ناگاه شتری آمد و نزدیک آنحضرت خوابید و سر را بر
زمین گذاشت و فریاد میکرد عمر گفت یا رسول الله این شتر ترا سجده کرد و ما سزاوارتریم با آنکه ترا سجده
کنیم حضرت فرمود که خدا را سجده کنید و این شتر آمده است و شکایت میکند از صاحبانش و میگوید
من از ملک ایشان بهم رسیده‌ام و تا حال مرا کار فرموده‌اند و اکنون پیر و کور و نحیف و ناتوان شده‌ام
میخواهند مرا بکشند حضرت فرمود که اگر امر میکردم که کسی برای کسی سجده کند هر آینه امر میکردم که
که زن برای شوهر خود سجده کند پس حضرت فرستاد و صاحب شتر را طلبید و فرمود که این شتر
چنین از تو شکایت میکند گفت راست میگوید ما ولیمه داشتیم و خواستیم که او را بکشیم حضرت
فرمود که او را مکشید صاحبش گفت چنین باشد و بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده‌اند
که چون حضرت رسول ص از جنگ ذات الرقاع برگشت و نزدیک مدینه رسید ناگاه دیدند که
شتری رها شده دوید تا نزدیک آنحضرت و سینه خود را بر زمین گذاشت و فریاد میکرد و آب
از دیده‌اش میریخت حضرت فرمود که میدانید که این شتر چه میگوید صحابه گفتند که خدا و رسول
خدا بهتر میدانند فرمود که میگوید که صاحبش آن را کار فرموده و اکنون که پشتش مجروح و لاغر و پیر شده است
میخواهد او را نحر کند و گوشتش را بفروشد پس جابر را فرمود که برو و صاحبش را حاضر کن جابر گفت من
نمیشناسم صاحبش را فرمود که شتر خود ترا دلالت میکند پس شتر را با جابر روانه کردند و رفتند جابر
گفت که ما از بازارها و کوچه‌ها برد تا بمجلسی رسیدیم که جمعی نشسته بودند و آنجا ایستاد ایشان که
مرا دیدند احوال حضرت رسول ص و مسلمانان را از من پرسیدند گفتم حال ایشان نیک است و لیکن
بگویید که صاحب این شتر کیست یکی از ایشان گفت منم گفت بیا که حضرت رسول ص ترا میطلبد
گفت برای چه مرا میطلبد گفتم این شتر آمده و شکایتها از تو در خدمت آنحضرت کرده پس او همراه
من آمد و چون بخدمت آنحضرت رسیدیم بصاحب شتر فرمود که شتر تو چنین از تو شکایت میکند
صاحب شتر گفت راست میگوید یا رسول الله حضرت فرمود که بفروش او را بمن گفت که بتو بخشیدم
آن را یا رسول الله فرمود که باید بفروشی پس حضرت او را خرید و آزاد کرد و آن در نواحی مدینه میگردید و بر پشت
پالان بخانه‌های انصار میرفت و او را حرمت میداشتند و علف و طعام میدادند و دختران در خانه‌ها
برای او طعام نگاه میداشتند که چون بیاید باو بدهند و میگفتند آزاد کرده رسول خداست و آنقدر فربه
شد که در پوست نمیگنجید سیزدهم در بصائر الدرجات و غیر آن بسند معتبر از جابر انصاری مرویست

کردونی

که روزی در خدمت حضرت رسول ص نشسته بودیم ناگاه شتری آمد و نزدیک آنحضرت خوابید و فریاد
میکرد و آب از دیده‌هایش میریخت حضرت پرسید که این شتر از کیست گفتند از فلان مرد انصاری فرمود
که این شتر از تو شکایت میکند گفتند چه میگوید یا رسول الله فرمود که میگوید که او را بسیار خدمت
میفرمایی و از علف سیر نمیکنی گفت یا رسول الله راست میگوید ما آب کشی بغیر این شتر نداریم
و من صاحب عیالم و پریشان حضرت فرمود که میگوید مرا سیر کن و هر خدمت که خواهی بفرما گفت یا
رسول الله خدمتش را سبک میکنم و سیرش میکنم پس شتر برخاست و همراه صاحبش رفت
چهاردهم صفار و راوندی و ابن بابویه و مفید رحمهم الله بسندهای معتبر روایت کرده‌اند
از حضرت صادق ع که گرگان بنزد حضرت رسالت ص آمدند و از گرسنگی شکایت کردند و روزی
خود را از آنحضرت طلبیدند حضرت گله‌داران را طلبید و گفت که از برای گرگ حصه از گوسفندان
خود قرار کنید تا ضرر بگوسفندان شما نرسانند ایشان بخل ورزیدند و چیزی قرار نکردند و بار دیگر آمدند
و ایشان بخل ورزیدند تا سه مرتبه پس حضرت فرمود که گرگان بربایند گوسفندان را و صاحبان گوسفندان
فرمود که مال خود را ضبط کنید و اگر راضی میشدند که حصه از برای آنها قرار کنند تا روز قیامت زیاده
از آنچه حضرت فرموده بود در گوسفندان تصرف نمیکردند پانزدهم صفار و غیر او روایت کرده‌اند
از حضرت صادق ع که در شبی که منافقان بر عقبه ایستادند که ناقه حضرت رسول ص را رم دهند ناقه
بامر خدا با سید انبیا سخن گفت که بخدا سوگند میخورم که اگر مرا پاره پاره کنند بغیر جای پای خود پا
را بجای دیگر نخواهم گذاشت شانزدهم راوندی و ابن شهر اشوب روایت کرده‌اند که روزی آنحضرت
داخل باغی شدند که از مردی از انصار بود و گوسفندی چند در آن باغ بودند چون آن گوسفندان نظر
بسوی آنحضرت کردند بسجده افتادند ابوبکر گفت ما بتر ترا سجده کنیم فرمود که از برای غیر خدا
سجده کردن روا نیست هفدهم ابن بابویه و راوندی روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسول
نشسته بود با بعضی از صحابه ناگاه اعرابی آمد که بر ناقه سرخی سوار بود و بر حضرت سلام کرد پس
یکی از حاضران گفت این ناقه که اعرابی بر او سوار است از او نیست و دزدیده است ناگاه ناقه بسخن
آمد و گفت یا رسول الله بحق آن خداوندی که ترا بکرامت فرستاده است سوگند میخورم که اعرابی مرا
ندزدیده است و کسی بغیر این اعرابی مرا مالک نشده است حضرت فرمود که ای اعرابی تو چه گفتی
که خدا ناقه را بعذر تو گویا گردانیده اعرابی گفت این دعا خواندم اللهم انک لست باله برب
استحدثناک ولا معک اله اعانک علی خلقنا ولا معک رب فیشرک فی ربوبیتک وانت ربنا
کما تقول وفوق ما یقول القائلون اسئلک ان تصلی علی محمد وال محمد وان تبرئنی براءتی پس

حضرت فرمود که بحق خداوندی که مرا بکرامت فرستاده است ای اعرابی دیدم ملکه را که سخن ترا
مینوشتند و هر کرا چنین بلایی عارض شود باید که مثل آنچه تو گفتی بگوید و بسیار صلوات بر من
و آل من بفرستد هیجدهم ابن بابویه و راوندی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند که چون حضرت
رسول صلعم فتح خیبر نمود درازگوش سیاه و کبودی را بغنیمت برداشت آن درازگوش بسخن آمد
و گفت خدا از نسل جد من شصت درازگوش بیرون آورده که سوار نشده اند ایشانرا مگر پیغمبران و
از نسل جد من بغیر از من کسی نمانده است و از پیغمبران بغیر از تو کسی نمانده و پیوسته انتظار تو
میکشیدم و پیش از تو از پادشاه یهود بودم و اطاعت او نمیکردم و دانسته او را بر زمین میزدم و او بر
پشت و شکم من میزد و پدرم مرا خبر داد از پدرانش که جد من با نوح ع در کشتی بود حضرت نوح دست
بر پشت او کشید و گفت از صلب این حمار حماری بیرون آید که سید و خاتم پیغمبران بر آن سوار
شود حضرت زکریا نیز ما را این بشارت داده است والحمد لله که خدا مرا آن حمار گردانید پس حضرت
با او گفت که ترا یعفور نام کردم و بعضی عفیر گفته اند و فرمود که ای یعفور ماده میخواهی گفت نه و هرگاه
میگفتند او را که حضرت ترا میطلبد اجابت میکرد و چون حضرت او را بطلب کسی میفرستاد
بدر خانه او میآمد و سر را بر در میزد تا صاحب خانه بیرون میآمد پس اشاره میکرد که بیا که حضرت
ترا میطلبد و بعد از وفات حضرت رسالت صلعم از جزع خود را رها کرد و دوید و خود را در چاهی انداخت
و آن چاه قبر او شد نوزدهم راوندی و ابن شهرآشوب و غیر ایشان از ابن عباس روایت کرده اند
که گروهی از عبد القیس بخدمت آنحضرت آمدند و گوسفندی چند آوردند و از آنحضرت سؤال
کردند که علامتی در آن گوسفندان قرار دهد که بآن علامت بشناسند ایشانرا حضرت انگشت مبارک
خود را در پایین گوش ایشان فشرد پس گوش آنها سفید شد و آن علامت در نسل آن گوسفندان تا امروز
مانده است بیستم راوندی و ابن شهرآشوب و غیر ایشان روایت کرده اند که روزی حضرت
رسول صلعم نشسته بود ناگاه اعرابی آمد و سوسماری شکار کرده بود و در آستین خود داشت پرسید
که کیست این گفتند پیغمبر خداست گفت بلات و عزی سوگند میخورم که هیچکس را از تو دشمن تر
نمیدارم و اگر نه آن بود که قوم من مرا عجول میگفتند هر آینه بزودی ترا میکشتم حضرت فرمود که ایمان
بیاور اعرابی سوسمار را از آستین خود انداخت و گفت ایمان نمیآورم تا این سوسمار ایمان بیاورد
حضرت بآن سوسمار خطاب نمود که ای ضب سوسمار بزبان عربی فصیح جواب گفت که لبیک و
سعدیک ای زینت اهل قیامت و کشانندهٔ رو و دست و پا سفیدان بسوی بهشت حضرت فرمود
که کی را میپرستی گفت آن خدایی را که عرشش در آسمان است و پادشاهیش در زمین است و

عجایب

عجایب او در دریاست و بدایع او در صحراست و میداند آنچه در جهانست و عقاب خود را از آتش
قرار داده فرمود که من کیستم گفت رسول پروردگار عالمیان و خاتم پیغمبران رستگار است هر که ترا تصدیق
کند و نا امید است هر که ترا تکذیب کند اعرابی گفت دیگر حجتی واضح تر از این نمیباشد و وقتی که
بنزد تو آمدم هیچکس را مانند تو دشمن نمیداشتم اکنون ترا از جان و پدر و مادر خود دوست تر
میدارم پس شهادت گفت و ایمان بآنحضرت آورد و بسوی بنی سلیم که قبیله او بودند برگشت و
زیاده از هزار نفر از آن قبیله بآن معجزه ایمان آوردند و گویند که نام آن اعرابی سعد ابن معاذ بود حضرت
او را بر قبیله خود امیر کرد بیست و یکم راوندی روایت کرده است از عبد الله ابن اوفی که گفت
روزی در خدمت حضرت رسول صلعم نشسته بودیم ناگاه مردی آمد و گفت شتر من فلان سرکش شده
و کسی بر آن دست نمیتواند یافت و هر که پیش او میرود او را هلاک میکند حضرت روانه آن صوب
شد و ما در خدمت او رفتیم چون شتر نظر بر آنحضرت افتاد بسجده رفت حضرت دست مبارک
بر سر او کشید و ریسمان طلبید و بر گردنش بست و بدست صاحبانش داد و ایشان را سفارش
کرد که رعایت حال او بکنند و بسند دیگر این قصه را از جابر روایت کرده اند که در آن روایت مذکور
است که آن شتر از بنی نجار بود چون حضرت بنزد او رفت شکایت کرد از صاحبانش که مرا
علف نمیدهند و بار مرا گران میکنند حضرت سفارش او را بصاحبش کرد و شتر را امر کرد که
اطاعت صاحبش بکند و شتر برای صاحبش ذلیل باشد بیست و دوم روایت کرده است
که آنحضرت در راهی میگذشت شتری نزد آنحضرت تذلل کرد و رو بر زمین مالید حضرت
فرمود که شکایت میکند که اهلش با او بد سلوک میکنند پس صاحبش را طلبید و فرمود که
این را بفروش چون حضرت روانه شد شتر همراه حضرت افتاد و چندان که سعی کردند برنگشت
و فریاد میکرد حضرت فرمود که استدعا میکند که من او را بخرم پس حضرت او را خرید و بامیر المؤمنین
داد و نزد آنحضرت بود تا جنگ حنین را بر آن شتر کرد بیست و سیم راوندی و غیر او روایت
کرده اند که سعد ابن عباده شبی حضرت رسول خدا و امیر المؤمنین ع را ضیافت کرد و ایشان
روزه بودند چون طعام خوردند حضرت رسول صلعم فرمود که پیغمبر و وصی او نزد تو افطار کردند و
نیکوکاران از طعام تو خوردند و روزه داران نزد تو افطار کردند و ملائکه بر تو صلوات فرستادند و
چون حضرت برخاست سعد التماس کرد که بر درازگوش او سوار شود و درازگوش بسیار کم راه
و بد رفتار بود چون حضرت بر آن سوار شد چنان راهوار شد که هیچ چهارپایی باو نمیرسید
بیست و چهارم راوندی و غیر او از محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که سفینه آزاد کرده رسول

صلی الله علیه وآله گفت که حضرت مرا ببعضی از حاجتها فرستاد و بر کشتی سوار شدیم و کشتی ما شکست
و رفیقان و متاعها همه غرق شدند و من بر تخته بند شدم و موج مرا بکوهی رسانید در میان دریا چون
بکوه بالا رفتم موجی آمد و مرا برداشت و بمیان دریا برد و مرا باز بان کوه رسانید و مکرر چنین کرد تا در
آخر بساحل رسانید و شکر خدا را کردم و در کنار دریا حیران میگردیدم ناگاه دیدم که شیری از بیشه
بیرون آمد و قصد هلاک من کرد من دست از جان شستم و دست باسمان برداشتم و گفتم
خداوندا من بندهٔ تو و آزاد کردهٔ پیغمبر توام و مرا از غرق شدن نجات دادی آیا شیر را بر من مسلط
میگردانی پس در دلم افتاد که گفتم ای سبع من سفینه ام آزاد کردهٔ رسول خدا حرمت آنحضرت را
در حق مولای او نگاهدار والله اکبر که چون این را گفتم خود را فرو گذاشت و مانند گربه بنزد من آمد
و روی خود را گاهی بر پای راست و گاه بر پای چپ من میمالید و بر روی من نظر میکرد پس خوابید
و اشاره کرد بسوی من که سوار شو چون سوار شدم بسرعت تمام مرا بجزیره رسانید که در آنجا درختها
و میوهای بسیار و آبهای شیرین بود پس اشاره کرد که فرود آی و برابر من ایستاد تا از آن آبها خوردم
و از آن میوها برداشتم و برگی چند را گرفتم و عورت و بدن خود را بدان برگها پوشانیدم و از آن
برگها خورجینی ساختم و از آن میوها پر کردم و جامه که با خود داشتم در آب فرو بردم و برداشتم که اگر
مرا باب احتیاج شود آن را بیفشرم و بیاشامم و چون فارغ شدم خوابید و اشاره کرد که سوار شو
چون سوار شدم مرا از آنجا دیگر بکنار دریا رسانید ناگاه دیدم که کشتی در میان دریا میرود پس جامهٔ خود را
حرکت دادم که ایشان مرا دیدند و چون بنزدیک آمدند و مرا بر شیر سوار دیدند بسیار تعجب کردند و
تسبیح و تهلیل خدا کردند و گفتند تو کیستی از جنی یا از انس گفتم من سفینه ام مولای حضرت رسول
و این شیر برای حق آن حضرت بر من رعایت کرده است چون نام آنحضرت را شنیدند بادبانهای
کشتی را فرود آوردند و کشتی را لنگر انداختند و دو مرد را در کشتی کوچکی نشانیدند و جامهها برای من
فرستادند که من بپوشم و از شیر فرود آمدم و شیر در کناری ایستاد و نظر میکرد که من چه میکنم پس جامهها
بنزد من انداختند و من پوشیدم و یکی از ایشان گفت بیا بر دوش من سوار شو تا ترا بکشتی برسانم نباید
که شیر رعایت حق رسول خدا را زیاده از آنچه کرده است بکند پس من بنزد شیر رفتم و گفتم خدا ترا از رسول خدا
جزای خیر بدهد چون این را گفتم والله که دیدم که آب از دیدهاش فرو ریخت و از جای خود حرکت نکرد تا
من داخل کشتی شدم و پیوسته بمن نظر میکرد تا از او غایب شدم و بروایت دیگر منقولست که حضرت
نامهٔ بسفینه داد که بیمن ببرد و بمعاذ بدهد در اثنای راه شیری دید که در میان راه نشسته است و ترسید
که از پیش شیر بگذرد گفت من رسولم از جانب رسول خدا بسوی معاذ و این نامهٔ آنحضرت است پس

شیر

شیر یک بیرون آب را به پیش او دوید و بعد از آن صدائی کرد و از راه دور شد تا او گذشت و چون برگشت
باز چنین کرد و چون بحضرت نقل کرد قصهٔ شیر را حضرت فرمود که صدائی که اول کرد در وقت رفتن گفت
چگونه است رسول خدا صلعم و در برگشتن گفت که رسول خدا را از من سلام برسان بیست و پنجم راوندی
روایت کرده است که عمار بن یاسر گفت در بعضی از سفرها با آنحضرت بیرون رفتم در اثنای راه شترم
خوابید و از قافله ماندم پس حضرت از عقب قافله رسید و از شتر خود فرود آمد و از مطهرهٔ آبی در
دهان خود کرد و بر ران شتر پاشید و صدا زد که برخیز پس باعجاز آنحضرت مانند آهو برجست و فرمود که
سوار شو من سوار شدم و در خدمت آنحضرت روان شدم و چنان تند میرفت که ناقهٔ عضبای آنحضرت
بیشتر از او نمیرفت حضرت فرمود که شترت را بمن میفروشی گفتم از شماست یا رسول الله فرمود که البته میباید
بقیمت بفروشی پس بصد درهم از من خرید و چون داخل مدینه شدیم شتر را بخدمت آنحضرت بردم فرمود
که ای انس صد درهم قیمت شتر عمار بده و شتر را باو پس ده که هدیهٔ ماست بسوی او بیست و ششم
راوندی بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلعم نفرین کرد بر عتبهٔ پسر
ابولهب و گفت خداوندا درندهٔ از درندگان را بر تو مسلط گردان پس روزی حضرت رسول صلعم با بعضی از
صحابه از مکه بیرون رفت بسوی زمینی علف زاری و عتبه پیش از حضرت بیرون رفته بود و در میان
علفها پنهان شده بود که شب آنحضرت را هلاک کند و ما خبر نداشتیم چون شب شد شیری عتبه را
گرفت بکنار منزلگاه آنحضرت آمد و فریادی کرد که همه متوجه آن شدند و بر نان کوبا گفت که این عتبه پسر
ابولهب است از مکه پنهان بیرون آمده بود که محمد را بقتل رساند پس عتبه را پاره پاره کرد و انداخت و هیچ
از گوشت او نخورد بیست و هفتم راوندی از سلمان رضی الله عنه روایت کرده است که روزی در
خدمت حضرت رسول صلعم نشسته بودیم ناگاه اعرابی آمد و گفت یا محمد مرا خبر ده با بچه در شکم ناقهٔ
من است تا بدانم که تو بر حقی و ایمان بیاورم بخدای تو و ترا متابعت کنم پس حضرت متوجه حضرت امیر
المؤمنین شد و فرمود که یا علی تو او را خبر ده با بچه در شکم ناقه است امیر المؤمنین مهار ناقه را گرفت و دست
بر سینهاش مالید و بسوی آسمان نظر کرد و گفت خداوندا از تو سؤال میکنم بحق محمد و اهلبیت محمد و باسمای
حسنی و کلمات تامات تو که این ناقه را بسخن آوری تا خبر دهد ما را با بچه در شکم اوست پس ناقه بقدرت
حقتعالی متوجه سید اوصیا شد و گفت یا امیر المؤمنین این اعرابی روزی بر من سوار شد و بدیدن پسر عم
خود رفت و چون بوادی الحک رسید از من فرود آمد و مرا خوابانید و با من جماع کرد اعرابی گفت ای گروه
مردم بگوئید که کدام یک از اینها پیغمبرند گفتند او پیغمبر است و اینکه ناقه با او سخن گفت برادر و وصی پیغمبر است
پس اعرابی شهادت گفت و مسلمان شد و از حضرت استدعا کرد که دعا کن که حمل ناقه بر طرف شود و آن

تنك را از وا پاك كرد و حضرت دعا كرد كه چنان شد و اسلام اعرابي نيكو شد بيت و هشتم راوندی

راوندی و ابن شهراشوب از ابوذر رضی الله عنه روايت كرده اند كه كفت روزی بخدمت حضرت رسول

رفتم فرمود كه كوسفندان تو چه شدند كفتم قصه انها عجيب است روزی نماز ميكردم ناكاه كوكی بر كله

من حمله اورد و بره از انها كرفت و من نماز را قطع نكردم ناكاه ديدم كه شيری امد و بره را از كرك كرفت و بكله

بر كردانيد و مرا ندا كرد كه ای ابوذر دل با نماز خود بدار كه خدا مرا بكوسفندان تو موكل كردانيده است چون

از نماز فارغ شدم شير كفت برو بسوی محمد و او را خبر كن كه خدا كرامی داشت ترا و حفظ كننده شريعت

ترا و شيری را بر كوسفندان او موكل كردانيد پس از استماع اين خبر تعجب كردند انها كه نزد ان حضرت بودند

بيت و نهم ابن شهراشوب روايت كرده است كه حضرت رسول در روز عرفه خطبه خواند

مردم را بر تصدق تحريص مينمود مردی كفت يا رسول الله اين شتر من از فقراست حضرت چون بان ناقه نظر

نظر كرد فرمود كه اين را از برای من از فقرا بخريد چون خريدند شب بحجره ان حضرت امد و بر انحضرت

سلام كرد حضرت كفت خدا ترا مبارك كرداند ناقه كفت من از صاحبان خود كريخته بودم و در صحرا

ميكرديدم و كلها و حيوانات صحرا همه نشان ميدادند مرا كه اين از محمد است حضرت فرمود كه مرا

تو چه نام داشت كفت غضبا پس حضرت ان ناقه را غضبا نام كرد و چون هنكام وفات انحضرت شد

غضبا نزد انحضرت امد و كفت مرا با كه ميكذاری و بكه مرا سفارش ميكنی بعد از خود حضرت فرمود كه

خدا بركت دهد ترا تو از دختر منی فاطمه كه بر تو سوار خواهد شد در دنيا و اخرت چون حضرت از دنيا

رفت شبی بخدمت حضرت فاطمه امد و كفت سلام خدا بر تو باد ای دختر رسول خدا نزديك شده

رفتن من از دنيا و هيچ واب بعد از انحضرت برای من كوارا نيست پس سه روز بعد از وفات انحضرت

بنعيم و نعيم اخرت رسيد و تعب دنيا را ترك كرد و راحت عقبا را برای خود پسنديد سی ام

ابن شهراشوب از جابر انصاری و عبادة بن صامت روايت كرده است كه در باغ بنی نجار شتری مست

شده بود و هر كه داخل ان باغ ميشد او را مجروح ميكرد پس حضرت رسول داخل ان باغ شد و چون ان شتر

را طلبيد پيش امد و دهان خود را بر زمين كذاشت نزد انحضرت و تذلل مينمود و حضرت او را مهار كرد و بدست

صاحبانش داد صحابه كفتند يا رسول الله حيوانات پيغمبری ترا ميدانند فرمود كه هيچ چيز نيست كه پيغمبری

مرا ندانند بغير از ابوجهل و ساير كافران قريش صحابه كفتند ما را سجده نو كردن سزاوارتر است از حيوانات

حضرت فرمود كه من ميميرم كسی را سجده كنيد كه زنده است و هركز نميميرد سی و يكم در تفسير امام

حسن عسكری ع مذكور است كه ده نفر از يهودان برای لجاجت و مخاصمه بخدمت حضرت رسول

امدند و خواستند كه سوال چند بكنند ناكاه اعرابی امد و عصايي بر دوش خود كرفته بود و بر سر عصا همیا

سربسته

سربسته او بجيته بود و كفت يا محمد مرا جواب بكو از انچه از تو سوال ميكنم حضرت فرمود كه اين يهودان

پيش از تو امده اند رخصت ميدهی كه اول سوال ايشان را جواب بكويم اعرابی كفت من غريبم و انها

از اهل اين شهر اند و باز انها از اهل كتابند و با تو در ملتی شركتی دارند كه ميان تو و ايشان چيزی بكذرد

خواطر من جمع نيست احتمال ميدهم كه با يكديكر تو طيه كرده باشيد و از تو قانع نميشوم مكر بمعجزه هويدا

حضرت فرمود كه تو از من مطلبی بيان را و اين علی ابن ابيطالب صاحب بيان شافی و علم كافی و منم

شهرستان علم و او دركاه ان شهر است هر كه حكمت و علم خواهد بايد كه از در در ايد پس باواز بلند ندا

كرد كه ای بندكان خدا هر كه خواهد كه نظر كند بسوی ادم و جاه و جلالت او و بسوی شيث و حكمت او

و بسوی ادريس و بزركی او و بسوی نوح و شكر كردن او پروردكار خود را و عبادت او و بسوی ابراهيم

و وفای او و خلت او و بسوی موسی و دشمنی او با دشمنان خدا و جهاد كردن او با ايشان و بسوی عيسی

و دوستی او و معاشرت او با هر مومنی پس نظر كند بسوی علی ابن ابيطالب ع بسبب اين سخنان

ايمان مومنان زياده شد و كينه و نفاق منافقان مضاعف شد پس اعرابی كفت ای محمد پسر عم خود را چنين

مدح ميكنی زيرا كه شرف و عزت او موجب شرف و عزت تست و من اينها را قبول نميكنم مكر با كواهی

كسی كه كواهی و احتمال بطلان و فساد ندارد كفتند او كيست كفت اين سوسمار كه در ميان هميانست

و در پشت خود اوبخته ام حضرت فرمود كه ای اعرابی او را بيرون اور تا كواهی بدهد برای من بنبوت و

برای برادرم بفضيلت اعرابی كفت من تعب بسيار در شكار كردن اين كشيده ام و ميترسم كه بكريزد حضرت

فرمود كه نخواهد كريخت و بحق خواهد داد از رها كن كه محمد از ان بهتر چيزی بتو خواهد داد پس چون اعرابی

سوسمار را از هميان خود بيرون اورد و بر زمين نهاد سوسمار رو بانحضرت ايستاد و پهلوهای روی خود را نزد

انحضرت بر خاك ماليد پس سر برداشت و بقدرت حق تعالی بسخن امد و كفت كواهی ميدهم بوحدانيت

خداوندی كه شريك ندارد و كواهی ميدهم كه محمد بنده و رسول و بركزيده اوست و بهترين پيغمبران است و بهترين

جميع خلايق است و خاتم پيغمبرانست و كشاننده مومنان است بسوی بهشت و شهادت ميدهم كه برادر

تو علی ابن ابيطالب چنانست كه تو او را وصف نمودی و فضلش چنان است كه تو ذكر كردی و بدرستی كه

دوستان او در بهشت مكرم و دشمنان او در جهنم مخلد خواهند بود پس اعرابی كريست و كفت يا رسول الله

من نيز كواهی ميدهم بانچه اين حيوان كواهی داد زيرا كه ديدم و شنيدم انچه با ان چاره از ايمان اوردن ندارم

پس اعرابی با ان يهودان كفت كه وای بر شما بعد از اين معجزه كه مشاهده كرديد چه معجزه ميخواهيد و اكر با

مشاهده چنين ايتی ايمان نياوريد هلاك خواهيد شد پس اين يهودان ايمان اوردند و كفتند ای

سوسمار تو حق عظيمی بر ما داری حضرت فرمود كه ای اعرابی اين حيوان را رها كن كه ايمان بعد از رسول

نواهع

وبرادر رسول او بر دو چنین حیوانی سزاوار نیست که اسیر باشد بلکه باید که بر جنس خود امیر باشد واگر اورا
رها کنی خدا عوض نیکوتر از آن بتو عطا فرماید سوسمار گفت یا رسول الله عوضش را بمن بگذار که باو
برسانم اعرابی گفت چه عوض بمن میتوانی رسانید گفت برو بنزد آن سوراخی که مرا شکار
کردی از آنجا ده هزار اشرفی وهشتصد هزار درهم بردار اعرابی گفت این جماعت همه شنیدند و
اینها صاحب زورند ومن تعب کشیده ام و وامانده ام واینها پیش از من خواهند رفت واینها را
متصرف خواهند شد سوسمار گفت خدا آنرا بعوض من مقرر ساخته است ونخواهد گذاشت
که کسی پیش از تو آنرا بردارد پس اعرابی به تنهایی روانه شد وجمعی از منافقان که در آن مجلس
حاضر بودند سبقت کردند وهریک که دست را بسوراخ دراز کردند افعی بزرگی سر از سوراخ
بیرون آورد واورا هلاک کرد وچون اعرابی رسید افعی باو خطاب کرد وگفت خدا مرا برای
ضبط مال تو مقرر گردانیده واینها را برای تو هلاک کردم وچون اعرابی زرها را بیرون آورد نتوانست
برداشت افعی اورا ندا کرد که بگشا ریسمان را که بر کمر بسته ویک سرش را بر آن دو کیسه ببند
وسر دیگر را بردم من ببند که من اینها را میکشم وبخانه تو میرسانم ومن خدمتکار وحراست کننده
مال توام اعرابی چنان کرد وافعی مال را بخانه او رسانید وپیوسته حراست آن مال را میکرد
تا اعرابی همه را باغها ومزارع ومستغلات خرید وچون مال تمام شد افعی برگشت

باب نوزدهم در بیان استجابت دعای آنحضرتست در زنده کردن مردگان وسخن گفتن
با ایشان وشفای بیماران وغیر اینها وانچه از برکات وکرامات اعضای شریفه آنحضرت بظهور آمده

اول شیخ مفید وشیخ طوسی وقطب راوندی وابن شهر اشوب رحمة الله علیهم وسایر
محدثان خاصه وعامه روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که حضرت رسول
مرا طلبید در جنگ خیبر ودیده خودرا از درد واز آن نمیتوانستم گشود پس آب دهان مبارک
خودرا در دیدهای من مالید ودر ساعت شفا یافتم وعمامه خودرا بر سر من بست وگفت خداوندا
سرما وگرما را از او دور گردان واز برکت دعای آنحضرت تا امروز از سرما وگرما متالم نشدم وحضرت
در زمستانهای سرد با یک پیرهن میگردید وپروا نمیکرد دوم ابن شهر اشوب وغیر او روایت
کرده اند که در ایام طفولیت حضرت رسول ص در مکه قحط عظیم بهم رسید وبعضی از قریش گفتند
بلات وعزی پناه برید وبعضی گفتند بمناة پناه برید پس ورقة بن نوفل گفت چرا از حق دور
افتاده اید در میان بقیه ابراهیم وسلاله اسمعیل ع هست ابو طالب را در طلب باران شفیع خود
گردانید پس ابو طالب بیرون آمد وکودکی چند در دور او بودند ودر میان ایشان طفلی بود مانند

خورشید

خورشید تابان یعنی پیغمبر آخر الزمان کودک در همانساعت ابری پیدا شد وباران ریخت پس ابو طالب
قصیده در شان آنحضرت انشا نمود که مضمون یک بیتش این است سفید روئی که از برکت روی
مبارکش طلب باران از ابر مینماید فیض بخش یتیمان وپناه بیوه زنان است سیم شیخ طوسی
روایت کرده است که در جنگ حدیبیه میان اصحاب آنحضرت تشنگی بهم رسید وصحابه بان
حضرت استغاثه نمودند تا دست مبارک بدعا برداشت ناگاه ابری پیدا شد وانقدر باران آمد
که همه سیراب شدند چهارم در بصایر بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که مرد
نابینایی بخدمت حضرت صادق ع آمد وگفت یا رسول الله دعا کن که خدا تعالی دیدهای مرا
روشن گرداند حضرت فرمود که بهشت را بهتر میخواهی یا دیده خودرا گفت یا رسول الله ثواب نابینا
بودن بهشتست حضرت فرمود که خدا از آن کریمتر است که بنده مومن خودرا بکوری مبتلا گرداند وثواب
اورا بهشت ندهد پنجم در بصایر وخرایج از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده اند که حضرت
رسول ص روزی نشسته بود ومذکور ساخت که چند روز گذشته که گوشت تناول نکرده ام مردی از
انصار چون این سخن را شنید برخاست وبخانه رفت وبزن خود گفت که بیا مارا غنیمتی روزی
شده است از حضرت شنیدم که چنین فرمود وما این بزغاله را در خانه داریم وغیر از این بزغاله حیوانی
نداشتند زن گفت بگیر اورا وبکش چون آن بزغاله را بریان کرد وبخدمت آنحضرت آورد حضرت
فرمود که بخورید واستخوانهایش را مشکنید چون انصاری بخانه برگشت دید که همان بزغاله در
در خانه اش بازی میکند ششم در بصایر بسند معتبر از حضرت صادق ع مرویست که چون
فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین ع برحمت حق واصل شد امیر المؤمنین ع بنزد حضرت رسول الله
وگفت مادرم فوت شد حضرت رسول ص گریست وفرمود که والله مادر من نیز بود پس جنازه او حاضر
شد وپیرهن وردای خودرا داد وفرمود که یا علی در اینها کفن کن وچون فارغ شوی مرا خبر کن
چون فاطمه را بیرون آوردند حضرت براو نمازی کرد که پیش از آن وبعد از آن بر کسی چنان نمازی نکرده
بود پس رفت ودر قبرش خوابید وچون اورا در قبر گذاشت گفت ای فاطمه جواب داد که لبیک
یا رسول الله فرمود که آیا یافتی آنچه خدا ترا وعده داد براستی گفت بلی خدا ترا جزای نیکو بدهد
پس مدتی با او راز گفت در قبر وبیرون آمد گفتند یا رسول الله در باب فاطمه کاری چند کردی که
با دیگری نکردی فرمود که روزی من با او گفتم که مردم از قبرهای خود برهنه محشور میشوند واو فریاد کرد
که واسوأتاه رهی رسوایی پس من پیرهن خودرا براو پوشانیدم واز خدا طلبیدم که کفنهای او را
کهنه نکند تا اینها داخل بهشت شود وروزی ضغطه رسول القبر را باو گفتم واستغاثه بسیار کرد

من در قبر او خوابیدم و از خدا طلبیدم که دری از قبر او بسوی بهشت کشود و قبر او را باغی از باغهای بهشت گرداند
هفتم در خرایج روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم آهویی را طلبید و امر کرد که او را ذبح کردند و بریان
کردند و چون حاضر ساختند فرمود که گوشتش را بخورید و استخوانش را مشکنید پس پوستش را فرمود که
پهن کردند و استخوانها را در میانش ریختند و دعا کرد تا آهو زنده شد و مشغول چریدن گردید هشتم
در خرایج و اعلام الوری و مناقب مرویست که کودکی را بخدمت آنحضرت آوردند که برای او دعا کند
چون سرش را کچل دید و مو نداشت و دست مبارکش را بر سر آن کودک کشید در ساعت مو برآمد
و شفا یافت و چون این خبر باهل یمن رسید طفلی را بنزد مسیلمه آوردند که برای او دعا کند مسیلمه
دست بر سرش کشید و آن طفل کچل شد و موهای سرش ریخت و تا حال فرزندان او همچنین اند
نهم در خرایج مذکور است که مردی از جمیع اعضایش از خوره ریخته بود و بآنحضرت شکایت کرد
فرمود که قدحی از آب آوردند و آب دهان مبارکش را در آن قدح انداخت و فرمود که بر بدن خود بمالد
چون آب بر بدن خود مالید صحیح و سالم شد دهم راوندی و ابن شهرآشوب از حضرت امام حسین
روایت کرده اند که روزی مردی بخدمت حضرت آمد و گفت من در جاهلیت از سفری برگشتم دختر
پنج ساله از خود دیدم که بازیت و در نور در خانه راه میرفت پس دستش را گرفتم و بردم و او را در فلان وادی
انداختم و برگشتم حضرت فرمود که با من بیا و آن وادی را بمن بنما آن مرد با آنحضرت بآن وادی رفت حضرت
پرسید که دختر تو چه نام داشت گفت فلانه حضرت صدا زد که ای فلانه زنده شو باذن خدا ناگاه آن دختر
بیرون آمد و گفت لبیک یا رسول الله فرمود که پدر و مادر تو مسلمان شده اند اگر میخواهی ترا بایشان برگردانم
دختر گفت مرا بایشان حاجتی نیست خدا را برای خود از ایشان بهتر یافتم یازدهم راوندی و غیر او روایت
کرده اند که سلمة ابن الاکوع را در جنگ خیبر زخم منکری رسید و حضرت بدهان مبارک بران موضع سه بار
دمید و در ساعت شفا یافت و دیدهٔ قتادة بن نعمان را در جنگ احد جراحتی رسید و بر رویش آویخته
شد و بروایتی دیگر جدا شد و حضرت بدست مبارک بجای خود گذاشت و از دیدهٔ دیگرش
بهتر شد دوازدهم راوندی و غیر او روایت کرده اند که جوانی از انصار مادری داشت پیر و کور و آن
جوان بیمار شده بود حضرت بعیادت او رفت و چون داخل شد او مرده بود مادرش گفت خداوندا
اگر میدانی که من بسوی تو و پیغمبر تو هجرت کرده ام باید آنکه در هر شدت مرا یاری کنی پس این مصیبت
را بر من بازمکن پس حضرت جامه را از روی او دور کرد و زنده شد و برخواست و با آنحضرت طعام خورد
سیزدهم راوندی و غیر او از اسامة بن زید روایت کرده اند که گفت در خدمت حضرت رسول صلعم متوجه
حجة الوداع شدیم چون بوادی روحا رسیدیم زنی کودکی را بر دوش خود گرفته بخدمت آنحضرت آمد

دگفت

و گفت یا رسول الله این کودک تا متولد شده است پیوسته گلویش میگیرد و مصروع و بیهوش است
حضرت آن طفل را گرفت و آب دهان مبارکش را در دهان او انداخت و شفا یافت و اراده قضای
حاجت نمود و در آن صحرا پناهی نبود که حضرت از مردم پنهان شود فرمود که برو بنزد آن درختهای خرما
و سنگها و بگو بدرختان که رسول خدا شما را امر میکند که نزدیک یکدیگر شوید و سنگها را بگو که شما
را امر میکند که جمع شوید اسامه گفت بحق آن خداوندی که او را براستی فرستاده است که چون
فرمودهٔ آنحضرت را گفتم درختان را دیدم که نزدیک شدند و بیکدیگر متصل گردیدند و سنگها از عقب
آنها پراکنده شدند تا حضرت در عقب درختان قضای حاجت نمود و چون بیرون آمد درختان و سنگها
بجاهای خود برگشتند چهاردهم شیعه و مخالف بطرق بسیار روایت کرده اند که پیش از آنکه حضرت
رسول صلعم بسوی مدینه هجرت نماید در مدینه طاعون و بیماری زیاده از همه شهرها بود و چون حضرت داخل
مدینه شد فرمود که خداوندا محبوب گردان بسوی ما مدینه را چنانچه مکه را بسوی ما محبوب گرداندی
و هوایش را برای ما صحیح گردان و بابرکت گردان برای صاع و مدش و تبش را بجحفه منتقل گردان پس ببرکت
دعای آنحضرت هوای مدینه از همه جا صحیحتر است و نعمتهایش از همه بلاد فراوانتر است و طاعون و
بیماری جحفه را از اهلش خالی کرد پانزدهم راوندی و ابن شهرآشوب و غیر ایشان روایت کرده اند
که ابو طالب ع بیمار شد و حضرت رسول صلعم بعیادت او رفت ابو طالب گفت ای پسر برادر دعا کن پروردگار
خود را که مرا عافیت دهد حضرت گفت خداوندا شفا ده عم مرا در همان ساعت برخواست گویا از بندی
بود و رها شد شانزدهم راوندی و غیر او روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین ع بیماری و درد
عظیمی بهم رسانید و میگفت خداوندا اگر اجلم نزدیک شده است مرا راحت ده و اگر دور است بر من
لطف کن و اگر برای من بلائی پسندیدی مرا صبر بر بلا بده حضرت رسول صلعم گفت خداوندا او را شفا ده
خداوندا او را عافیت ده پس فرمود که برخیز یا علی امیر المؤمنین ع گفت که برخواستم و بعد از آن هرگز
آن درد را در خود نیافتم از برکت دعای آنحضرت هفدهم راوندی از بریده روایت کرده است که پای عمرو بن معاذ
در یکی از جنگها بریده شد حضرت آب دهان مبارک خود را بر آن موضع انداخت متصل شد هیجدهم
راوندی و غیر او از ابن عباس روایت کرده اند که زنی پسر خود را بخدمت حضرت رسول صلعم آورد و گفت
این طفل را جنون و صرع میگیرد در بامداد و پسین حضرت دست مبارک خود را بر سینهٔ او کشید و دعا
کرد ناگاه از حلقش چیزی مانند فضلهٔ شتر بیرون آمد و شفا یافت نوزدهم راوندی و ابن شهرآشوب
و محدثان خاص و عام روایت کرده اند که در جنگ بدر بضربت ابو جهل لعین دست معاذ بن عفرا جدا شد
و او دست بریده خود را برداشت و بخدمت حضرت آورد آنحضرت آب دهان معجز نشان خود را بر آن

موضع افکند و دست بریده را پیوند کرد و قوی‌تر از سابق شد بیستم راوندی روایت کرده است که مردی
در سجده موی سرش موضع سجود را میگرفت حضرت فرمود که خداوندا موی سرش را قبیح گردان پس موهای
سرش تمام ریخت بیست و یکم روایت کرده است که مادر انس گفت یا رسول الله برای انس دعا کن که خادم
تست چون آن بی‌دیانت قابل سعادت آخرت نبود حضرت فرمود که خداوندا مال و فرزندش را بسیار
بسیار کن و در آنچه باو داده برکت بده پس از نقد فرزندان او بسیار شدند که زیاده از صد فرزند و فرزند
زاده او در یک طاعون مردند بیست و دویم راوندی و ابن شهرآشوب و غیر ایشان روایت کرده اند که
حضرت رسول مردی را دید که بدست چپ طعام میخورد حضرت فرمود که بدست راست بخور
گفت نمیتوانم و دروغ میگفت حضرت فرمود که نتوانی بعد از آن هرچند میخواست که دست راست
خود را بدهان برساند بجانب دیگر میرفت و بدهانش نمیرسید بیست و سیم راوندی و ابن شهرآشوب
و دیگران از عمرو بن حمق روایت کرده اند که حضرت رسول آب طلبید و من از برای آنحضرت آب آوردم
و مویی در آن آب افتاده بود من آن مو را برداشتم حضرت دو مرتبه فرمود که خداوندا او را حسن و جمال بده
ابو نهیک ازدی گفت که او را دیدم در وقتی که نود و سه سال از عمر او گذشته بود و یکموی سفید در سر و روی
او نرسیده بود بیست و چهارم سید مرتضی و ابن شهرآشوب و راوندی و غیر ایشان روایت کرده اند که
که نابغه جعدی بر آنحضرت شعر میخواند بیتی خواند که مضمونش این بود که رسیدیم تا بآسمان از عزت و کرم
و امیدواریم بالاتر از آن را حضرت فرمود که بالاتر از آسمان کجا داری گفت بهشت یا رسول الله حضرت
فرمود که نیکو گفتی خدا دهانت را نشکند راوی گفت که من او را دیدم که صد و سی سال از عمرش گذشته بود
و دندانهای او در پاکیزگی و سفیدی مانند گل بابونه بود و جمیع دندانش درهم شکسته بود بغیر از دهانش
و بروایت دیگر هر دندانش که میافتاد او دیگری میروئید بیست و پنجم راوندی روایت کرده است
که زنی بخدمت حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله من زنی مسلمانی ام و شوهری در خانه
دارم مانند زنان حضرت فرمود که شوهر خود را بطلب چون حاضر شد از زن پرسید که آیا شوهر خود را دشمن
میداری گفت بلی حضرت برای ایشان دعا کرد و پیشانی‌های ایشان را بیکدیگر چسبانید و گفت خداوندا
الفت ده میان ایشان و هر یک را محبوب دیگری گردان بعد از آن آن زن گفت که هیچکس از شوهرم نزد من
محبوبتر نیست حضرت فرمود که شهادت بده که منم پیغمبر خدا بیست و ششم راوندی و ابن شهرآشوب روایت
کرده اند که عمرو بن الحمق خزاعی آب داد آنحضرت را حضرت دعا کرد از برای او که خداوندا او را از جوانی خود بهره‌مند
کن پس هشتاد سال از عمر او گذشت و یکموی سفید بر محاسن او ظاهر نشد بیست و هفتم روایت کرده است
از عطا که گفت میان سر مولای خود سایب بن یزید را دیدم که سیاه بود و باقی موهای سر و ریشش همه سفید

بود گفتم هرگز چنین ندیده ام که میان سر تو سیاه است و باقی سفید است گفت سببش آنست که روزی
با کودکان بازی میکردم و حضرت رسول از آنجا گذشت من آن حضرت را سلام کردم جواب سلام من گفت
و فرمود که تو کیستی گفتم منم سایب برادر عزیز بن قاسط پس دست مبارک خود را بر میان سر من
مالید و دعای برکت برای من کرد و باین سبب جای دست مبارک چنین سیاه مانده است بیست
و هشتم در روایات بسیار وارد شده است که حضرت رسول چون حضرت امیرالمؤمنین را
بیمن فرستاد گفت یا رسول الله اگر در قضای شک کنم چه کنم حضرت فرمود که خدا دلت را هدایت
خواهد کرد و زبانت را بحق گویا خواهد گردانید امیرالمؤمنین فرمود که بعد از آن در هیچ حکمی شک نکردم
بیست و نهم راوندی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند که مرة بن جبیر گفت یا رسول الله در بعضی
غزوات همراه بودم و بر مادیانی سوار بودم حضرت فرمود که بیا ای صاحب اسب گفتم یا رسول الله
لاغر و ناتوانست حضرت تازیانه کوچکی در دست داشت آهسته بر او زد و گفت خداوندا برکت
از برای او در این مادیان پس چنین شد که هرچند ضبطش میکردم نمیایستاد و بر همه اسبان سبقت
میگرفت و از شکم او بوازی دوازده هزار درهم از فرزندان او فروختم ببرکت دعای آنحضرت سی ام
راوندی از عثمان بن حنیف روایت کرده است که مرد نابینایی بخدمت آنحضرت آمد و از حال خود
شکایت کرد حضرت فرمود که وضو بساز و دو رکعت نماز بکن و بعد از نماز این دعا بخوان اللهم
انی اسئلک و اتوجه الیک بمحمد نبی الرحمة صلی الله علیه و آله یا محمد انی اتوجه بک الی ربک
ان یجلو به عن بصری اللهم شفعه فی و شفعنی فی نفسی عثمان گفت هنوز از آن مجلس نشسته
بودیم که برگشت و بینا شده بود و گویا هرگز کور نبوده است سی و یکم راوندی روایت کرده است
که ابیض بن حمال گفت که در روی من قوبا بود و سفید شده بود حضرت دعا کرد و دست مبارک
خود بر روی من کشید و در همان ساعت چنان شد که هیچ اثر در روی من نبود سی و دویم راوندی
از فضل بن عباس روایت کرده است که مردی بخدمت آنحضرت آمد و گفت من بخیل و ترسان
و بسیار خواب کننده ام دعا کن که خدا این صفتها را از من سلب کند چون حضرت دعا کرد کسی را
از او بخشنده‌تر و شجاع‌تر و کم خواب‌تر نمیدیدند سی و سیم راوندی و دیگران روایت کرده اند
که حضرت دعا کرد که خداوندا چنانچه اول قریش را غضب و نکال کردی و چشانیدی آخر ایشان را
نعمت و نوال خود بچشان و چنان شد سی و چهارم راوندی از بعضی صحابه روایت کرده است که
روزی حضرت رسول نشسته بود ناگاه برخاست و اندکی از ما دور شد پس دست دراز کرد
گویا با کسی مصافحه میکند پس برگشت و نزد ما نشست گفتیم ما سخنی میشنیدیم و کسی را

شنیدیم فرمود که این اسمعیل ملک باران بود از برو بکار موکل شده بود که بزیارت من بیاید پس
بر من سلام کرد و گفتم باد که باران برای ما بیاور گفت وعده باران در فلان روز است از فلان ماه
چون روز وعده شد و نماز صبح کردیم ابری پیدا نشد و نماز ظهر نیز کردیم و ابری ظاهر نشد و چون
و چون نماز عصر کردیم ابری ظاهر شد و باران بسیار بارید و ما خندیدیم حضرت فرمود که چرا
میخندید گفتیم برای آنکه وعده ملک بظهور آمد حضرت فرمود که این قسم امور را ضبط
کنید و نقل کنید تا سبب ظهور حق گردد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است
مثلا این روایت سی و چهارم راوندی روایت کرده است که حضرت رسول بسوی یهودی
فرستاد و قرضی طلبید و او فرستاد پس بخدمت حضرت آمد و گفت آنچه طلبید بودند
بتمام رسید فرمود که رسید یهودی گفت هر وقت که مرزوق باشند بعز رسید که من میدیدم حضرت
او را دعا کرد که خدا حسن و جمال زیاد ایم کرد و آن یهودی هشتاد سال عمر کرد و یک موی سفید در
سر و ریش او بهم نرسید سی و ششم راوندی روایت کرده است که در جنگ تبوک مردم را
تشنگی عظیم شد و آب نداشتند و بحضرت عرض کردند که یا رسول الله اگر دعا کنی خدا از آب
میدهد فرمود که بلی اگر دعا کنم دعای مرا رد نمیکند پس دعا کرد و در همان ساعت باران آمد و رودخانها
جاری شد گروهی در کنار رودخانه گفتند بسبب فلان ستاره باران آمد بروشی که منجمان میگویند
حضرت فرمود بصحابه که نمی بینید که چه میگویند این بلا منتقدان خالد گفت رخصت بده مرا
که گردن ایشان را بزنم حضرت فرمود که نه چنین میگویند و میدانند که خدا فرستاده است سی و
هفتم راوندی روایت کرده است از انس که حضرت رسول روزی گفت اکنون از این در کسی داخل
میشود که بهترین اوصیاست و منزلتش به پیغمبر از همه کس نزدیکتر است پس علی ابن ابیطالب
داخل شد و حضرت رسول فرمود که خداوندا آزار سرما و گرما را برطرف کن پس آنحضرت دیگر سرما
و گرما نیافت تا برحمت حق واصل گردید و در زمستان یک پیرهن میگذرانید سی و هشتم
راوندی روایت کرده است که یکی از انصار بزغاله داشت او را ذبح کرد و بزوجه خود گفت که بعضی
را بپز و بعضی را بریان کنید شاید که حضرت رسول را مشرف کردم و امشب در خانه ما افطار
کند و بسوی مسجد رفت و دو طفل خورد داشت چون دیدند که پدر ایشان بزغاله را کشت یکی
بدیگری گفت بیا ترا ذبح کنم [illegible] ذبح کرد مادر ایشان [illegible]
پسر دیگر از ترس گریخت و از غرفه بزیر افتاد و مرد و آن زن مومنه هر دو طفل مرده خود را پنهان
کرد و طعام برای قدوم حضرت مهیا کرد و چون حضرت داخل خانه انصاری شد جبرئیل بزیر آمد و

کفت

[illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] امامت پسند حضرت [illegible] دعا کرد
مادر او را بر حقیقت حال مطلع گردانید و پدران دو فرزند مرده را حاضر کرد حضرت دعا کرد و خدا هر دو
را زنده کرد و عمر بسیار کردند سی و نهم ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسول نامه
بقبایل [illegible] نوشت [illegible] ایشان را باسلام [illegible] که ایشان نامه حضرت را شستند و دلو
خود را از آن پینه کردند حضرت ایشان را نفرین کرد که خدا عقل ایشان را سلب کند بعد از آن
ایشان چنان شدند که بلکنت عقل و دیوانگی [illegible] در میان عرب مثل شدند چهلم
ابن شهرآشوب روایت کرده که چون حضرت در مکه از اذیت قریش دلگیر شد و بجانب طائف
بیرون رفت و در آنجا شتری چند از ابو بروان میچرانیدند چون آن ملعون حضرت را دید گفت تو
کیستی فرمود که منم محمد رسول الله گفت بچیز که شتری که نزد بیابان [illegible] بنماید
حضرت فرمود که خداوندا عمر او را طولانی گردان راوی گفت که من او را دیدم پیر و تغییر احوال
که پیر شده بود و از بسیاری محنت و بلا آرزوی مرگ میکرد و او را میپرسیدند مردم میگفتند که این از
نفرین [illegible] است چهل و یکم ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون حضرت رسول در باب
[illegible] والناس فرمود که پس [illegible] با ایشان [illegible] حضرت فرمود که
ایشان را عذر کنید میان من گذاشتن و [illegible] پس یکی [illegible] حضرت را [illegible] و دیگری ابرام کرد و گفت
[illegible]
که از اسیران [illegible] میرسید [illegible] تا آنکه به پیر زالی رسید و گفت ای دایکم
که مادر قبیله است و فدای بسیاری [illegible] خواهند داد چون او را گرفت [illegible] بود
که هیچکس در قبیله نداشت و [illegible] او را کشید و دید کسی نمی آید که او را فدا بدهد او را رها کرد چهل و
دوم ابن شهرآشوب روایت کرده است که [illegible] خدیجه [illegible] کوری بود حضرت [illegible] گفت که
دیدهای تو صحیح باد همان ساعت چشمش روشن شد خدیجه گفت دعای مبارکی بود حضرت فرمود که رحمت
عالمیانم چهل و سیم خاصه و عامه روایت کرده اند که چون پادشاه فرنگ نامه حضرت را تعظیم کرد و
پادشاه عجم نامه حضرت را پاره کرد حضرت او را دعا کرد و این را نفرین کرد و ملک فرنگیان پاینده ماند و پادشاه
عجم کشته شد و بزودی ملک ایشان زایل شد و فرزندان ایشان اسیر مسلمانان شدند چهل و چهارم ابن
شهرآشوب روایت کرده است که جعفر بن منظور عبدی گفت که در خدمت آنحضرت بودم در جنگ
تبوک روزی تازیانه از دست آنحضرت افتاد من از اسب بزیر آمدم و تازیانه را بآنحضرت دادم حضرت

بس نظر کرد و فرمود که خدا عمر ترا دراز کرداند پس او سیصد و بیست سال زندکانی کرد چهل و پنجم ابن شهراشوب
روایت کرده است که روزی انحضرت بعبد الله ابن جعفر طیار کذشت و او در کودکی بازی میکرد و خانه
از کل میساخت حضرت فرمود که چه میکنی این را کفت میخواهم بفروشم فرمود که قیمتش را چه میکنی
کفت رطب میخرم و میخورم حضرت فرمود که خداوندا دستش برکت بکذار و سودایش را سودمند کردان
پس چنان شد ببرکت دعای انحضرت که هیچ چیز نخرید که دران سودی نکرد و انقدر مال بهم رسانید که بجود
و بخشش او مثل میزدند و اهل مدینه که قرض میکردند وعده میدادند که چون وقت عطای عبد الله
ابن جعفر شود پس میدهیم چهل و ششم روایت کرده است که ابو هریره هشت خرمایی نزد انحضرت
اورد و کفت یا رسول الله دعا کن برای من ببرکت حضرت دعای کرد و فرمود که در میان کیسه کن و هرچه خواهی
بیرون اور و چندین وسق ازان کیسه بیرون امد و باز باقی بود چهل و هفتم روایت کرده است که
سعد ابن وقاص تیری انداخت و حضرت او را دعا کرد که تیرش از نشانه خطا نشود و بعد ازان
هرکز تیرش خطا نشد چهل و هشتم روایت کرده است که سلمان فارسی کفت که چون حضرت رسول ص
داخل مدینه شد بخانه ابوب انصاری فرود امد و در خانه او بغیر از یک بزغاله نبود و یک صاع کندم
بزغاله را برای انحضرت بریان کرد و جو را نان پخت و نزد حضرت اورد حضرت فرمود که در میان مردم
ندا کنند که هرکه طعام میخواهد بیاید بخانه ابو ایوب پس ابو ایوب ندا میکرد و مردم میدویدند و میامدند
مانند سیلاب تا خانه پر شد و همه خوردند و سیر شدند و طعام کم نشد پس حضرت فرمود که استخوانها
را جمع کردند و در میان پوست بزغاله کذاشت و کفت برخیز باذن خدا پس بزغاله زنده شد و ایستاد و
مردم صدا بکفتن شهادتین بلند کردند چهل و نهم روایت کرده است که ابو ایوب در عروسی فاطمه ع
بزغاله اورد و چون او را کشتند و بختند حضرت فرمود که بخورید بکوئید بنام خدا و استخوانهایش را مشکنید
پس چون فارغ شدند حضرت فرمود که ابو ایوب مرد فقیر است الهی تو افریده این بزغاله را و تو او را فانی
کردانیدی و تو قادری که او را بر کردانی پس زنده کردان او را ای زنده که بغیر تو خداوندی نیست پس
بزغاله بقدرت خدا زنده شد و حقتعالی دران برای ابو ایوب برکتی قرار داد که هر بیماری که از شیر او میخورد
شفا می یافت و اهل مدینه او را مبعوثه میکفتند یعنی زنده شده بعد از موت پنجاهم کلینی بسند معتبر
از حضرت صادق ع روایت کرده است که یهودی بحضرت رسول ص کذشت و کفت السام علیک یعنی
مرک بر تو باد حضرت فرمود که علیک صحابه کفتند یا رسول الله او کفت مرک بر تو باد حضرت فرمود که
من هم همان را بر او بر کردانیدم و امروز مار سیاهی پشت او را خواهد کزید و او را خواهد کشت پس یهودی بصحرا
رفت و هیزم بسیار جمع کرد و بر دوش خود کرفت و بر کشت صحابه کفتند یا رسول الله او زنده برکشت

حضرت یهودی را طلبید و کفت هیزم را بر زمین بکذار چون کذاشت در میان هیزم مار سیاهی دیدند که
چوبی را بدندان کرفته است حضرت فرمود که ای یهودی امروز چکار کردی یهودی کفت کاری نکردم بغیر
اینکه دو کرده نان خشک داشتم یکی را خوردم و دیکری را بمسکینی دادم و تصدق کردم حضرت فرمود که بان
تصدق خدا دفع این ضرر مار را از او کرده و تصدق مرکهای بد را دفع میکند پنجاه و یکم شیخ طبرسی و
راوندی و ابن شهراشوب روایت کرده اند که ابو براء که او را ملاعب الاسنه میکفتند و از بزرکان عرب
بود و بمرض استسقا مبتلا شد و لبید بن ربیعه را بخدمت انحضرت فرستاد و باد و اسب و چند شتر
حضرت اسبان و شتران را رد کرد و فرمود که من هدیه مشرک را قبول نمیکنم لبید کفت که من کمان نمیکردم
که کسی از عرب هدیه ابو براء رد کند حضرت فرمود که اکر من هدیه مشرکی را قبول میکردم البته از او قبول میکردم
و رد نمیکردم لبید کفت که علتی در شکم ابو براء بهم رسیده است و از تو طلب شفا میکند حضرت اندک
خاکی از زمین برداشت و اب دهان مبارک خود را بران انداخت و باو داد و کفت این را در اب بریز
و بده باو که بخورد لبید کمان کرد که حضرت باو استهزا کرده و چون اورد و بخورد ابو براء داد
در ساعت شفا یافت و کویا از بندی رها شد پنجاه و دوم شیخ طوسی و راوندی و طبرسی و ابن
شهراشوب بسندهای معتبر از جماعت کثیری از صحابه روایت کرده اند که ما در برابر روم بودیم در جنک
تبوک و ازوقه برطرف شد و کرسنکی بر مردم مستولی شد و خواستند که شتران خود را بکشند حضرت
فرمود که ندا کردند که هرکه طعامی با خود دارد بیاورد و فرمود که نطعها پهن کردند و شخصی یک مد میاورد و دیکری
نیم مد میاورد و جمیع انچه اوردند از سی صاع زیاده نشد و مردم همه جمع شدند و ایشان چهار هزار نفر بودند
پس حضرت دعا کرد و دست بابرکت خود را در میان ان طعام فرو برد و فرمود که پیش دستی با یکدیکر مکنید
و تا نام خدا نبرید برمدارید پس اول کروهی که امدند فرمود که نام خدا ببرید و بردارید پس هر ظرفی که داشتند
پر کردند و بر کشتند و همچنین فوج فوج میامدند و ظرفهای خود را پر میکردند و بر میکشتند تا انکه
همه ظرفهای خود را مملو کردند و طعام بسیاری ماند در روایت دیکر چند دانه خرما طلبید و دست
مبارک بران کشید و مردم را طلبید که بخورند و چندین هزار کس خوردند و ظرفهای خود را پر کردند و باز
خرماها بحال خود بود پنجاه و سیم راوندی و ابن شهراشوب و دیکران بسندهای معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین ع کفت یا رسول خدا بیرون رفتیم در یکی از غزوات
و بمنزلی رسیدیم که دران منزل اب نبود و مردم تشنه بودند حضرت رسول ص ظرفی طلبید که دران اندک
ابی بود دست مبارک را در میان ظرف کذاشت پس از میان انکشتان انحضرت اب جوشید تا همه
مردم و اسبان و شتران سیراب شدند و ظرفهای خود را پر کردند و در لشکر انحضرت دوازده هزار

اسب بود و مردم سی هزار کس بودند و بروایت دیگر فرمود که گودالی کندند و نطعی در میان آن گودال
افکندند و دست مبارک خود را بر روی نطع گذاشت و فرمود که اندک آبی بر روی دست آنحضرت
ریختند و نام خدا بر آن بردند چون دیدیم که آب از میان انگشتان معجز نشان او جوشید و این قصه بطرق
بطرق متعدده وارد شده است و از معجزات متواترات آنحضرت است پنجاه و چهارم از معجزات
متواتره که خاصه و عامه نقل کرده اند آنست که حضرت رسول چون از کفار قریش فرار نموده و بجانب
مدینه هجرت نمود در اثنای راه بخیمه ام معبد رسید و ابوبکر و عامر بن فهیره و عبد الله بن اریقط
در خدمت آنحضرت بودند ام معبد در بیرون خیمه نشسته بود چون بنزدیک او رسیدند از او
خرما و گوشت طلبیدند که از او بخرند گفت ندارم و توشه ایشان آخر شده بود پس ام معبد گفت
اگر چیزی نزد من میبود در مهمان داری شما تقصیر نمیکردم حضرت نظر کرد دید که در کنار خیمه او گوسفندی
بسته است فرمود که ای ام معبد این گوسفند چیست گفت از بسیاری ضعف و لاغری نتوانست
که با گوسفندان بچریدن برود برای این در خیمه مانده است حضرت فرمود که آیا شیر دارد گفت از آن
ناتوان تر است که توقع شیر از او توان داشت و مدتهاست که شیر نمیدهد حضرت فرمود که رخصت
میدهی که من او را بدوشم گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد اگر شیر در پستانش بیابی بدوش
حضرت گوسفند را طلبید و دست مبارک بر پستانش کشید و نام خدا بر آن برد و گفت خداوندا
برکت ده در گوسفند آن او پس شیر از پستانش ریخت و حضرت ظرفی طلبید که چند کس را سیراب
میکرد و دوشید آنقدر که آن ظرف پر شد و بام معبد داد که خورد تا سیر شد پس باصحاب خود داد که خوردند
و سیر شدند و خود بعد از همه تناول نمود و فرمود که ساقی قوم میباید که بعد از ایشان بخورد و بار دیگر دوشید
تا آن ظرف مملو شد و باز آشامیدند و در باقی که ماند نزد او گذاشتند و روانه شدند و چون ابو سعید
که شوهر آن زن بود از صحرا برگشت پرسید که این شیر را از کجا آورده ام معبد قصه را نقل کرد و ابو سعید گفت
میباید آنکسی باشد که در مکه به پیغمبری مبعوث شده است پنجاه و پنجم طبرسی و راوندی و ابن شهرآشوب
و دیگران روایت کرده اند که جمعی از شوری و تلخی آب خود با آنحضرت شکایت کردند پس آنحضرت بر چاه
ایشان مشرف شد و آب دهان مبارک خود را بر آن چاه انداخت در ساعت آبش شیرین شد و بلند
شد و اکنون معروف است آن چاه در بیرون مکه و آن را عسله میگویند و اهل آن چاه آن را اعظم مکرمتهای خود
میشمارند و بآن فخر میکنند و چون قوم مسیلمه کذاب این را شنیدند و نزد او رفتند و گفتند تو هم چنین
معجزه برای ما ظاهر کن دلو برسی چاهی آمد که آبش بسیار و شیرین بود پس آب دهان نجس خود را در آن
چاه ریخت و آن آب شور و تلخ شد و فرو رفت و تا حال آن چاه نیز در یمن معروف است پنجاه و ششم

خاصه

خاصه و عامه روایت کرده اند که سلمان رض مولای او که یهودی بود مکاتب کرد اینکه برای او باغ خرمایی و حضرت
رسول آن باغ را در یک روز باعجاز خود دانه خرما کشت و بار آورد و تسلیم او نمود و سلمان را خرید و آزاد
کرد چنانچه در احوال او مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی پنجاه و هفتم راوندی و غیر او روایت کرده اند
که سلمان قرض بسیار داشت و حضرت قدری از طلا باو داد که قدر عشری از اعشار قرض او نبود و باعجاز
آنحضرت جمیع قرض خود را از آن ادا کرد پنجاه و هشتم راوندی از انس روایت کرده است که با حضرت
رسول ببازار رفتم و ده درهم با من بود و آنحضرت میخواست که بآن ده درهم عبایی بخرد در عرض راه
کنیزکی را دید که گریه میکند از سبب گریه او پرسید گفت در میان ازدحام مردم دو درهم از من گم شد
و از ترس مولای خود بخانه نرفتم حضرت فرمود که دو درهم را باو دادم و چون ببازار رفتم حضرت عبایی
خرید و فرمود که زنده کیسه را گشودم دو درهم بحال خود بود پنجاه و نهم راوندی و ابن شهرآشوب روایت
کرده اند که ابوهریره روزی مشت خرمایی بحضرت رسالت آورد و گفت دعا کن از برای من ببرکت
حضرت دعا کرد و فرمود که بگیر این را و در میان کیسه بگذار و هر وقت که خواهی دست کن در کیسه و در آور
و خالی مکن و پیوسته از آن میخورد و می بخشید تا آنکه امیر المؤمنین ع او را گواهی طلبید و او از برای دنیا کتمان
شهادت کرد و آن برکت از او سلب شد باز توبه کرد و حضرت امیر المؤمنین ع دعا کرد و از برای او برگشت و
چون بنزد معاویه رفت بالکلیه از او قطع شد شصتم روایت کرده است که حضرت رسول شبی
سه مرتبه بمسجد تشریف میاورد و در بعضی از شبها آخر شب بیرون آمد و نزد منبر جمعی از فقرا خوابیده بودند
پس جاریه خود را طلبید و فرمود که اگر طعامی مانده است بیاور پس دیگی از سنگ آورد که اندک طعامی
در ته او بود و حضرت ده نفر را بیدار کرد و فرمود که بخورید بنام خدا پس قدری خوردند تا سیر شدند
پس ده نفر دیگر را بیدار کرد و خوردند تا سیر شدند و در دیگ قدری باقی مانده بود و گفت ببر این را برای
زنان شصت و یکم راوندی و غیر او روایت کرده اند از حضرت صادق ع که حضرت رسول بنزد فرزندان
شیرخواره حضرت فاطمه ع میآمد و آب دهان حلاوت نشان خود را در دهان ایشان میانداخت
و بفاطمه میگفت که ایشان را شیر مده شصت و دوم راوندی روایت کرده است که سلمان رضی الله عنه
گفت که من سه روز روزه گرفتم و بغیر از آب چیزی نیافتم که افطار کنم و بحضرت رسول حال خود را عرض کردم
فرمود که با من بیا چون رفتیم در راه بزی را دید بصاحبش فرمود که آن را نزدیک بیاور گفت یا رسول الله
شیرده نیست فرمود که پیش بیاور چون پیش آورد دست مبارک بر پستانش کشید در ساعت پستانش
آبستن شد و پر از شیر شد فرمود که قدح خود را بیاور چون قدح را آورد حضرت آن را پر از شیر کرد و بصاحبش
داد که آشامید پس بار دیگر پر کرد و بمن داد که خوردم و سیر شدم پس بار دیگر پر کرد و خود آشامید شصت و سوم

راوندی وغیر او روایت کرده اند که در بعضی از سفرها شتر یکی از اصحاب مانده شد وخوابید وبرنمیخواست
پس حضرت آبی طلبید ومضمضه نمود ووضو ساخت در ظرفی وآب مضمضه ووضو را در دهان شتر او
ریخت ودعا کرد پس آن شتر برجست ودر پیش شترهای دیگر میرفت شصت وچهارم راوندی ودیگران
روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین گفت که داخل بازار شدم ویکدرهم گوشت ویکدرهم ذرت خریدم وبنزد
فاطمه علیها السلام آوردم چون فاطمه گوشت را پخت وذرت را نان کرد گفت اگر پدرم را میطلبیدی بهتر بود
رفتم بخدمت آنحضرت دیدم که برپهلو خوابیده ومیگوید که پناه میبرم بخدا از گرسنگی که برپهلو خوابیده باشم گفتم
یا رسول الله نزد ما طعامی حاضر شده است حضرت برخواست وبر من تکیه نمود وبسوی خانه فاطمه آمد وفرمود
که ای فاطمه طعام خود را بیاور پس فاطمه دیگ را با قرصهای نان آورد وحضرت جامه بر روی آنها پوشید وفرمود
که ای فاطمه از برای ام سلمه جدا کن واز برای عایشه جدا کن تا آنکه از برای همه زنان خود فرستاد هریک را
یک قرص نان با مرق وگوشت پس فرمود که از برای پدر وشوهرت جدا کن پس فرمود که از برای همسایگان
خود بفرست وبعد از آن آنقدر ماند که تا چند روزی میخوردند شصت وپنجم راوندی وابن شهرآشوب ودیگران
روایت کرده اند که چون از حدیبیه برگشتند در اثنای راه بوادی رسیدند که آنرا وادی المشقق میگفتند ودر
آنجا قلیلی آب بود که یک کس یا دو کس را سیراب میکرد حضرت فرمود که هرکه پیشتر بآب برسد نیاشامد
تا من بیایم چون بآب رسید قدحی طلبید وآبی در دهان خود گردانید ودر آن آب ریخت پس آب از آن
چشمه جوشید وصدای عظیم از آن ظاهر میشد تا آنکه همه لشکر آنحضرت سیراب شدند ومشکها ومطهره
های خود را پر کردند ووضو ساختند پس حضرت فرمود که بعد از این خواهید شنید که این آب چندان
زیاد خواهد شد که اطراف خود را سبز خواهد گردانید وچنان شد شصت وششم راوندی وابن شهرآشوب
وغیر ایشان روایت کرده اند که دختر عبدالله بن رواحه از پیش آنحضرت گذشت در ایامی که خندق را
حفر میکردند حضرت فرمود که کجا میخواهی گفت این خرماهای را برای عبدالله میبرم حضرت فرمود که
بیاور دختر آن خرماها را در دست حضرت ریخت حضرت امر فرمود که نطعها آوردند وندا کرد که بیایید وبخورید
پس همه خوردند وسیر شدند وهرچه خواستند برداشتند وباقی را بآن دختر داد وبروایت ابن شهرآشوب
سه هزار نفر بودند شصت وهفتم راوندی وغیر او از جابر انصاری روایت کرده اند که گفت پدرم در جنگ
احد شهید شد ودولیت سال از عمر او گذشته بود قرض بسیار از او مانده بود روزی حضرت رسول مرا
دید وپرسید که چون شد قرض پدرت گفتم برحال خود هست فرمود که کی از او میطلبد گفتم فلان یهودی
پرسید که وعده اش کی میرسد گفتم وقت خشک شدن خرما فرمود که چون آن وقت رسد تفریق مکن
ومرا خبر کن وهر صنفی از خرما را علیحده ضبط کن چون وقت شد حضرت را اعلام کردم با من آمد بر سر خرما

ها وازهریک کفی بدست مبارک خود گرفت وباز ریخت وفرمود که یهودی را بطلب چون حاضر شد حضرت
فرمود که از این صنف خرما هر صنف را که میخواهی ضبط کن واختیار کن یهودی گفت همه این خرماها بقرض
من وفا نمیکند من چگونه یک صنف را اختیار کنم حضرت فرمود که هر صنف را که میخواهی از آن ابتدا کن
پس یهودی اشاره کرد بسوی خرمای صیحانی وگفت ابتدا باین میکنم حضرت گفت بسم الله وفرمود که کیل
کن وبردار یهودی کیل کرد وبرداشت تا قرض خود را تمام گرفت وخرما بحال خود بود وهیچ کم نشده بود پس
با جابر فرمود که آیا قرض کسی مانده است گفت نه فرمود که بردار خرماهای خود را وبخانه ببر خدا برکت دهد
تا جابر گفت که خرما را بخانه بردم ودر تمام سال ما را کافی بود وبسیاری از آنرا فروختم وبخشیدم وهدیه
فرستادم وخرما بحال خود بود تا وقت خرمای تازه شصت وهشتم علی بن ابراهیم وابن شهرآشوب
وقطب راوندی رحمهم الله وغیر ایشان از محدثان خاصه روایت کرده اند که جابر انصاری رض گفت
درهنگام خندق روزی آنحضرت را دیدم که خوابیده واز گرسنگی سنگی بر شکم بسته پس بخانه رفتم ودر
خانه خود گوسفندی داشتم ویک صاع جو پس زن خود را گفتم که من حضرت را بر این حال مشاهده کردم
این گوسفند وجو را بعمل آور تا آنحضرت را خبر کنم زن گفت برو واز حضرت رخصت بگیر اگر بفرماید بعمل
آوریم پس رفتم وگفتم یا رسول الله التماس دارم که امروز چاشت خود را نزد ما تناول فرمایی فرمود که چه چیز
در خانه داری گفتم یک گوسفند ویک صاع جو فرمود که با هر که میخواهم بیایم یا تنها نخواستم بگویم
تنها گفتم با هرکه میخواهی وگمان کردم که علی را همراه خود خواهد آورد پس برگشتم وزن خود را گفتم که تو جو را
بعمل آور ومن گوسفند را بعمل آوردم وگوشت را پاره پاره کردم ودر دیگ افکندم وآب ونمک در آن ریختم و
پختم وبخدمت آنحضرت رفتم وگفتم یا رسول الله طعام مهیا شده است حضرت برخواست وبر کنار
خندق ایستاد وبآواز بلند ندا فرمود که ای گروه مسلمانان اجابت نمایید دعوت جابر را پس جمیع مهاجرین
وانصار از خندق بیرون آمدند ومتوجه خانه جابر شدند وبهر گروهی که از اهل مدینه میرسید میفرمود که
اجابت کنید دعوت جابر را پس بروایتی هفتصد نفر وبروایتی هشتصد نفر وبروایتی هزار نفر جمع شدند
جابر گفت من بسیار مضطرب شدم وبخانه دویدم وگفتم گروهی بی حد واحصا با آنحضرت رو بخانه ما آورند
زن گفت که آیا بحضرت گفتی که چه چیز نزد ما هست گفت بلی گفت پس بر تو چیزی نیست حضرت بهتر
میداند آن زن از من داناتر بود پس حضرت مردم را امر فرمود که در بیرون خانه نشستند وخود وامیرالمؤمنین
داخل خانه شد وبروایت دیگر همه را داخل خانه کرد وخانه گنجایش نداشت وهر طایفه که داخل میشدند
حضرت اشاره بدیوار میکرد ودیوار پس میرفت وخانه گشاده میشد تا آنکه آن خانه گنجایش همه بهم رسانید
پس حضرت بر سر تنور آمد وآب دهان مبارک خود را در تنور انداخت ودیگ را گشود ودر دیگ نظر کرد

دیگر گفت که نان از تنور بکن و یک یک بده من انقدر نان را از تنور میکندم و بانحضرت میدادم حضرت با
امیرالمومنین ع در میان کاسه ترید میکردند چون کاسه پر شد فرمود که ای جابر یک ذراع گوسفند را با مرق
بیاور اوردم بر روی ترید ریختند و ده نفر از صحابه را طلبید که خوردند تا سیر شدند پس بار دیگر کاسه را پر از
ترید کردند و ذراع گوسفند را طلبید و ده نفر خوردند پس بار دیگر کاسه را پر کردند و ذراع دیگر طلبید و جابر
اورد و مرتبه دیگر که چهارم باشد حضرت ذراع طلبید جابر گفت یا رسول الله گوسفندی دو ذراع بیشتر
نمیدارد و من تا حال سه تا اوردم حضرت فرمود که اگر ساکت میشدی هم از ذراع این گوسفند میخوردند
پس باین طریق ده نفر ده نفر میطلبیدند تا همه سیر شدند پس حضرت فرمود که ای جابر بیا تا ما و تو بخوریم
پس من و محمد و علی صلوات الله علیهما خوردیم و بیرون امدیم و تنور و دیگ بحال خود بود و هیچ کم نشده
بود و چندین روز بتی بعد از ان از ان طعام خوردیم شصت و هفتم راوندی روایت کرده است از
زیاد بن الحرث صدائی که حضرت رسول لشکری بر سر قوم من فرستاد من گفتم یا رسول الله لشکر را
بر گردان من ضامن میشوم که قوم من مسلمان شوند حضرت لشکر را بر گردانید و من نامه بقوم
خود نوشتم و ایشان کس فرستادند و اظهار اسلام کردند حضرت فرمود که تو مطاعی در میان قوم
خود گفتم بلکه خدا ایشان را باسلام هدایت فرمود پس نامه نوشت و مرا بر قوم خود امیر کرد گفتم قدری
از صدقات ایشان برای من مقرر کردان حضرت نامه نوشت و قدری از صدقات ایشان برای
من مقرر نمود و این واقعه در سفری بود چون بمنزل دیگر فرود امدیم اهل ان منزل امدند و از عامل خود
نزد انحضرت شکایت کردند حضرت فرمود که در امارت خیری نیست برای مرد مومن پس مرد دیگر
امد و از حضرت تصدق طلبید حضرت فرمود که هر که با توانگری از مردم سوال کند باعث درد سر
و درد شکم میگردد و گفت از صدقه بمن بده حضرت فرمود که حق تعالی در صدقه راضی نشده است
نه بحکم پیغمبر و نه بحکم غیر او و خود او را حکم کرده است و هشت قسمت نموده است و اگر تو از ان
اجزا هستی حق ترا بتو میدهم صدائی گفت که چون ان سخن اول را در باب امارت و سخن ثانی را
در باب صدقه شنیدم در دلم کراهتی از هر دو بهم رسید و نامه صدقه را بخدمت حضرت اوردم و از
دو استعفا کردم حضرت فرمود که پس کسی را نشان ده که اهلیت امارت داشته باشد من عرض
یکی از انها را که از جانب قوم برسالت امده بودند پس عرض کردم بخدمت انحضرت که ما چاهی داریم که چون
زمستان میشود اب ان ما را کافی است و ما همه بر سر ان جمع میشویم و چون تابستان میشود ابش کم میشود
و متفرق میشویم بر ابها که در حوالی ماست و چون ما مسلمان شدیم مردم حوالی ما با دشمنی خواهند کرد
بر سر اب ایشان نمیتوانیم رفت پس دعا کن که اب چاه ما کم نشود و نباید که پراکنده شویم حضرت هفت

سنک

سنک ریزه در دست مبارک خود گرفت و دست بر ان ها مالید و دعا خواند و فرمود که ببرید این
سنک ریزه ها را و چون بر سر چاه برسید یکی از این ها را در چاه بیندازید و نام خدا ببرید زیاد گفت
چون بفرموده حضرت عمل کردیم بعد از ان هرگز نتوانستیم ته چاه را ببینیم از بسیاری اب و بسند
دیگر روایت کرده اند که اعرابی بخدمت انحضرت امد و از کمی اب شکایت کرد حضرت سنک ریزه گرفت
و انگشت بر ان مالید و باعرابی داد و فرمود که در ان چاه بیندازد چون در چاه انداخت اب جوشید
و تا لب چاه امد هفتادم راوندی و ابن شهر اشوب از انس روایت کرده اند که گفت ابو طلحه در خدمت
حضرت رسول بود و از ایشان اثر گرسنگی یافت پس مرا بخدمت انحضرت فرستاد که تکلیف کنم
که بخانه او تشریف بیاورد چون حضرت مرا دید پیش از انکه سخن بگویم فرمود که ابو طلحه ترا فرستاده
گفتم بلی حضرت برخواست با حاضران فرمود که برخیزید و بیایید ابو طلحه با ام سلیم گفت که حضرت
رسول مرا امد با گروه بسیار و انقدر طعام نداریم که با ایشان بخورانیم چون حضرت داخل شد فرمود
ای ام سلیم انچه داری بیاور پس قرصی چند از نان جو اورد و اندکی از روغن که از ته مشک خود فشرده
بود اورد حضرت ان نانها را ترید کرد و روغن بر ان ریخت و دست مبارک خود را بر سر ان گذاشت
و ده ده از صحابه را طلبید و میخوردند و سیر میشدند و بیرون میرفتند تا همه سیر شدند و ایشان هفتاد
نفر یا هشتاد نفر بودند هفتاد و یکم روایت کرده اند که زنی که او را ام شریک میگفتند مشک روغنی
برای انحضرت اورد حضرت فرمود که مشک او را خالی کردند و باو پس دادند و چون بخانه برد دید که
مشک پر از روغن است و تا مدتی از ان روغن میخوردند و خالی نمیشد و بروایت دیگر حضرت بخیمه
ام شریک وارد شد و اهتمام در ضیافت انحضرت کرد و مشکی بیرون اورد که کان روغنی در ان
داشت هر چند فشرد روغن از ان بیرون نیامد حضرت ان مشک را گرفت و حرکت داد تا پر از روغن
شد و همه رفقای حضرت از ان سیر شدند و مدتها از ان میخوردند و امر فرمود که دهان مشک را نبندند
هفتاد و دوم ابن شهر اشوب روایت کرده است که انحضرت کاسه عسلی بزنی داد و ان زن میخورد
از ان مدتها و منتهی نمیشد روزی انرا از ان ظرف بظرف دیگر گردانید همانساعت برطرف شد پس
بخدمت حضرت رسول امد و قصه را نقل کرد حضرت فرمود که اگر در ان ظرف میگذاشتی همیشه
از ان میخوردی هفتاد و سیم ابن شهر اشوب از جابر روایت کرده است که مردی بخدمت انحضرت
امد و طعامی طلبید حضرت شصت صاع گندم باو داد پس پیوسته ان مرد با عیالش از ان میخوردند
و کم نمیشد تا روزی بخاطرش رسید که انرا کیل کند و معلوم کند که چه مقدار مانده است چون کیل کرد
بزودی تمام شد حضرت فرمود که اگر کیل نمیکردی همیشه از ان میخوردید هفتاد و چهارم خاصه و عامه

بطرق متعدده روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص در حدیبیه فرود امدند با هزار و پانصد نفر از صحابه
و هوا در غایت گرمی بود گفتند یا رسول الله اب روان خشک شده است و چاهی که در جانب ماست
اب ندارد و چاهها پر اب را ویش کرفته اند پس حضرت دلوی از اب طلبید و وضو ساخت از ان و اب
در دهان خود کردانید و در دلو ریخت و فرمود که اب ان دلو را در چاه ریختند پس در ساعت چاه از ان
لبریز شد و بروایت دیکر تیری از جعبه خود بیرون اورد و در چاه انداخت و بروایت دیکر تیر را بناجیه دختر
عمرو با براء ابن عازب داد و فرمود که در یکی از چاههای حدیبیه فرو برید و چون فرو بردند اب از زمین جوشید
و چون کافران این حالت را مشاهده کردند تعجب کردند و گفتند این از جادوی محمد بعید نیست
و چون خواستند که از حدیبیه بار کنند فرمود که تیر را بیرون اورید چون بیرون اوردند اب بر طرف شد
بنحوی که کویا هرکز در ان چاه اب نبوده است و بروایت دیکر در جنک تبوک از تشنکی و کمی اب
بانحضرت شکایت کردند حضرت تیری بمردی داد و فرمود که برو بسر چاه فرو بر چون چنین کرد اب
تا لب چاه بلند شد و سی هزار نفر با حیوانات از ان چاه سیراب شدند هشتاد و پنجم ابن شهر
اشوب از جابر انصاری روایت کرده است که گفت من بیمار بودم و مدهوش شده بودم و انحضرت
بعیادت من امده بود پس دست خود را شسته بود و از ان اب بر روی من ریخته بود من بهوش
امدم و عافیت یافتم هشتاد و ششم ابن شهر اشوب روایت کرده است که طفیل عامری را و بروایت
دیکر حسان بن عمرو را مرض جوع عارض شد و از انحضرت طلب شفا نمود حضرت ظرف ابی طلبید و
اب دهان مبارک خود را بر ان افکند و فرمود که بان اب غسل کند چون غسل کرد شفا یافت هشتاد
و هفتم روایت کرده است که قیس لحمی پیس شد و حضرت اب دهان مبارک بر ان موضع افکند و
شفا یافت هشتاد و هشتم از محمد بن حاطب روایت کرده است که در طفولیت بر ساعد من قربانی
که بجوش بود ریخت پس مادرم مرا بخدمت حضرت رسول ص اورد پس اب دهان خود را در دهان من
ریخت و بر دست من مالید و این دعا را خواند اذهب الباس رب الناس و اشف انت الشافی
لا شافی الا انت شفاء لا یغادر پس در ساعت شفا یافتم هشتاد و نهم روایت کرده است که انحضرت
بر سر پیری دست کشید و گفت زندگانی فرزند بسیار یابی ان طفل صد سال عمر کرد هشتادم روایت
کرده است که یک دیده قتاده ربعی و بروایت دیکر قتاده نعمان در جنک احد از حدقه بیرون امد
و او حدقه را بدست کرفت و بخدمت حضرت اورد انجناب حدقه را از وی کرفت و بر دیده اش
کذاشت و دیده دیکرش بهتر شد و این دیده هرکز درد نیامد و بروایت دیکر عبد الله ابن انیس را
نیز چنین حادثه عارض شد و بدست مالیدن انحضرت شفا یافت هشتاد و یکم روایت کرده است

کرپای

کرپای محمد ابن مسلمه در روزی که کعب ابن الاشرف را کشتند از زانو شکست و حضرت دست مبارک
را بر انموضع کشید و مانند پای دیکر شد هشتاد و دوم از عروة بن الزبیر روایت کرده است که زنی بود
از اهل مکه که زهیره نام داشت و او مسلمان شد و بعد از اسلام نابینا شد کفار مکه گفتند لات و عزی
او را کور کردند حضرت دست بر دیده او کشید و او بینا شد کافران گفتند اکر اسلام خوب میبود زهیره
پیشتر از ما مسلمان نمیشد پس حق تعالی این ایه را فرستاد و قال الذین کفروا للذین امنوا لو کان خیرا
ما سبقونا الیه هشتاد و سیم روایت کرده است که چون حضرت رسول ص عبد الله ابن عتیک
را فرستاد که ابو رافع یهودی را در قلعه او بقتل رساند در هنکام مراجعت پایش شکست چون بنزد
حضرت امد فرمود که پایت را دراز کن پس دست مبارک بران کشید در همان ساعت شفا یافت هشتاد
و چهارم ابن شهر اشوب روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص در بادیه در زیر درختی قیلوله
فرمود چون بیدار شد اب طلبید و وضو ساخت در زیر درخت خاری و اب مضمضه خود را در زیر
ان درخت ریخت چون روز دیکر صبح شد دیدند که ان درخت بزرک شده است و میوه بزرکی بهم رسانیده
برنک مورد و ببوی عنبر و بطعم عسل و هر کرسنه که از ان میوه میخورد سیر میشد و هر تشنه که میخورد
سیراب میشد و هر بیماری که میخورد شفا می یافت و هر حیوانی که از برک ان درخت میخورد شیرش
فراوان میشد و مردم بادیه از اطراف میامدند و برک انرا برای شفا میبردند و ان درخت بجای طعام
و اب ان قبیله بود و پیوسته از برکت ان درخت زیادتی در مال و اسباب و فرزندان خود می یافتند
تا انکه روزی دیدند که میوه های ان درخت ریخته و برکش زرد و کوچک شده است بعد از چند روز
خبر بایشان رسید که حضرت رسول ص بدار بقا رحلت فرموده پس بعد از ان میوه اش کوچکتر
و کم شهدتر و کم بوتر از انچه پیشتر میداد و سی سال براین حال بود و بعد از سی سال روزی دیدند که خارش
کم شده و میوه هایش ریخته و حسنش نمانده پس خبر رسید که امیر المومنین ع در ان روز شهید شده
بود و بعد از ان میوه نداد اما مردم از برکش شفا و برکت میجستند و مدتی براین حال ماند تا انکه روزی
دیدند که درخت خشک شده و از زیرش خون تازه میجوشد و از برکها بجای اب خونی مانند اب کوشت
میریزد بعد از چند روز خبر بایشان رسید که در ان روز حضرت امام حسین ع شهید شده بود
هشتاد و پنجم شیخ طوسی و ابن شهر اشوب روایت کرده اند از زید ابن ارقم که روزی حضرت
رسول ص صبح کرد کرسنه و بخانه فاطمه ع امد پس حسن و حسین ع را دیدند که از کرسنکی کریه میکردند
پس حضرت اب دهان مبارک خود را در دهان ایشان انداخت تا سیر شدند و بخواب رفتند و با
امیر المومنین ع بخانه ابو الهیثم رفت و گفت مرحبا برسول الله خواستم که تو و اصحاب تو بنزد

من بیاید و چیزی نداشته باشم که نزد شما بیاورم و پیش از این چیزی داشتم و بهمسایکان خود قسمت کردم حضرت فرمود که جبرئیل همیشه وصیت میکرد در حق همسایکان تا آنکه کمان کردم که میراث از برای ایشان مقرر خواهد کردید پس حضرت درخت خرمایی که در کنار خانه او دید فرمود که ای ابو الهیثم درخت میدهی که نزدیک آن درخت بودیم کفت یا رسول الله این درخت تراست و هرکز بار نیاورده است اکر خواهید که بنزدیک آن درخت بروید پس حضرت بپای درخت رفت و فرمود که یا علی قدح آبی بیاور چون آورد آب را در دهان کردانید و بران درخت پاشید در همان ساعت بقدرت الهی آن درخت پر شد از خوشه های رطب پس فرمود که اول همسایکان را بدهید بعد از آن خوردیم آنقدر که سیر شدیم و آب سرد بر بالایش خوردیم پس کفت یا علی این از جمله آن نعیم است که خدا فرمود که در روز قیامت از آن سوال خواهد کرد یا علی برای جماعتی که بنشستند حاضر یعنی فاطمه و حسن و حسین ببرید و بعد از آن آن درخت خرما پیوسته میوه میداد و تبرک بآن میجستیم و آن را نخلة الجیران میکفتیم تا آنکه در سال حره که یزید علیه اللعنه حکم بقتل اهل مدینه کرد آن درخت در آن فتنه بریده شد هشتاد و هشتم ابن شهر آشوب روایت کرده است که عامر بن کریز در روز فتح مکه پسر خود عبد الله را بخدمت آنحضرت آورد و او پنج ماهه یا شش ماهه بود و کفت یا رسول الله کامش بردار حضرت فرمود که چنین طفلی را کام برمیدارند پس او را کرفت و آب دهان مبارک خود را در دهان او انداخت و فرو برد از روی خواهش حضرت فرمود که خدا او را آب روزی خواهد کرد پس ببرکت آنحضرت چنان بود که هر زمینی را که متوجه میشد البته از آن آب بیرون میاورد و مزارع و قنوات او مشهورند باب سیم در بیان معجزاتی است که از آنحضرت ظاهر شد در کفایت شر دشمنان اول ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که زن ابولهب بخدمت حضرت رسول صلعم آمد و آنحضرت را تهدید کرد حضرت فرمود که اکر از جانب تو خدشه بمن رسد من دروغ کو خواهم بود و این از جمله معجزات آنحضرت بود دویم شیخ مفید و راوندی و دیکران از جابر و غیر او روایت کرده اند که حکم ابن ابی العاص عم عثمان علیه اللعنه بحضرت رسول استهزا میکرد و دهان خود را کج میکرد و تقلید آنحضرت میکرد و تقلید آنحضرت میکرد روزی حضرت بر او نفرین کرد و دو ماه دیوانه شد و روزی آنحضرت راه میرفت و حکم علیه اللعنه در عقب آنحضرت راه میرفت و دوشهای خود را حرکت میداد برای استهزا براه رفتن آنحضرت پس حضرت فرمود که چنین باش ای حکم پس ببلایی مبتلا شد که همیشه چنان بود تا آنکه آنحضرت او را از مدینه بیرون کرد و حکم فرمود که دیکر او را بمدینه نکذارند و چون زمان خلافت عثمان شد آن شقی از برای مخالفت آنحضرت آن ملعون را بمدینه

آورد

آورد سیم علی بن ابراهیم و راوندی و ابن شهر آشوب و دیکران روایت کرده اند که از حضرت امام محمد باقر ع که روزی حضرت رسول صلعم نزد کعبه نماز میکرد و ابوجهل لعین سوکند خورده بود که هرکاه آنحضرت را در نماز ببیند هلاک کند چون نظرش بر آن حضرت افتاد سنک کرانی برداشت و متوجه آنحضرت شد چون سنک را بلند کرد دستش در کردنش غل شد و سنک بر دستش چسبید و چون برکشت و بنزدیک اصحاب خود رسید سنک از دستش افتاد و بروایت دیکر بحضرت استغاثه کرد تا دعا فرمود و سنک از دستش رها شد پس مرد دیکر برخاست و کفت من میروم که او را بکشم چون بنزدیک آنحضرت رسید ترسید و برکشت و کفت میان من و آنحضرت اژدهایی مانند شیر فاصله شد و دم را بر زمین میزد من ترسیدم و برکشتم و بروایت دیکر ابوجهل آمد که آزار کند آنحضرت بکذارد پس از عقب برکشت پرسیدند که چرا چنین کردی کفت در میان خود و آنحضرت خندقی از آتش دیدم و ملکی چند دیدم که بالها داشتند پس فرمود که اکر نزدیک میامد ملائکه او را پاره پاره میکردند چهارم علی بن ابراهیم و ابن بابویه و ابن شهر آشوب و شیخ طبرسی و دیکران در تفسیر انا کفیناک المستهزئین روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلعم خلعت کرامت نبوت را پوشید اول کسی که باو ایمان آورد علی ابن ابیطالب ع بود پس خدیجه رض ایمان آورد پس ابوطالب ع با جعفر طیار رض روزی بنزد آنحضرت آمدند دیدند که نماز میکند و علی در پهلویش نماز میکند پس ابوطالب با جعفر کفت تو هم نماز کن در پهلوی پسر عم خود پس جعفر از جانب چپ آنحضرت ایستاد و حضرت پیشتر رفت پس زید بن حارثه ایمان آورد و این پنج نفر نماز میکردند تا سه سال از بعثت آنحضرت کذشت پس خداوند عالمیان فرستاد که ظاهر کردان دین خود را و رو بکردان از مشرکان بدرستی که ما کفایت کردیم از تو شر استهزا کنندکان را و استهزا کنندکان پنج نفر بودند ولید بن مغیره و عاص ابن وایل و اسود ابن مطلب و اسود بن عبد یغوث و حارث ابن طلاطله و بعضی شش نفر کفته اند و حارث ابن قیس را اضافه کرده اند پس جبرئیل ع آمد و با آنحضرت ایستاد چون ولید کذشت جبرئیل کفت این ولید پسر مغیره است و از استهزا کنندکان است حضرت کفت بلی جبرئیل اشاره بسوی او کرد پس بمردی از خزاعه کذشت که تیری میتراشید و پا بر روی تراشه تیر کذاشت و ریزه از آنها در پاشنه پای او نشست و خونین شد و تکبرش نکذاشت که خم شود و آنرا بیرون آورد و جبرئیل بهمین موضع اشاره کرده بود چون ولید بخانه رفت بر روی کرسی خوابید و دخترش در پایین کرسی خوابید و خون از پاشنه اش روان شد و آنقدر آمد که بفراش دخترش رسید و دخترش بیدار شد پس دختر با کنیز خود کفت که چرا دهان مشک بسته نشد ولید کفت این خون پدر تست آب مشک نیست پس ولید کفت که فرزندان مرا و فرزندان

برادرم را جمع کن که میدانم که خواهم مرد تا وصیت کنم چون ایشان را جمع کرد بعبد الله بن ربیعه گفت که
عماره ابن ولید در زمین حبشه است از محمد نامه بگیر و برای نجاشی بفرست که او را بکرو ماند بمکه پس با
فرزند کوچک خود که هاشم نام داشت گفت که ای فرزند ترا پنج وصیت میکنم باید که آنها را حفظ کنی وصیت
میکنم ترا بکشتن ابو دهم دوسی هرچند سی دیه بدهند بتو زیرا که زن مرا که دختر او بود از من برد و گرفت و اگر
او را با من میگذاشت از او فرزندی مانند تو بهم میرسید و خونی که از قبیله خزاعه طلب دارم فراموش
مکنید و خونی از خزیمه بن عامر طلب دارم تدارک نما و دیه چند که از قبیله ثقیف طلب دارم بگیر و اسقف
نجران از من دویست دینار طلب دارد بپرده اینها را گفت و بجهنم واصل شد و چون ابن واپل گذشت
جبرئیل اشاره بسوی پای او کرد پس چوبی بکف پایش فرو رفت و از پشت بیرون آمد و از آن مرد و بروایت
دیگر خاری بکف پایش فرو رفت و بجانش آمد و آنقدر خارید که هلاک شد و چون اسود بن مطلب گذشت
اشاره کرد بدیده اش و او کور شد و سر را بر دیوار زد تا هلاک شد و بروایت دیگر اشاره بشکمش کرد
و آنقدر آب خورد که شکمش پاره شد و اسود بن عبد یغوث را حضرت نفرین کرده بود که خدا دیده اش را کور
گرداند و بمرگ فرزند خود مبتلا شود چون این روز شد جبرئیل برگ سبزی بر روی او زد که کور شد و برای
استجابت دعای آنحضرت ماند تا روز بدر که فرزندش کشته شد و خبر کشته شدن فرزند خود را شنید
و مرد و حارث ابن طلاطله را اشاره کرد جبرئیل بسر او و چرک از سرش آمد تا مرد و گویند که مار او را گزید و
مرد و گویند که سموم باد رسید و رنگش سیاه و هیاتش متغیر شد و چون بخانه آمد او را نشناختند و
آنقدر زدند که او را کشتند و حارث ابن قیس ماهی شوری خورد و آنقدر آب خورد که مرد مولف گوید
که روایات در عدد مستهزیان و کیفیت مردن ایشان مختلف است بایراد بعضی اکتفا کردیم و بعضی
پنجم
سابقا مذکور شد راوندی روایت کرده است که زنی از یهود جادوئی برای آنحضرت کرده بود و گرهی چند
زده بود و در چاهی افکنده بود جبرئیل آنحضرت را خبر کرد و حضرت خبر داد که در فلان چاه است و چند
گره بر آن زده است و چون از چاه بیرون آوردند چنان بود که گفته بود و ضرری از سحر او بآنحضرت
نرسید ششم راوندی و غیر او از ابن مسعود روایت کرده اند که روزی آنحضرت در پیش کعبه در سجده
بود و شتری از ابوجهل کشته بودند آن ملعون فرستاد که بچه دان آن شتر را آوردند و بر پشت آنحضرت
افکندند و حضرت فاطمه آمد و آن را از پشت آنحضرت دور کرد و چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که
خداوندا بر تو باد بکافران قریش و نام برد ابوجهل و عتبه و شیبه و ولید و امیه و ابن ابی معیط و جماعتی
را که همه را دیدم که در چاه بدر کشته افتاده بودند هفتم خاصه از حضرت صادق ع و عامه بطرق
متعدده روایت کرده اند که چون عتبه پسر ابولهب گفت کافر شدم برب نجم و آب دهان بجانب

آنحضرت

آنحضرت انداخت حضرت فرمود که همیشه سگی که درنده تو را بدرد و بروایت دیگر فرمود که خداوندا مسلط
گردان بر او سگی از سگان خود را پس در تجارتی بجانب یمن رفتند و بروایتی بجانب شام و او میگفت که
میترسم محمد مرا درنده خواهد درید ابولهب گفت ای گروه قریش او را حراست کنید که مگذارید که دعای محمد در
حق او مستجاب شود پس بارهای خود را جمع کردند و جای او را در بالای آنها مقرر کردند و همه بر دور او خوابیدند
چون شب شد شیر آمد و یک یک ایشان را بو میکرد پس جست بر بالای بارها و او را درید هشتم
روایت کرده اند که آنحضرت نزدیک کعبه بنماز ایستاده بود و حق تعالی او را از دیده کافران مستور
میگردانید که او را نمیدیدند نهم راوندی و غیر او از حضرت ع روایت کرده اند که عبد الله بن امیه
با رسول خدا ص گفت ایمان نمیاوریم بتو تا خدا و ملائکه بیایند و گواهی بدهند بر حقیت تو یا باسمان
بالا روی و از آسمان کتابی فرود آوری و اگر اینها را نیز بکنی نمیدانم که بتو ایمان خواهم آورد یا نه پس حضرت
از ایشان دلتنگ شد و بخانه برگشت و ابوجهل گفت که اگر فردا بیاید بمسجد بزرگترین سنگها را
بر سر او خواهم زد چون روز دیگر حضرت داخل مسجد شد و مشغول نماز گردید ابوجهل سنگ گرانی
گرفت و متوجه آنحضرت شد چون نزدیک آنحضرت رسید لرزه بر اندام او افتاد و برگشت
چون از او پرسیدند گفت مردان چند دیدم که در بزرگی مانند کوهها که دور آنحضرت را فرو گرفته
بودند و همه در میان آهن غوطه خورده بودند اگر حرکت میکردم مرا میگرفتند دهم راوندی بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول ص در بعضی از شبها در نماز سوره
تبت یدا ابی لهب تلاوت نمود پس گفتند بام جمیل خواهر ابوسفیان که زن ابولهب بود که دیشب
محمد در نماز بر تو و شوهر تو لعنت میکرد و شما را مذمت میکرد آن ملعونه در خشم شد و بطلب
آنحضرت بیرون آمد و میگفت اگر او را ببینم سخنان بد باو خواهم شنوانید و میگفت کیست که
محمد را بمن نشان دهد چون از در مسجد داخل شد ابوبکر نزد حضرت نشسته بود گفت یا رسول الله
خود را پنهان کن که ام جمیل میاید و میترسم که حرفهای بد بشما بگوید حضرت فرمود که مرا نخواهد
دید چون نزدیک آمد حضرت را ندید و از ابوبکر پرسید که آیا محمد را دیدی گفت نه پس بخانه خود
برگشت پس حضرت باقر ع فرمود که خدا حجاب زردی در میان حضرت و او زد که آنحضرت را
ندید و آن ملعونه و سایر کفار قریش آنحضرت را مذمم میگفتند یعنی بسیار مذمت کرده شده
و حضرت فرمود که خدا نام مرا از زبان ایشان محو کرده است که نام مرا نمیبرند و مذمم را مذمت میکنند
و مذمم نام من نیست و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و سایر مفسران خاصه و عامه این قصه را
نقل کرده اند از اسماء دختر ابوبکر و غیر او روایت کرده اند که حضرت این آیه را خواند و اذا قرأت القرآن

جعلنا بینک وبین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا وچون نزدیک آمد حضرت را ندید با ابوبکر گفت که شنیده‌ام که صاحب تو مرا هجو کرده است ابوبکر گفت بحق پروردگار کعبه که ترا هجو نکرده است یازدهم شیخ طبرسی وغیر او روایت کرده‌اند که ابوجهل و ولید بن المغیره با گروهی از بنی مخزوم با یکدیگر اتفاق کردند که چون حضرت رسول بمسجد آید آنحضرت را بکشند چون روز دیگر حضرت بمسجد آمد و بنماز ایستاد ولید را فرستادند که آنحضرت را هلاک کند چون بمحلی رسید که حضرت نماز میکرد صدای آنحضرت را میشنید و او را نمیدید پس برگشت و این حال را با ایشان گفت ایشان باور نکردند و همه باتفاق بنزدیک آنحضرت آمدند چون صدای حضرت را شنیدند و از پی صدا رفتند صدا را از پس سر خود شنیدند باز برگشتند و بجانب صدا رفتند صدا را از جانب دیگر شنیدند و حیران ماندند و برگشتند پس حقتعالی این آیه را فرستاد وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون وگردانیدیم از پیش روی ایشان سدی و واز پس سر ایشان سدی پس پوشیدیم دیده‌های ایشان را پس نمی‌بینند دوازدهم شیخ طبرسی وغیر او روایت کرده‌اند که چون یهودان مدینه با حضرت رسول عهد کردند که با آنحضرت قتال نکنند و در دیاتی که بر مسلمانان لازم میشود اعانت بکنند پس شخصی از صحابه دو شخص را بخطا کشته بود و دیه لازم شده بود حضرت بنزد بنی النضیر آمد و از ایشان طلب اعانت کرد و در باب آن گفتند بنشین تا ما طعام بیاوریم و دیه را جمع کنیم و تسلیم نماییم و رفتند بقصد آنکه آنحضرت را هلاک کنند پس جبرئیل آمد و حضرت را بر اراده ایشان مطلع گردانید و حضرت بیرون آمد سوء تدبیر ایشان ظاهر شد سیزدهم شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که آنحضرت بجنگ گروهی از عرب رفت در موضعی که آن را ذی امر میگفتند و ایشان گریختند و بسر کوه‌ها متحصن شدند و حضرت در موضعی فرود آمد که ایشان را میدید پس از لشکر خود دور شد برای قضای حاجت و بارانی آمد و جامه‌های او تر شد پس جامه‌ها را کند و بر روی درختی پهن کرد و در زیر آن درخت خوابید و اعراب میدیدند آنحضرت را پس بزرگ ایشان که او را دعثور بن حارث میگفتند آمد و بر بالای سر آنحضرت ایستاد با شمشیر برهنه و گفت امروز کی ترا از من منع میکند و حفظ مینماید فرمود که خدا پس جبرئیل دست زد بر سینه او و شمشیر از دستش جست و خود بر زمین افتاد پس حضرت شمشیر را برداشت و بر بالای سر او ایستاد و فرمود که کی ترا امروز از من نجات میدهد گفت هیچکس و کلمه گفت و مسلمان شد و قوم خود را باسلام دعوت کرد و بروایت دیگر چون خواست که شمشیر را حواله آنحضرت کند لرزید و شمشیر از دستش

افتاد

افتاد و بروایت ابوحمزه ثمالی دعثور گفت مرد بلند سفیدی را دیدم که دست بر سینه من زد و دانستم که ملکی بود چهاردهم ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که کفار قریش در حجر اسمعیل جمع شدند و سوگند یاد کردند بلات و عزی که اگر محمد را در مسجد ببینند همه اتفاق کنند و او را هلاک کنند پس فاطمه این را شنید و گریان بخدمت آنحضرت آمد و سخن ایشان را نقل کرد حضرت فرمود که ای دختر آب وضوی از برای من حاضر کن پس وضو ساخت و بمسجد آمد چون حضرت را دیدند گفتند اینک آمد و حقتعالی رعبی در دل ایشان انداخت و سرها را بزیر انداختند و ذقن‌هاشان بسینه‌هاشان چسبید پس حضرت قبضه از خاک گرفت و بر روی ایشان پاشید و گفت شاهت الوجوه پس آن خاک که بهر که رسید در روز بدر کشته شد پانزدهم ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی آنحضرت در ابطح میرفت ابوجهل لعین سنگ ریزه بجانب آنحضرت انداخت پس آن سنگ ریزها هفت شب و هفت روز در میان هوا معلق ماند گفتند کی نگاه داشته است این را حضرت فرمود آنکسی که آسمان‌ها را بیستون نگاه داشته است شانزدهم ابن شهرآشوب واکثر محدثان و مورخان روایت کرده‌اند که در جنگ حنین شیبة بن عثمان اراده قتل آنحضرت کرد و چون از عقب سر آنحضرت آمد شعله آتشی در میانه خود و آنحضرت یافت پس حضرت یافت آنچه در دل او بود و نظر کرد بسوی او و فرمود که ای شیبه بیا بنزدیک من چون نزدیک آمد گفت خداوندا شیطان را از او دور گردان شیبه گفت چون حضرت این دعا کرد چنان محبوب من گردید که او را از چشم و گوش خود دوست‌تر داشتم پس فرمود که ای شیبه با کافران مقاتله کن و چون جنگ برطرف شد آنچه در خاطرش گذشته بود و دیده بود نقل نمود از آنچه خود از برای خود خواستم هفدهم سید ابن طاوس و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که عامر بن طفیل و اربد بن قیس بقصد قتل آنحضرت آمدند و چون داخل مسجد شدند عامر بنزدیک آنحضرت آمد و گفت یا محمد اگر مسلمان شوم برای من چه خواهد بود فرمود که برای تو خواهد بود آنچه برای همه مسلمانان است گفت میخواهم بعد از خود مرا خلیفه گردانی حضرت فرمود که اختیار این او بدست خداست و بدست من و تو نیست گفت پس مرا امیر صحرا گردان و خود امیر شهرها باش حضرت فرمود که نمیشود گفت پس چه چیز برای من مقرر میگردانی فرمود که آن را مقرر میگردانم که بر اسب سوار شوی و جهاد کنی گفت الحال من این را ندارم برخیزم با تو سخن چند بگوییم پس حضرت را مشغول حرف گردانید و اشاره کرد باربد پسر عم خود که شمشیر را بکشد و بزند بعقب حضرت رفت و شمشیر را یک شبر کشید دیگر هر چند سعی کرد نتوانست کشید و هر چند عامر او را اشاره میکرد و او سعی میکرد نمیتوانست کشید و بروایت دیگر اربد گفت دیواری میان من و آنحضرت

حابل شد و چون بار دیگر اراده کردم عامر را میان خود و آنحضرت دیدم چون حضرت را نظر بابد افتاد
که او سعی میکند که شمشیر از غلاف بکشد گفت خداوندا کفایت شر ایشان بکن و مردم هجوم آوردند و
ایشان گریختند و هیچیک بمنزل خود نرسیدند حقتعالی بر اربد صاعقه فرستاد که او را هلاک کرد
و عامر بخانهٔ زن سلولیه فرود آمد و ماده طاعونی در انگشتش بهم رسید و میگفت ای عامر غدهٔ مانند
غدهٔ شتر بهم خواهی رسانید و در خانهٔ سلولیه خواهی مرد و ایشان فرود آمدن در آن قبیله را ننگ
خود میدانستند پس اسب خود را طلبید و سوار شد و چون اندک راهی رفت راه جهنم را پیش
گرفت و بدرک اسفل منزل کرد **هیجدهم** ابن شهراشوب و دیگران از ابن عباس و غیر او روایت کرده‌اند
که در جنگ حدیبیه هشتاد نفر از اهل مکه از کوه تنعیم فرود آمدند بقصد هلاک آنحضرت پس حضرت
نفرین کرد خدا دیدهای ایشان را کور کرد که صحابه ایشان را دستگیر کردند و آنحضرت گذاشت و سر داد
ایشان پس خدا منت را فرستاد وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ **نوزدهم**
ابن شهراشوب و اکثر مورخان روایت کرده‌اند که چون کفار قریش از جنگ بدر برگشتند ابولهب
از ابوسفیان پرسید که سبب انهزام شما چه بود ابوسفیان گفت که همین که ملاقات کردیم یکدیگر
را گریختیم و ایشان ما را کشتند و اسیر کردند بهر نحو که خواستند و مردان سفید دیدیم که بر اسبان
ابلق سوار بودند در میان آسمان و زمین و هیچکس در برابر آنها نمیتوانست بود و ابو رافع با ام
الفضل عمود خیمه را گرفت و بر سر ابولهب زد که سرش شکست و بعد از آن هفت روز زنده ماند
و خدا او را بعد سه مبتلا کرد و عدسه مرضی بود که عرب از سرایت آن حذر میکردند پس با این سبب
در خانه ماند که پسرهایش بنزدیک نمیرفتند که او را دفن کنند تا آنکه او را کشیدند و در بیرون مکه
انداختند و سنگ بسیار بر روی او انداختند تا پنهان شد مؤلف گوید که اکنون بر سر راه عمره
واقع است و هر که از آن موضع میگذرد سنگی چند بر آن موضع میاندازد و تل عظیمی شده است پس
تأمل کن که مخالفت خدا و رسول چگونه صاحبان نسبهای شریف را از شرف خود بی‌بهره گردانیده
است و اطاعت خدا و رسول چگونه مردم را که بی حسب و نسب‌اند بدرجات رفیعه میرساند
و باهلبیت عزت و شرف ملحق میگرداند **بیستم** ابن شهراشوب از ابن عباس روایت کرده است
که در جنگ احزاب ابوسفیان هفتصد تیرانداز را مقرر کرد که یکجا قصه تیر بجانب لشکر بیندازند
چون صحابه بر این مطلع شدند ترسیدند و بآنحضرت شکایت کردند حضرت آستین مبارک
خود را در هوا حرکت داد و دعا کرد و چون تیر را رها کردند خدا بادی فرستاد که تیرها را بسوی ایشان
برگردانید و هر تیری بر صاحبش نشست و او را مجروح کرد و یک تیر بمسلمانان نرسید **بیست یکم**

این

ابن شهراشوب و دیگران روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسول با مغیره بقلعه از قلعه‌های یهود
رفت که نانی و نان خورشی از ایشان بخرد یکی از یهودیان گفت آنچه میخواهی من دارم و بخانه رفت
و زوجهٔ خود را گفت که بر بام قلعه بیرون رو و چون محمد داخل شود آن سنگ بزرگ را بر سر او بینداز
چون حضرت داخل شد زن خواست که سنگ را بیندازد جبرئیل نازل شد و بال خود را بر آن سنگ زد و آن سنگ
دیوار را سوراخ کرد و مانند صاعقه آمد و گردن آن ملعون احاطه کرد و مانند سنگ آسیا در گردنش ماند
پس یهودی بیهوش شد و چون بهوش آمد نشست و گریان شد حضرت فرمود که چه اراده کرده بودی که به
چنین بلائی مبتلا شدی گفت یا محمد اراده من آن است که من اراده فروختن چیزی بتو نداشتم و ترا
برای آن بخانه آوردم که هلاک کنم و تو بی معدن کرم و سید عرب و عجم پس عفو کن از من حضرت بر او رحم کرد و
دعا نمود تا سنگ از گردن او برطرف شد **بیست و دوم** ابن شهراشوب از جابر و ابن عباس روایت کرده
است که مردی از قریش سوگند یاد کرد که البته محمد را بکشند پس اسبش جست و او را بر زمین زد تا گردنش
شکست **بیست و سیم** ابن شهراشوب و غیر او از ابن عباس روایت کرده‌اند که معمر بن یزید بشجاعت
معروف بود و در میان قبیلهٔ کنانه سرکرده و مطاع بود قریش در دفع آنحضرت باو استغاثه کردند
معمر گفت من کفایت شر او را از شما میکنم و او را میکشم و من بیست هزار سوار مسلح دارم و قبیلهٔ
بنی هاشم با من جنگ نمیتوانند کرد و اگر دیه خواهند من مال بسیار دارم و ده دیه بایشان میدهم و او
شمشیری حمایل میکرد که عرضش یک شبر و طولش ده شبر بود پس روزی حضرت در حجر اسمعیل نماز میکرد
معمر شمشیر خود را برداشت و متوجه آنحضرت شد چون بنزدیک رسید بر زمین افتاد و مدهوش
مجروح شد و برخاست و گریخت تا بابطح رسید و خون از دوش میریخت قریش چون او را بر آن حال
دیدند و بر در او گرد آمدند و خون از روی او شستند و پرسیدند که ترا چه شد گفت معمر در کسی است که
فریب شما را خورده هرگز چنین واقعه را مشاهده نکرده بودم چون بنزدیک او رسیدم دیدم که دو اژدها
از نزدیک سر او پیدا شدند که آتش از دهان ایشان میریخت و بر من حمله کردند **بیست و چهارم** ابن
شهراشوب روایت کرده است که کلده پسر اسد در خانهٔ عقیل و عقال مردانی بسوی آنحضرت افکند
و مردانی برگشت بسوی او و بر سینه‌اش آمد و هراسان گریخت گفتند چه میشود ترا گفت وای بر شما
مگر نمی‌بینید این شتر مست را که از پی من میاید گفتند ما چیزی نمی‌بینیم و چنان دوید تا بطایف رسید
بیست پنجم ابن شهراشوب و دیگران روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسول در میان روز از مکه بیرون
رفت تا آنکه بکی دکاه چون رسید و نضر بن الحارث بقصد قتل آنحضرت از عقب رفت و چون
و چون نزدیک آنحضرت رسید گریخت و برگشت ابوجهل لعین باو رسید و گفت از کجا میائی گفت

امروز چون محمد تنها بیرون رفت از پی او رفتم بطمع آنکه او را هلاک کنم چون بنزدیک او رسیدم شیرها
دیدم که متوجه من شدند و رو بمن دویدند. ابوجهل لعین گفت این یکی از جادوهای اوست بیست و ششم
ابن شهرآشوب روایت کرده است که مردی از قریش آنحضرت را در سجده دید سنگی گرفت که بر آنحضرت
بیندازد چون دست را بلند کرد دستش بر سنگ خشکید بیست و هفتم ابن شهرآشوب از ابن عباس
روایت کرده است که آنحضرت را بگیرند ناگاه دستهای خود را بر گردنها غل شده دیدند و نابینا شدند
و جایی را ندیدند پس بخدمت آنحضرت آمدند و سوگند دادند آنحضرت را حضرت دعا کرد و دستها
شان بر آمدند و دیدهاشان روشن شدند پس آیات اول سوره یس نازل شد بیست و هشتم
ابن شهرآشوب از ابوذر رض روایت کرده است که حضرت در سجده بود ابولهب ملعون سنگی گرفت
و خواست که بحضرت بیندازد دستش در هوا ماند و نتوانست بزیر آورد بحضرت تضرع کرد و
سوگندها یاد کرد که اگر عافیت بیابد آزار آنحضرت نکند و چون حضرت دعا کرد دستش بزیر آمد
گفت تو جادوگر حاذقی بوده پس سوره تبت نازل شد بیست و نهم ابن شهرآشوب روایت کرده است
که حضرت رسول صلعم بنزد بنی شجاعه رفت و اسلام را بر ایشان عرض کرد و ایشان ابا کردند و با پنج هزار
سوار از پی آنحضرت آمدند چون بنزدیک رسید حضرت دعایی کرد و بادی وزید و همه هلاک شدند
سی ام ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که ابن قمیه در روز احد تیری بجانب آنحضرت انداخت
و بر پای آنحضرت آمد حضرت فرمود که خدا ترا ذلیل گرداند چون از جنگ برگشت در موضعی خوابید
پس بز کوهی آمد و شاخ خود را در زیر شکم او فرو برد و او فریاد میکرد که وا ذلاه تا شاخ را از جگر گردنش
بیرون آورد سی و یکم معجزه متواتره آنحضرت که در جنگ احزاب با وفور کفار و قلت مسلمانان
حقتعالی بدعای آنحضرت باد تندی فرستاد و لشکرها که خیمه های ایشان را کندند و ایشان گریختند
چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد سی و دوم در جنگ بدر کفی از سنگ ریزه و خاک برداشت
و بر روی کفار زد و گفت شاهت الوجوه پس باد آن را برد و بر روی مشرکان رسانید و هر که از آن سنگ ریزه
و خاک باو رسید در آن روز یا کشته شد یا اسیر شد سی و سیم ابن شهرآشوب از جابر روایت کرده
که چون عربیان ماعز حضرت را کشتند و مواشی را غارت کردند حضرت بر ایشان نفرین کرد که خداوندا
راه بر ایشان گم کن پس راه گم کردند تا اصحاب آنحضرت بایشان رسیدند و ایشان را گرفتند سی و چهارم
ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسول صلعم زنی را خواستگاری کرد پدرش عذر طلبید گفت
او پیس است و پیس نبود حضرت فرمود که چنین باشد پس پیس شد سی و پنجم روایت کرده است که
حضرت رسول صلعم زهیر شاعر را دید و گفت خداوندا مرا پناه ده از شیطان او پس او نتوانست که بیت

وشعر

شاعر را

و شعر بگوید تا مرد سی و ششم روایت کرده است که روزی بلال اذان میگفت چون گفت اشهد
ان محمدا رسول الله منافقی گفت بسوزد هر که دروغ بگوید پس در آن شب برخاست که چراغ را اصلاح
کند حرارت شعله آتش در انگشت او گرفت و هر چند سعی کرد نتوانست خاموش کند تا همه بدنش سوخت
سی و هفتم روایت کرده است که عتبه بن ابی معیط و ابی بن خلف برادر شده بودند پس عتبه از
از سفری آمد و ولیمه ساخت و جمعی از اشراف را با حضرت رسول صلعم طلبید حضرت فرمود که تا شهادتین
نگویی من طعام ترا نمیخورم پس او شهادتین گفت و حضرت طعام او را تناول نمود و چون ابی بن خلف
از سفر برگشت و او را ملامت کردند که بدین محمد در آمده من از تو راضی نمیشوم تا او را تکذیب نمایی
و اهانت برسانی پس آن ملعون نزد آنحضرت آمد و آب دهان نجس خود را بجانب آنحضرت انداخت
پس آب دهانش دو حصه شد و بر روی پلید خودش برگشت و دو جای روی او را سوخت و جایش
ماند و حضرت فرمود که تا در مکه زنده خواهی بود چون از مکه بیرون روی بشمشیر خود کشته خواهی شد
پس عتبه در روز بدر کشته شد و ابی در روز احد کشته شد سی و هشتم روایت کرده اند که ابی بن
خلف در مکه حضرت را بکشتن تهدید میکرد حضرت فرمود که من ترا خواهم کشت انشاء الله پس در روز
احد حضرت چوبی بجانب او انداخت و بگردن او رسید و خراشید پس برگشت و فریاد میکرد مانند
گاو ابوجهل گفت چرا چنین فریاد میکنی این خراشی بیش نیست او گفت اگر این طعنه بر جمیع قبیله
ربیعه و قبیله مضر واقع میشد همه میمردند او وعده کرده است که مرا بکشد و اگر آب دهان بر من بیندازد
که من کشته شوم پس بعد از یکروز بجهنم واصل شد سی و نهم در طب الائمه و مجمع البیان و تفسیر
عیاشی و سایر کتب معتبره مذکور است که از حضرت صادق ع بطرق متعدده منقول است که حضرت
رسول صلعم را آزاری بهم رسید جبرئیل و میکائیل نزد آنحضرت آمدند پس جبرئیل گفت یا محمد لبید بن
اعصم یهودی ترا جادو کرده است و آن را در چاه بنی ظریف پنهان کرده است پس بفرست بر سر
آن چاه کسی را که در دیده تو از همه کس عظیم تر است و اعتماد بر او زیاده از دیگران داری و در کمالات عدیل
و همتای نیست تا آن سحر را بیرون آورد پس حضرت رسول صلعم امیرالمؤمنین ع را طلبید و فرمود که یا علی
برو بسوی ذروان که در آن چاه جادویی برای من پنهان کرده اند و در میان غلاف خرما تعبیه کرده اند
و در زیر سنگی که در ته چاه است پنهان کرده اند چون حضرت بر سر آن چاه رفت آب آن چاه از جادو
مانند آب حنا رنگین شده بود پس حضرت آب آن چاه را کشید و در زیر سنگی که نشان داده بود
حضرت غلاف خرما را بیرون آورد و بخدمت آنحضرت آورد چون گشودند شانه و چند دندانه
شانه و ریسمانی که در آن یازده گره زده بودند و سوزنها بر آن فرو برده بودند از میان آن بیرون آوردند

وجبرئیل در آن روز سورهٔ قل اعوذ برب الناس وقل اعوذ برب الفلق را آورده بود حضرت فرمود که یا علی
این دو سوره را بر این گره ها بخوان حضرت امیر هر یک آیه که میخواند یک گره گشوده میشد تا آنکه
سوره ها را اتمام کرد و همه گره ها گشوده شد و بروایت دیگر جبرئیل قل اعوذ برب الفلق را و میکائیل قل
اعوذ برب الناس را برای تعویذ آنحضرت خواندند و بروایت دیگر جبرئیل قل اعوذ برب الفلق و
قل اعوذ برب الناس وقل هو الله احد را خواند واین دعا را خواند بسم الله ارقیک والله یشفیک
من کل داء یؤذیک خذ فلتهنیک مؤلف گوید که مشهور میان علمای شیعه است که سحر در
انبیا و ائمه علیهم السلام تاثیر نمیکند و آزار آنحضرت بسبب آن نبود بلکه حقتعالی برای ظهور
حقیقت آنحضرت سحر آن کافران را ظاهر گردانید و این سوره ها را برای دفع سحر از دیگران فرستاد

باب بیست ویکم در بیان معجزات آنحضرت است در مستولی شدن بر شیاطین و جنیان
و ایمان آوردن بعضی از ایشان و خبر دادن ایشان بنبوت آنحضرت اول شیخ طبرسی ره و
دیگران از زهری روایت کرده اند که چون ابو طالب ع دار فنا را وداع کرد بلا بر رسول خدا ص شدید شد و
اهل مکه اتفاق کردند بر ایذا و اضرار آنحضرت پس آنحضرت متوجه طایف شد که بعضی از ایشان شاید که
ایمان بیاورند چون بطایف رسید سه نفر از ایشان را ملاقات نمود که ایشان روسای طایف بودند
و برادران بودند عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو و اسلام را بر ایشان عرض نمود یکی از ایشان گفت
من جامه های کعبه را دزدیده باشم اگر خدا ترا فرستاده باشد و دیگری گفت خدا از تو عاجز بود کسی را به پیغمبری
نفرستد سیم گفت والله بعد از این با تو سخن نمیگویم زیرا اگر پیغمبر خدایی شان تو از این عظیم تر است
که با تو سخن توان گفت واگر بر خدا دروغ میگویی سزاوار نیست با تو سخن گفتن و استهزا نمودند بآنحضرت
و چون قوم ایشان دیدند که سرکرده های ایشان با آنحضرت چنین سلوک کردند در دو طرف راه صف
کشیدند و سنگ بر آنحضرت میانداختند تا پاهای مبارکش را مجروح کردند و خون از آن قدم های
عرش پیما جاری شد پس بجانب باغی از باغهای ایشان آمد که در سایهٔ درختی قرار گیرد عتبه و شیبه را
در آن باغ دید و از دیدن ایشان محزون گردید زیرا که شدت عداوت ایشان را با خدا و رسول میدانست
چون آن دو ملعون آنحضرت را دیدند و غلامی داشتند که او را عداس میگفتند و نصرانی بود و از اهل
نینوی انگوری با او دادند برای آنحضرت فرستادند چون غلام بخدمت آنحضرت رسید حضرت
از او پرسید که از اهل کدام زمینی گفت از اهل نینوی حضرت فرمود که از اهل شهر بندهٔ شایسته یونس
بن متی عداس گفت که تو چه میدانی که یونس کیست حضرت فرمود که من پیغمبر خدایم و خدا مرا از قصهٔ
یونس خبر داده است و قصهٔ یونس را برای او نقل کرد عداس بسجده افتاد و پاهای فلک پیمای سید

انبیا

انبیا را میبوسید و خون از آن پاهای مبارک میچکید چون عتبه و شیبه حال آن غلام را مشاهده
کردند ساکت شدند و چون غلام بسوی ایشان برگشت گفتند چرا برای محمد سجده کردی و پاهای او را
بوسیدی و هرگز نسبت بما که آقای توایم چنین نکردی گفت این مرد شایسته ایست خبر داد مرا از
احوال یونس بن متی پیغمبر خدا ایشان خندیدند و گفتند تو فریب او را مخور که مردی فریبنده است دست
از دین ترسایی بر مدار پس حضرت از ایشان ناامید گردیده باز بسوی مکه مراجعت نمود و چون بنخله که
اسم موضعی است رسید در میان شب مشغول نماز شد پس در آن موضع گروهی از جن نصیبین که
موضعی است از یمن بر آنحضرت گذشتند و آنحضرت نماز بامداد میکرد و در نماز تلاوت قرآن مینمود چون
گوش دادند و قرآن شنیدند ایمان آوردند و بسوی قوم خود برگشتند و ایشان را باسلام دعوت نمودند
و بروایت دیگر حضرت مامور شد که تبلیغ رسالت خود نماید بسوی جنیان و ایشان را بسوی اسلام
دعوت نماید و قرآن بر ایشان بخواند پس حقتعالی گروهی از جن را از اهل نصیبین بسوی آنحضرت
فرستاد و حضرت باصحاب خود فرمود که من مامور شده ام که امشب بر جنیان قرآن بخوانم کی از شماها
از پی من میاید پس عبد الله ابن مسعود با آنحضرت رفت عبد الله گفت که چون باعلای مکه رسیدیم
حضرت داخل درهٔ حجون شد خطی از برای من کشید و فرمود که در میان این خط بنشین و بیرون مرو
تا من بسوی تو بیایم پس رفت و بنماز مشغول شد و شروع کرد در تلاوت قرآن ناگاه دیدم که سیاهان
بسیار هجوم آوردند که میان من و آنحضرت حایل شدند که صدای آنحضرت نشنیدم پس پراکنده شدند
مانند پارهای ابر و رفتند و گروهی از ایشان ماندند و چون حضرت از نماز صبح فارغ شد بیرون آمد
فرمود که آیا چیزی دیدی گفتم بلی مردان سیاه دیدم که جامه های سفید بر خود بسته بودند و بروایت
ابن عباس هفت نفر بودند حضرت ایشان را رسول گردانید بسوی قوم ایشان و بعضی گفته اند که نه نفر
بودند و از جابر روایت کرده اند که حضرت فرمود که من سورهٔ رحمن را بر ایشان خواندم و جواب ایشان
بهتر از جواب شما بود چون بکلام بر ایشان خواندم فبای آلاء ربکما تکذبان در جواب گفتند که لا بشیء
من آلاء ربنا نکذب و از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسول ص مبعوث شد ملائکه
میان شیاطین و بالا رفتن ایشان باسمان حایل شدند و ایشان را بشهاب زدند و سوختند و برگشتند
و گفتند باید حادثه در زمین حادث شده باشد که ما را از آسمان منع کردند پس بمشرق و مغرب گردیدند
و گروهی از ایشان بمکه افتادند بر آنحضرت گذشتند که در نخله با اصحاب خود نماز صبح میکرد هنگامی که
که متوجه سوق عکاظ بود چون تلاوت آنحضرت را شنیدند گفتند همین است که میان ما و آسمان
مانع شده است پس بسوی قوم خود برگشتند و گفتند بدرستی که ما قرآن عجبی شنیدیم که هدایت

مینماید بسوی حقتعالی پس ایمان آوردیم بآن و هرگز شریک نمیکردانیم بپروردگار خود احدی را پس
حقتعالی سورهٔ جن را فرستاد و از ابوحمزهٔ ثمالی روایت کرده است که ایشان از بنی شیبان بودند و
علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول صلعم از مکه بیرون رفت بازید بن حارثه بجانب
بازار عکاظ که مردم را باسلام دعوت نماید پس هیچکس اجابت آنحضرت نکرد پس بسوی مکه برگشت
و چون بموضعی رسید که آنرا وادی مجنه میگویند بنماز شب ایستاد و در شب تلاوت قرآن مینمود
پس گروهی از جن گذشتند و چون قرائت آنحضرت را شنیدند بعضی با بعضی گفتند که ساکت شوید
حضرت چون از تلاوت فارغ شد بجانب قوم خود برگشتند اندازکنندگان گفتند ای قوم ما بدرستی که ما شنیدیم
کتابی را که نازل شده است بعد از موسی در حالتی که تصدیق کننده است آنچه را پیش از او گذشته
است هدایت میکند بسوی حق و بسوی راه راست ای قوم ما اجابت کنید داعی خدا را و
ایمان آورید باو تا بیامرزد گناهان شما را و پناه دهد شما را از عذاب الیم پس برگشتند بخدمت
آنحضرت و ایمان آوردند و آنحضرت ایشان را تعظیم کرد و شرایع اسلام تعلیم ایشان نمود و حقتعالی
سورهٔ جن را نازل گردانید و حضرت والی و حاکمی بر ایشان نصب کرد و هر وقت بخدمت آنحضرت
میآمدند امر میکرد حضرت امیرالمؤمنین را که مسائل دین را تعلیم ایشان نماید و در میان ایشان مؤمن
و کافر و ناصبی و یهودی و نصرانی و مجوسی میباشد و ایشان از فرزندان جان اند دویم ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که زنی بود از جنیان که او را عفرا میگفتند
و مکرر بخدمت حضرت رسول صلعم میآمد و سخنان حضرت را می‌شنید و بصالحان جن میرسانید و آنها
بدست او ایمان میآوردند و چند روز بخدمت حضرت نیامد و حضرت از جبرئیل احوال او را
سؤال نمود جبرئیل گفت بدیدن خواهر ایمانی خود رفته است که از برای خدا او را دوست میدارد حضرت
فرمود که خوشا از برای آنها که از برای خدا با یکدیگر دوستی میکنند بدرستی که حقتعالی در بهشت عمودی
آفریده است از یاقوت سرخ و بر آن عمود هفتاد هزار قصر است و در هر قصری هفتاد هزار غرفه است
آفریده است آنها را برای آنها که باهم دوستی میکنند و بدیدن یکدیگر میروند از برای خدا چون عفرا بخدمت
آنحضرت آمد از او پرسید که در این سفر چه دیدی گفت عجایب بسیار دیدم فرمود که خبر ده مرا از عجایب
چیزی که دیدی گفت ابلیس را دیدم که در دریای اخضر بر روی سنگ سفیدی نشسته بود و دستها
بسوی آسمان بلند کرده بود و میگفت الهی چون قسم خود را بجا آوردی که مرا داخل جهنم گردانی پس از تو
سؤال میکنم بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که مرا از جهنم خلاص کردانی و با ایشان محشور گردانی
گفتم ای حارث این نامها چیست که با آنها دعا میکنی گفت آن نامها را دیدم که بر ساق عرش نوشته بودند

هفت

هفت هزار سال پیش از آنکه خدا آدم را خلق کند باین سبب دانستم که اینها گرامی‌ترین خلق اند نزد
خدا پس بحق ایشان سؤال کردم حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر قسم دهند جمیع اهل زمین خدا را باین
نامها البته خدا دعای ایشان را مستجاب گرداند سیم علی بن ابراهیم روایت کرده است که جنیان هم
همه از فرزند جان اند و اهل دین هم در میان ایشان میباشند و شیاطین هم از فرزندان ابلیس اند و در
میان ایشان مؤمن نمیباشد مگر یکی که نام او هام بن هیم بن لاقیس پسر ابلیس است آمد بخدمت حضرت
رسول صلعم مردی بود بسیار بلند و عظیم و مهیب حضرت از او پرسید که تو کیستی گفت منم هام پسر هیم
پسر لاقیس پسر ابلیس روزی که قابیل هابیل را کشت من پسری بودم چند ساله نهی میکردم مردم را از
ترک آثام و امر میکردم ایشان را بافساد طعام حضرت فرمود که بد جوانی بوده و بد پیری هستی گفت یا محمد
من بر دست نوح ع توبه کردم و با او در کشتی بودم و او را عتاب کردم در نفرین کردن بر قوم خود و با ابراهیم
علیه السلام در وقتی بودم که دشمنان خدا او را در آتش انداختند خدا آتش را بر او برد و سلام کرد آنید
و با موسی ع بودم در وقتی که خدا فرعون را از غرق کرد و بنی اسرائیل را نجات داد و با هود ع بودم که نفرین
کرد قوم خود را و بر او اعتراض کردم که چرا نفرین کردی قوم خود را و با صالح ع بودم که نفرین کرد قوم خود را
و بر او اعتراض کردم که چرا نفرین کردی قوم خود را همه کتابها را خوانده‌ام و در همه آنها دیدم که بشارت داده بودند
بآمدن تو و انبیا ترا سلام رسانیده‌اند و میگفتند که تو بهترین پیغمبران و گرامی‌ترین ایشانی پس از آنچه
خدا بر تو فرستاده است چیزی تعلیم من نما پس حضرت رسول صلعم با حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله
علیهم گفت که او را تعلیم کن هام گفت یا محمد اطاعت نمیکنم مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر را این کیست که
مرا باو حواله کردی حضرت فرمود که او برادر من و وصی من و وزیر و وارث من است و نام او علی ابن
ابیطالب است هام گفت بلی ما یافته‌ایم اسم او را در کتابهای گذشته او را الیا نامیده‌اند پس حضرت
امیرالمؤمنین ع قرآن و شرایع دین را تعلیم او کرد و در شب هریر در صفین بخدمت آنحضرت آمد
چهارم شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر محدثان روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول صلعم بجنگ
بنی المصطلق رفت نزد وادی حولی فرود آمدند چون آخر شب شد جبرئیل نازل شد و خبر داد
که طایفه از کافران جن در این وادی جا کرده‌اند و میخواهند که باصحاب تو ضرر برسانند پس حضرت امیر
المؤمنین ع را طلبید و فرمود که برو بسوی این وادی که جا کرده‌اند و میخواهند باصحاب تو ضرر برسانند
پس چون دشمنان خدا از جنیان متعرض تو شوند دفع کن ایشان را بآن قوتی که خدا ترا عطا کرده است
و متحصن شو از ایشان بنامهای بزرگوار خدا که ترا بعلم آنها مخصوص گردانیده است و صد نفر از صحابه
را با آنحضرت همراه کرد و فرمود که با آنحضرت باشید و آنچه فرماید اطاعت نمایید پس حضرت امیر ع

متوجه آن وادی شد و چون نزدیک کنار وادی رسید فرمود باصحاب خود که در کنار وادی باشید
تا شما را رخصت ندهم حرکت مکنید و خود پیش رفت و پناه برد بخدا از شر دشمنان خدا و بهترین
نامهای خدا را یاد کرد و اشاره نمود باصحاب خود که نزدیک بیایید چون نزدیک آمدند ایشان را آنجا
بازداشت و خود داخل وادی شد پس بادی تندی وزید که نزدیک بود که لشکر برو در افتند و از ترس
قدمهای ایشان لرزید پس حضرت فریاد زد که منم علی بن ابیطالب و وصی رسول خدا و پسر عم او اگر
خواهید و توانید در برابر من بایستید پس صورتها پیدا شد مانند زنگیان و شعلههای آتش در
دست داشتند و اطراف وادی را فرو گرفتند و حضرت پیش میرفت و تلاوت قرآن مینمود و شمشیر
خود را بجانب راست و چپ حرکت میداد چون نزدیک آنها رسید مانند دود سیاهی شدند
و باز رفتند و ناپیدا شدند پس حضرت الله اکبر گفت و از وادی بالا آمد و نزدیک لشکر ایستاد
و چون آثار آنها برطرف شد صحابه گفتند چه دیدی یا امیرالمؤمنین ما نزدیک بود که هلاک شویم
و بتو ترسیدیم حضرت فرمود که چون ظاهر شدند من صدا بنام خدا بلند کردم تا ضعیف شدند
رو با ایشان تاختم و پروا از ایشان نکردم اگر بر هیأت خود میماندند همه را هلاک میکردم پس خدا
کفایت شر ایشان از مسلمانان نمود و باقی ماندهٔ ایشان بخدمت حضرت رسول ص رفتند
که با آنحضرت ایمان بیاورند و از او امان بگیرند و چون حضرت امیرالمؤمنین ع با اصحاب خود بخدمت
حضرت رسول ص آمد و خبر را نقل کرد حضرت شاد شد و دعای خیر کرد برای او و فرمود که پیش تو آمدند
آنها که خدا ایشان را بتو ترسانیده بود و مسلمان شدند و من اسلام ایشان را قبول کردم پنجم
بسند معتبر از سلمان رض روایت کرده اند که حضرت رسول ص در ابطح نشسته بود و جمعی از صحابه
در خدمت آنحضرت نشسته بودیم و با ما سخن میگفت ناگاه گرد بادی پیدا شد و حرکت کرد تا نزدیک
آنحضرت رسید و از میان شخصی پیدا شد و گفت یا رسول الله مرا قوم من بخدمت تو فرستاده اند
و بتو پناه آورده ایم و از تو امان میطلبیم گروهی از ما بر ما جور و ستم کرده اند کسی را با من بفرست
که میان ما و ایشان موافق حکم خدا و کتاب خدا حکم کند و عهدها و پیمان های مؤکد از من بگیر که
فردا بامداد او را بتو رد کنم مگر آنکه حادثه از جانب خدا رخ نماید که مرا در آن اختیاری نباشد حضرت
فرمود که تو کیستی و قوم تو کیستند گفت من عرفطه پسر شمراخم از قبیلهٔ بنی نجاح و من و جمعی از اهل
من بآسمان میرفتیم و از ملائکه خبرهای میشنیدیم چون تو مبعوث شدی ما را از آسمان منع کردند
و بتو ایمان آوردیم و بعضی از قوم ما بر کفر خود ماندند و ایمان بتو نیاوردند و میان ما و ایشان خلاف
بهم رسیده و ایشان بقوت بیشتر اند و سپاه و مراعی ما را گرفتند و بما و چهارپایان ما ضرر میرسانند

التماس

التماس داریم که کسی را بفرستی که براستی میان ما حکم کند حضرت فرمود که روی خود را بگشا که ببینم
ترا بر هیأت خود که داری چون صورت خود را گشود مردی بود موی بسیار داشت و سرش بلند بود
و دیدههای بلند داشت و درازی دیدههایش در طول سرش بود و حدقههای کوتاه داشت و دندان
های درندگان پس حضرت عهد و پیمان از او گرفت که هر که را با او همراه کند روز دیگر برگرداند پس متوجه
ابوبکر شد و فرمود که با عرفطه برو و باحوال ایشان برس و میان ایشان حکم کن براستی گفت یا رسول
الله ایشان در کجایند فرمود که در زیر زمین اند ابوبکر گفت من چگونه بزیر زمین روم و چگونه میان
ایشان حکم کنم و حال آنکه من زبان ایشان نمیدانم پس عمر را تکلیف رفتن نمود او مثل ابوبکر
جواب داد و با عثمان گفت و او نیز چنین جواب گفت پس حضرت امیرالمؤمنین ع را طلبید و گفت
یا برادر با عرفطه برو و میان او و قوم او براستی حکم کن حضرت در ساعت برخواست و شمشیر
خود را برداشت و با عرفطه روانه شد سلمان گفت که من همراه ایشان رفتم تا آنکه بمیان وادی
صفا رسیدیم پس حضرت بسوی من نظر کرد و فرمود که خدا سعی ترا مزد دهد ای ابوعبدالله
برگرد و زمین شکافته شد و ایشان فرو رفتند و من برگشتم و بسیار برای آنحضرت اندوهگین
شدم و چون صبح شد حضرت رسول ص با مردم نماز بامداد کرد و آمد و در کوه صفا نشست و صحابه
گرد آنحضرت برآمدند و برگشتن امیرالمؤمنین ع دیر شد و آفتاب بلند شد و هر کس سخنی میگفت
و منافقان شماتت میکردند و میگفتند الحمد لله که خدا ما را از ابوتراب راحت بخشید و افتخار
محمد بپسر عمش برطرف شد تا آنکه ظهر شد و آنحضرت نماز ظهر ادا کرد و برگشت و بار دیگر در جای
خود قرار گرفت و با اصحاب خود حدیث میفرمود مردم اظهار ناامیدی از مراجعت آنحضرت میکردند
تا آنکه وقت نماز عصر داخل شد و نماز عصر را ادا فرمود و برگشت و باز بر کوه صفا نشست و اندوه
حضرت زیاده شد و شماتت منافقان مضاعف گردید و نزدیک شد که آفتاب غروب کند ناگاه
کوه صفا شکافته شد و امیرالمؤمنین ع مانند خورشید تابان بیرون آمد و خون از شمشیرش میچکید
و عرفطه نیز در خدمت آنحضرت بود پس حضرت رسول ص امیر را در بر گرفت و میان دو دیدهاش را
بوسید و فرمود که چرا تا این زمان خورشید جمال خود را از ما پنهان داشتی و ما را بشماتت منافقان
گذاشتی حضرت گفت یا رسول الله رفتم بسوی جنیان و بسیار از منافقان و کافران که طغیان
کرده بودند بر عرفطه و قوم او از منافقان و من ایشان را بسوی سه خصلت دعوت کردم اول آنکه
ایمان آورند بخدا و رسول و اقرار نمایند و قبول نکردند دوم آنکه جزیه بدهند باز قبول نکردند سیم آنکه صلح
کنند با عرفطه و قوم او که بعضی از آب و مراعی از آنها باشد و بعضی از ایشان و این را نیز قبول نکردند پس

شمشیر کشیدم و نام خدا بردم و بر ایشان حمله کردم و هشتاد هزار کس ایشان را بقتل رسانیدم چون
این حال را مشاهده کردند راضی بصلح شدند و امان طلبیدند و مسلمان شدند پس عرفطه گفت یا
رسول الله خدا از تو و امیر المؤمنین را از ما جزای خیر دهد و وداع کرد و برگشت و در حدیث معتبر
معلی بن خنیس از حضرت صادق ع منقول است که در روز نوروز حضرت رسول ص حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام را بوادی جنیان فرستاد و از ایشان عهد و پیمانها گرفت ششم در محاسن برقی و
کتب معتبره دیگر مذکور است که حضرت رسول ص روزی با امیر المؤمنین نشسته بود ناگاه مردی
آمد و بر آنحضرت سلام کرد و برگشت حضرت فرمود که یا علی این مرد را شناختی گفت نشناختم
حضرت فرمود که ابلیس لعین است حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که یا رسول الله اگر میدانستم
که اوست او را ضربتی میزدم و امت ترا از او خلاص میکردم پس شیطان برگشت و گفت ای
ابو الحسن ستم کردی بر من هرگز من شریک نطفه دوستان تو نشده‌ام و هر که دشمن تست نطفه
من پیشتر از نطفه پدرش برحم مادرش رسیده است هفتم حمیری بسند معتبر روایت کرده
است از حضرت صادق ع که حقتعالی از ملک و پادشاهی و استیلای بر جمیع مخلوقات نداد
بهیچ پیغمبری مثل آنچه به پیغمبر آخر الزمان داده بود روزی آنحضرت گلوی شیطان را بر ستونی
از ستون های مسجد فشرد که زبانش بدست آنحضرت رسید پس فرمود که اگر نه دعای سلیمان
بود که از خدا طلبید که پادشاهی با و بداده نشود که احدی را بعد از او سزاوار نباشد هر آینه شیطان را
بشما مینمودم هشتم ابن شهر اشوب روایت کرده است که چون حضرت رسول ص متوجه غزوه
حنین شد در اثنای راه علمهای پیغمبر برگشت و عرض کردند بخدمت آنحضرت که یا رسول الله
مار عظیمی راه را بر ما سد کرده است مانند کوه عظیمی و نمیتوانیم گذشت چون حضرت نزدیک
آن رسید مار سر برداشت و گفت السلام علیک یا رسول الله من هیثم ابن لاقیس ابن ابلیسم ایمان
بتو آورده‌ام و با ده هزار نفر از اهلبیت خود آمده‌ام که ترا یاری کنم بر حرب این کفار حضرت فرمود که از
سر راه دور شو و با اهل خود از جانب دست ما با ش پس در راه گشود و مسلمانان عبور کردند نهم در کتاب
اختصاص از اصبغ ابن نباته روایت است که در روز جمعه حضرت امیر المؤمنین ع بعد از عصر در مسجد کوفه
نشسته بود ناگاه مرد بلندی آمد مانند بدویان و بر آنحضرت سلام کرد حضرت فرمود که چه شد آن
جنی که بنزد تو میامد گفت یا امیر المؤمنین پیوسته بنزد من میامد حضرت فرمود که قصه خود را برای
این جماعت نقل کن گفت پیش از بعثت حضرت رسول ص در بیابانی خوابیده بودم ناگاه جنی در نصف شب
بنزد من آمد و سر پایی بر من زد و گفت بنشین هراسان برجستم و نشستم گفت بشنو پس شعری چند

خواند

خواند که مضمون آنها اینست عجب دارم از جنیان و سوار شدن ایشان بر شتران در حالتی که متوجه‌اند
بسوی مکه و طلب هدایت مینمایند پس باز کن و متوجه شو بسوی برگزیده فرزندان هاشم و بسوی
عزت و شرف او و چون صدا برطرف شد متعجب شدم و با خود گفتم و الله که حادثه در فرزندان هاشم
بهم رسیده است یا بهم خواهد رسید پس دیگر مرا خواب نبرد و در بقیه آن شب و تمام روز متفکر بودم
چون شب دیگر شد خوابیدم باز در نصف شب مردی سر پایی بر من زد و گفت بنشین چون نشستم گفت
بشنو و باز شعری چند خواند که مفادش آن بود که گذشت و همچنین بنزد در شب سیم آمد و باز
مثل آن اشعار خواند پس من گفتم که آنکه میگویی در کجاست گفت در مکه ظاهر شده است و مردم
را دعوت میکند بسوی شهادت لا اله الا الله و محمد رسول الله چون صبح شد بر ناقه خود سوار
شدم و متوجه مکه معظمه شدم چون داخل شدم اول کسی که دیدم ابو سفیان بود مرد پیر گمراهی پس
بر او سلام کردم و پرسیدم که چونست حال شما گفت ارزانی و فراوانی در میان ما هست
و لیکن یتیم ابو طالب دین ما را فاسد گردانیده است گفتم چه نام دارد و گفت محمد واحد گفتم در
کجاست گفت خدیجه دختر خویلد را خواسته است و در خانه او میباشد پس سر ناقه را بجانب آن خانه
گردانیدم و چون بدر خانه خدیجه رسیدم فرود آمدم و پای ناقه را بستم و در را کوبیدم خدیجه گفت کیستی
گفتم محمد را میخواهم گفت پی کار خود برو و نمیگذارند که محمد یک ساعت در خانه خود قرار بگیرد و او را آزار
کردند و دور کردند از شر شما بخانه گریخته است و باز او را بحال خود نمیگذارند گفتم خدا رحم کند ترا من از
یمن آمده‌ام و شاید خدا بمن گذارد و بر من منت گذارد و مرا هدایت کند مرا محروم مگردان از دیدن او
شنیدم که محمد گفت که در را بر روی او بگشا چون داخل شدم دیدم که نور از روی آنحضرت ساطع بود
و چون بعقب سرش رفتم مهر نبوت را دیدم که در پشت مبارکش نقش کرده است پس جای او بوسیدم
و شعری چند در مدح آنحضرت خواندم و در آن اشعار بقصه خبر دادن جنی اشعاری گفتم و مسلمان شدم
و مرا مرحبا گفت و گرامی داشت پس بیمن برگشتم اصبغ ابن نباته گفت که نام او سواد بن قارب
بود و با آنحضرت بجنگ صفین آمد و در آن جنگ شهید شد دهم ابن شهر اشوب از انهار بن
ابن عصور روایت کرده است که گفت اول بعثت حضرت رسول ص گوسفندی از برای بتی کشتم
از آن بت صدایی شنیدم که پیغمبر مبعوث شده است از مضر پس بگذار بتی را که تراشیده اند از
حجر پس روز دیگر گوسفندی کشتم و باز صدایی شنیدم که فرستاده و کتاب منزلی آورده یازدهم
ابن شهر اشوب روایت کرده است که تمیم داری در منزلی از منزلهای راه شام فرود آمد چون
خواست بخوابد گفت اعوذ بعظیم هذا الوادی من الجن من در امان اهل این وادیم و این قاعده اهل جاهلیت بود که امان از

جنیان وادی میطلبید ند ناکاه صدایی از ان صحرا شنیدم که بناه بخدا ببر که جنیان کسی را امان نمیدهند
از انچه خدا خواهد و بتحقیق که پیغمبر امیان مبعوث شده است و ما در حجون در پی او نماز کردیم و مکر شیاطین
برطرف شد و جنیان را به تیر شهاب از اسمان راندند برو بنزد محمد رسول پروردکار عالمیان دوازدهم ابن
شهراشوب روایت کرده است که بنی عذره بتی داشتند که از او احکام میکفتند چون حضرت رسول
مبعوث شد از میان او صدایی شنیدند که شعری چند میخواند باین مضمون ای فرزندان هند بن حرام
ظاهر شد حق و هلاک شد حرام و دفع کرد شرک را از اسلام پس بعد از چند روز مردی طارق نام بنزد
ان بت امد که او را سجده کند صدایی از ان شنید که ای طارق مبعوث شد پیغمبر صادق و امد بوحی ناطق
و ظاهر شد ظاهر کننده حق در تهامه برای یاوران او هست سلامت و برای خاذلان او هست ندامت
و شما را وداع کردم و دیکر سخن مرا نخواهید شنید تا روز قیامت پس بت برو در افتاد و شکست زید بن
ربیعه کفت بخدمت حضرت رفتم و این واقعه را بانحضرت عرض کردم فرمود که این سخنان مومنان جن است
پس ما را باسلام دعوت کرد و مسلمان شدیم سیزدهم ابن شهراشوب از خزیم بن فاتك اسدی روایت
کرده است که کفت شتران خود را میچرانیدم تا بوادی ابرق رسیدم و در انجا صدای هاتفی را شنیدم
که میکفت اینست پیغمبر خدا صاحب خیرات اورده است سوره های یس و حامیمات کفتم تو کیستی
کفت من مالك ابن مالکم مرا فرستاده است حضرت رسول خدا بسوی قبیله نجد کفتم چه بودی اکر
کسی شتران مرا نکاه میداشت تا من بنزد او میرفتم و باو ایمان میاوردم کفت من نکاه میدارم پس شتران
را کذاشتم و بریکی از انها سوار شدم و متوجه مدینه طیبه شدم چون بدروازه مدینه رسیدم روز جمعه
وقت زوال بود کفتم در انجا میمانم تا نماز ایشان تمام شود و اخر داخل میشوم چون شتر خود را خوابانیدم
مردی امد و کفت رسول خدا میکوید داخل شو پس داخل شدم و چون مرا دید فرمود که چه شد ان
مرد پیر که ضامن شد برای تو که شتران ترا باهل تو برساند کفتم خبری از او ندارم فرمود که شترهای ترا
باسلامت باهل تو رسانید کفت شهادت میدهم بیکانکی خدا و انکه توئی پیغمبر خدا چهاردهم
روایت کرده است که روزی عمر نشسته بود مردی از پیش او کذشت عمر کفت این کاهن است و با جن
مربوط است ان مرد کفت ای عمر خدا باسلام هدایت کرد هر جاهلی را و دفع کرد بحق هر باطلی را
و غنی کردانید محمد فقیران را و راست کرد بقران هر کجی را عمر کفت که چند کاه است جنیه مصاحب
خود را ندیده کفت بیش از انکه مسلمان شوم بنزد من امد ای عمر اسلام حق ظاهر امده و خواب پریشان
نیست و ندای الله اکبر بلند شده است و باین سبب مسلمان شدم و دیکر بنزد ما نیامد مردی
حاضر بود در مجلس عمر کفت بر من نیز چنین امری واقع شد روزی در بیابان هموار میرفتم ناکاه دیدم

مردی

مردی میاید از اسب تیزتر باندك زمانی بنزدیك ما رسید و کفت ای احمد ای احمد خدا بلندتر و
بزرکتر است وای احمد امد بسوی تو انچه خدا ترا وعده داده از نیکی پس بعقب ما امد و رفت
پس مردی از انصار کفت من با دو رفیق متوجه شام شدیم و در بیابانی که ابادانی نداشت فرود
امدیم ناکاه سواره بما ملحق شد و چهار نفر شدیم و بسیار کرسنه بودیم ناکاه دیدیم که اهویی بنزد
ما میچرد پس برجستیم و اهو را کرفتیم ان مرد که بما ملحق شد کفت این اهو را رها کن که من مکرر
باین راه امده ام و این اهو را در این موضع دیده ام و هیچکس متعرض این اهو نشده است من سخن
او را قبول نکردم و اهو را نبستم چون پاسی از شب رفت صدایی از ان بیابان شنیدم که میکفت که ای
چهار سوار تیز رفتار سر دهید این اهوی بیچاره را که یتیمان صغیر دارد پس ترسیدیم و اهو را رها
کردیم و رفتیم بجانب شام چون در بر کشتن باین موضع رسیدیم صدایی از عقب ما امد و ما را بشارت
داد بمبعوث شدن حضرت رسول خدا مولف کوید که روایات و حکایات خبر دادن جنیان بحقیقت
سید پیغمبران زیاده از حد و بیان است و بعضی در بحار الانوار مذکور است و مسخر بودن جن و شیاطین
برای انحضرت در احوال امیر المومنین و سایر ائمه علیهم السلام انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد
باب بیست و دوم در معجزات خبر دادن از مغیبات است و این نوع معجزه انحضرت از عد و احصا
بیرون و بسیاری از ان در باب اعجاز قران کذشت و قلیلی اینجا مذکور میشود اول از کتاب
دلایل حمیری از حضرت صادق ع روایت کرده است که جمعی از قریش بخدمت حضرت رسول امدند
برای حاجتی حضرت فرمود که فردا باران خواهد امد چون فردا شد هوا از همه روزها صاف تر بود تا انکه
روز بلند شد پس یکی از اکابر قریش بنزد انحضرت امد و کفت چه کار است تو اکر چنین سخنی بکوئی
و دروغ خود را از ان ظاهر کردانی تو هرکز چنین نبودی ناکاه ابری پیدا شد و چندان باران امد که اهل مدینه
بفریاد امدند و استدعای دعا کردند برای دفع ان پس حضرت دعا کرد که خداوندا بر حوالی ما بباران و
بر ما مباران پس ابر از مدینه کشوده شد و بر اطراف مدینه میبارید دوم حمیری بسند موثق
از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص در روز بدر اسیری چند که عباس همراه داشت
از او کرفت و از او طلب فدا نمود و کفت یا رسول الله من غیر این ندارم حضرت فرمود که پس چه شد
انچه پنهان کردی نزد ام الفضل زوجه خود عباس کفت کواهی میدهم بوحدانیت خدا و به پیغمبری تو
زیرا که هیچکس حاضر نبود بغیر از خدا در هنکامی که من از او اپاو سپردم پس حقتعالی فرستاد که بکو
بانها که در دست شما هستند از اسیران که اکر خدا بداند در دل شما نیکی را بشما نیکی خواهد داد
داد بهتر از انچه از شما کرفته شده است و اخر عباس چنان صاحب مال شد که بیست غلام او تجارت

میکویند که کمتر انچه نزد هریک بود بیست هزار درهم بود واین معجزه متواتر است وخاصه وعامه
بطرق متعدده روایت کرده اند سیم راوندی وابن بابویه روایت کرده اند که روزی حضرت
رسول ص نشسته بود ناگاه جماعتی بخدمت انحضرت امدند حضرت فرمود که امده اید که از چیزی سؤال کنید
کفتند بلی تو خبر ده ما را یا رسول الله فرمود که امده اید که سؤال کنید که نیکی را بکه میباید کرد سزاوار نیست
نیکی کردن مکر نسبت بکسی که صاحب حسب ودین باشد وامده اید که سؤال کنید از جهاد زنان بدرستی
که جهاد زنان نیکو معاشرت کردن با شوهر است وامده اید که سؤال کنید که روزی ها از کجا میاید خدا
نخواسته است که روزی دهد مؤمنان را مکر از جایی که ندانند زیرا که چون بنده روزی خود را نمیداند
دعا بسیار میکند چهارم ابن بابویه وراوندی روایت کرده است که ابو عقبه انصاری کفت من در
خدمت حضرت رسول ص بودم که کروهی از یهودان امدند وکفتند رخصت بطلب که ما بمجلس
حضرت درائیم چون داخل شدند کفتند خبر ده ما را که برای چه امده ایم که از تو سؤال کنیم حضرت
فرمود که امده اید که سؤال کنید از احوال ذو القرنین کفتند بلی فرمود که پسری بود از اهل روم اطاعت
کننده خدا پس خدا او را دوست داشت وپادشاه روی زمین شد واز مغرب افتاب تا مشرق
افتاب داخل کرد تا بیاجوج وماجوج رسید وسد را بنا کرد کفتند کواهی میدهیم که این حال او بود در توریه
چنین است پنجم ابن بابویه وراوندی روایت کرده اند از ابن عباس که ابو سفیان ملعون روزی
بخدمت حضرت رسول ص امد وکفت یا رسول الله میخواهم که از تو سؤال کنم حضرت فرمود که اگر میخواهید
من بکویم که چه چیز میخواهید بپرسید فرمود که امده اید که از عمر من بپرسید که چند سال خواهد شد کفتند
بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من شصت وسه سال زندکانی خواهم کرد ابو سفیان کفت کواهی میدهم
که تو راست میکویی حضرت فرمود که بزبان کواهی میدهی ودر دلا ایمان نداری ابن عباس کفت بخدا
سوکند که چنان بود مکر انحضرت فرمود ابو سفیان منافق بود ویکی از شواهد نفاقش ان بود که چون در اخر
عمر نابینا شده بود روزی در مجلس نشسته بودیم حضرت علی بن ابیطالب ع در ان مجلس بود پس مؤذن
اذان کفت چون اشهد ان محمدا رسول الله کفت ابو سفیان کفت که کسی که در این مجلس هست که از ان
ملاحظه باید کرد شخصی از حاضران کفت نه ابو سفیان کفت ببینید این مرد هاشمی نام خود را بکجا قرار
داده است پس حضرت امیر المؤمنین ع کفت خدا دیدهات را کریان کرداند ای ابو سفیان خدا چنین کرده است
او نکرده است زیرا که حق تعالی فرموده است که ورفعنا لک ذکرک وبلند کردیم از برای تو نام ترا ابو
سفیان کفت خدا کور کرداند دیده کسی که کفت نه اینجا کسی نیست که از او ملاحظه باید کرد ومرا بازی داد
ششم ابن بابویه وراوندی وغیر ایشان روایت کرده اند که وابل ابن حجر کفت که چون خبر پیغمبری حضرت رسول

ص

ص بمن رسید من در پادشاهی عظیم بودم وقوم من مطیع من بودند ومن انها را ترک کردم واختیار رضای خدا
ورسول کردم وبخدمت انحضرت رفتم چون بخدمت او رسیدم اصحاب کفتند که سه روز پیش از امدن
تو ما را بشارت داد که اینک وابل ابن حجر امد بسوی شما از زمین دور از حضرموت رغبت نماینده در
اسلام واطاعت کننده واو از بقیه فرزندان پادشاهانست کفتم یا رسول الله خبر ظهور تو در هنکامی
بمن رسید که در پادشاهی وعزت بودم وخدا بر من منت کذاشت وهمه را ترک کردم واختیار خدا ورسول
خدا ودین خدا کردم وبرای اختیار دین حق امده ام فرمود که راست کفتی خداوندا برکت ده در وابل
ودر فرزندان او وفرزندان فرزندان او هفتم ابن بابویه وراوندی بسند صحیح روایت کرده اند از
حضرت صادق ع که روزی اسیری چند بخدمت حضرت رسول ص اوردند وامر فرمود بکشتن ایشان
بغیر از یک نفر از ایشان ان مرد کفت چرا مرا از میان اینها رها کردی فرمود که جبرئیل مرا از جانب
خدا خبر داد که در تو پنج خصلت است غیرت شدید بر حرمت خود وسخاوت وخوش خویی وراست
کویی وشجاعت ان مرد کفت والله که اینها در من هست وباین وجه مسلمان شد هشتم ابن بابویه
وطبرسی وراوندی بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که ناقه حضرت رسول ص
در جنک تبوک ناپیدا شد منافقان کفتند ما را از غیب خبر میدهد ونمیداند که ناقه اش در کجاست
پس جبرئیل امد وانحضرت را خبر داد بسخن منافقان وخبر داد که ناقه اش در فلان دره است مهارش
بدرختی بند شده است حضرت رسول ص فرمود که ندا کردند ومردم را جمع کردند پس فرمود ایها الناس
ناقه من در فلان دره است پس مردم دویدند تا ناقه را در ان دره یافتند واوردند نهم صفار وغیر او
بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص بغار رفت وابو بکر
با انحضرت رفیق شد ابو بکر در غار اضطرابی میکرد حضرت برای تسلی ان منافق فرمود که من کشتی
جعفر طیار را می بینم که در دریا مضطربست ابو بکر کفت که یا رسول الله تو می بینی فرمود که بلی کفت
میتوانی که بمن بنمایی فرمود که نزدیک من بیا پس دست مبارک بر دیدهای نابینای ان ملعون
کشید وفرمود که نظر کن بسوی مدینه چون نظر کرد انصار را دید که در مجلسهای خود نشسته اند وبا
یکدیگر سخن میکویند پس ان ملعون در خاطر خود کفت که اکنون دانستم که تو جادوکری حضرت از باب
اعجاز کفت که صدیق چون تو کسی است یعنی زندیقی نه صدیق دهم راوندی ودیکران روایت
کرده اند که انحضرت نزد یهود بنی النضیر امد پس یکی از ایشان بی انکه کسی را مطلع کرداند بر بام رفت که
سنگ عظیمی را بکرداند وبر سر انحضرت بیندازد وحضرت در پای قلعهای ایشان نشسته بود
پس جبرئیل خبر داد انحضرت را که ایشان چنین اراده کرده اند حضرت برکشت بمدینه وخبر داد

ایشان را مارادهٔ ایشان و ایشان تصدیق کردند و حق تعالی برانگیخت بر انکسی که این اراده کرده بود زنگ
زنی موی‌شان او را که او را بقتل رسانید یازدهم خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند که حاطب
ابن ابی بلتعه خبر اراده حضرت رسول را بقریش بمکه برای فتح با اهل مکه نوشت و بزنی داد و فرستاد
و هیچکس را برین مطلع نکرد پس جبرئیل خبر داد انحضرت را و حضرت امیر المؤمنین و مقداد و زبیر را
فرستاد و فرمود که بروید بسوی باغی که انرا خاخ میگویند و در انجا زنی هست و نامهٔ از حاطب با اوست
که بمشرکان مکه نوشته است چون بان موضع رسیدند ان زن را دیدند و مقداد و زبیر هر چند گردیدند نامه
را نیافتند و ان زن منکر شد گفتند ما نامه با او نمی یابیم باید که برگردیم امیر المؤمنین ع فرمود که پیغمبر
خبر داده است که نامه با اوست و شما میگویید نامه را نمی یابیم پس شمشیر کشید و بر زن حمله کرد و
فرمود که نامه را بیرون اور پس ان زن نامه را از گیسوی خود بدر اورد چون نامه را اوردند حضرت
بحاطب گفت چرا چنین کردی و حطب برای خود بجهنم فرستادی گفت یا رسول الله کافر نشدم
ولیکن ایشان بر من حق داشتند خواستم که جزای حق ایشان را ادا کنم حضرت از غایت حلم عذر
ناموجه او را قبول نمود دوازدهم راوندی روایت کرده است که حضرت رسول در بعضی از سفرها
عمار را فرستاد که اب بیاورد شیطان بصورت غلام سیاهی متعرض عمار شد و سه مرتبه عمار او را بر زمین
زد حضرت پیش از آنکه عمار بیاید خبر داد که شیطان بصورت غلام سیاهی متعرض او شد و خدا عمار را
بر او ظفر داد و چون عمار برگشت موافق فرمودهٔ انحضرت خبر داد سیزدهم راوندی از ابو سعید خدری
روایت کرده است که در بعضی از جنگها بیرون رفتیم و نه نفر و ده نفر با یکدیگر رفیق میشدیم و عملها را میان
خود قسمت میکردیم و یکی از رفیقان ما کار سه نفر را میکرد و از او بسیار راضی بودیم و چون احوال او
را بحضرت عرض کردیم فرمود که او از اهل جهنم است چون بدشمن رسیدیم و شروع بجنگ نمودیم
ان مرد تیری بیرون اورد و خود را کشت چون بحضرت عرض کردند فرمود که گواهی میدهم که منم رسول
خدا و بندهٔ خدا که خبر من دروغ نمیشود چهاردهم راوندی روایت کرده است که ابو ذر در ایام جاهلیت
بتی داشت که او را میپرستید چون انحضرت مبعوث شد روزی عبد الله ابن رواحه و محمد بن مسلم
بی‌خبر بخانه او رفتند و بت او را شکستند و چون بخانه برگشت با زن خود گفت که کی این کار کرد گفت
ندانستم من صدایی شنیدم و چون امدم کسی را ندیدم پس ان زن گفت اگر این بت کاری از او میامد
دفع ضرر از خود میکرد ابو ذر گفت راست میگویی رخت مرا بیاور پس جامهٔ خود را پوشید و روانه
شد که بخدمت حضرت بیاید و مسلمان شود پیش از آنکه او بیاید حضرت فرمود اینک ابو ذر ما
میاید و مسلمان خواهد شد پس امد و مسلمان شد پانزدهم خاصه و عامه بطرق بسیار روایت

کرده اند

کرده اند که حضرت رسول ابو ذر غفاری رض را خبر داد از انچه عثمان لعین با او رسید و گفت چگونه
خواهد بود حال تو وقتی که ترا از مکان تو بیرون کنند گفت بمسجد الحرام خواهم رفت فرمود که اگر ترا از انجا
بیرون کنند چه خواهی کرد گفت بشام میروم فرمود که اگر از انجا بیرون کنند ترا گفت شمشیر میکشم
تا کشته شوم حضرت فرمود که مکن و صبر کن و فرمود که تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها
محشور خواهی شد گروهی از اهل عراق ترا غسل و کفن و دفن خواهند کرد و احادیث بسیار در این باب
در احوال ابو ذر مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی شانزدهم از طرق خاصه و عامه متواتر است که
انحضرت با فاطمه ع گفت که اول کسی که از اهلبیت من بمن ملحق خواهد شد تو خواهی بود
هفدهم روایت کرده اند که انحضرت با زید ابن صوحان گفت که عضوی از تو پیش از تو بهشت
خواهد رفت پس در جنگ نهاوند دستش بریده شد هجدهم راوندی و دیگران روایت کرده اند که
انحضرت ام ورقه انصاریه را شهیده میگفت پس بعد از وفات انحضرت غلام و کنیز او کشتند او را
نوزدهم روایت کرده اند که از ولادت محمد ابن حنیفه خبر داد و فرمود که من نام و کنیت خود را باو بخشیدم
بیستم روایت کرده اند که انحضرت روزی حجامت کرد و خون خود را بعبد الله ابن زبیر داد که بیرون برد چون
عبد الله بیرون امد خون را خورد و برگشت حضرت فرمود که گمان دارم که خون را خوردی گفت بلی حضرت
فرمود که پادشاه خواهی شد وای بر مردم از تو و وای بر تو از مردم بیست و یکم از طرق شیعه و سنی متواتر است
که حضرت رسول خبر داد که یکی از زنان من بر شتری سوار خواهد شد که پشم روی ان شتر بسیار باشد و بجنگ
وصی من خواهد رفت و چون بمنزل حواب برسد سگان ان منزل بر سر راه او فریاد کنند و چون عایشه بجنگ
امیر المؤمنین ع رفت بر چنان شتری سوار شد و چون بحواب رسید سگهای حواب بر سر راهش فریاد
کردند بیست و دوم از طرق خاصه و عامه متواتر است از ام سلمه رض و غیر او که عمار در مسجد حضرت رسول
خشت میاورد حضرت خاک از سینهٔ او پاک کرد و گفت ای عمار ترا خواهند کشت گروهی که بر امام زمان
بیرون ایند و خروج کنند و ستمکار باشند و فرمود که اخر خوراک تو در دنیا شربتی از شیر خواهد بود و همه
واقع شد بیست و سیم از جانبین متواتر است که حضرت رسول در مجالس بسیار از شهادت امیر
المؤمنین ع خبر داد و فرمود که ریش ترا از خون سر تو خضاب خواهد شد و باین سبب انحضرت خضاب
نمیکرد و انتظار ان وعده میکشید بیست و چهارم متواتر است که حضرت رسول با امیر المؤمنین ع
گفت یا علی زود باشد که قتال کنی با سه طایفه اول انها که با تو بیعت کنند و بیعت ترا بشکنند یعنی طلحه
و زبیر دوم انها که بجور و ظلم بر تو خروج کنند یعنی معاویه و اصحاب او علیهم اللعنه سیم خارجیان که از
دین بدر روند مانند تیر که از نشانه بدر رود و مکرر فرمود که یا علی تو بعد از من قتال خواهی کرد بر تاویل قران

چنانچه من تنها کردم بر تنزیل قرآن بیست و پنجم متواتر است از طریق موالف و مخالف که حضرت در
مجالس بسیار از شهادت امام حسین ع و اصحاب آنحضرت و مکان شهادت ایشان و کشندگان ایشان
را خبر داد و خاک کربلا را بام سلمه رض داد که در هنگام شهادت آنحضرت این خاک خون خواهد شد
بیست و ششم خاصه و عامه بطرق بسیار روایت کرده اند که خبر داد آنحضرت از شهادت امام رضا ع
و مدفون شدن آنحضرت در خراسان بیست و هفتم بطرق بسیار از ابو سعید خدری و غیر او روایت
کرده اند که روزی حضرت رسول ص غنیمتی قسمت میفرمود مردی از قبیله بنی تمیم گفت عدالت کن
یا رسول الله حضرت فرمود که وای بر تو اگر من عدالت نکنم کی عدالت خواهد کرد پس مردی از صحابه
گفت که رخصت بده من او را بکشم حضرت فرمود که مکش او را بدرستی که او را اصحابی چند خواهد
بود که شما نماز و روزه خود را در پیش نماز و روزه ایشان حقیر شمارید و از دین بیرون خواهند رفت
مانند تیری که از نشانه بیرون رود و سرکرده ایشان مردی خواهد بود فراخ چشم و سیاه رو و پستانی
داشته باشد مانند پستان زنان ابو سعید گفت که من در خدمت امیر المؤمنین ع بودم در جنگ
خوارج نهروان که از میان کشتگان بیرون آوردند آن مرد را بآن صفت که حضرت فرموده بود
بیست و هشتم روایت کرده اند که آنحضرت از بنا کردن شهر بغداد خبر داد بیست و نهم روایت کرده است که
مردی بخدمت حضرت رسول ص آمد و گفت دو روز است که طعام نخورده ام حضرت فرمود که برو
ببازار چون روز دیگر شد گفت یا رسول الله دیروز رفتم ببازار و چیزی نیافتم و بی شام خوابیدم فرمود
که برو ببازار چون ببازار آمد دید که قافله آمده است و متاعی آورده اند پس از آن متاع خرید و بیک اشرفی
نفع از او خریدند و اشرفی را گرفت و بخانه برگشت و روز دیگر بخدمت آنحضرت آمد و گفت در بازار
چیزی نیافتم حضرت فرمود که از فلان قافله متاعی خریدی و یک دینار ربح یافتی گفت بلی فرمود که
پس چرا دروغ گفتی گفت گواهی میدهم که تو صادقی و از برای این انکار کردم که بدانم که آنچه مردم میکنند
میدانی یا نه و یقین مرا به پیغمبری تو زیاده شد پس حضرت فرمود که هر که از مردم بی نیازی کند و سؤال
نکند خدا او را غنی میگرداند و هر که بر خود در سؤالی بگشاید خدا بر او هفتاد در فقر را میگشاید
که هیچ چیز آنها را سد نمیکند پس بعد از آن دیگر آن مرد از کسی سؤال نکرد و حالش نیکو شد سی ام
راوندی بسند معتبر از جابر جعفی از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی حضرت
رسول ص میگذشت دید که حضرت امیر المؤمنین ع و زبیر ایستاده و با یکدیگر سخن میگفتند حضرت
فرمود که ای زبیر چه میگویی با علی والله که اول کسی که از عرب بیعت او را خواهد شکست تو خواهی
بود سی و یکم روایت کرده است که چون آنحضرت لشکر فرستاد برای گرفتن اکیدر فرمود که

بانجا رسید او مشغول گاو کوهی خواهد بود و چنان شد سی و دوم چون معاذ بن جبل را بیمن فرستاد
فرمود که بعد از این مرا نخواهی دید و چنان شد سی و سیم راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده است
که در غزوه بنی المصطلق باد عظیمی وزید حضرت فرمود که سبب این باد آنست که منافقی در مدینه
مرده است چون بمدینه آمدند رفاعة بن زید که از عظمای منافقان بود مرده بود سی و چهارم راوندی
روایت کرده است که حضرت رسول ص نامه نوشت بقیس بن عزیز عجلی و او را طلبید و او با خویلد بن
حارث کلبی آمد و چون بنزدیک مدینه رسیدند خویلد ترسید از آمدن بخدمت آنحضرت قیس
با او گفت که اگر میترسی در این کوه باش تا من بروم اگر ببینم که اراده ضرری ندارد ترا اعلام میکنم چون
قیس داخل مسجد شد گفت یا محمد من ایمنم فرمود که بلی ترا امان دادم با رفیق تو که او را در فلان کوه گذاشتی
پس قیس گفت گواهی میدهم بوحدانیت خدا و رسالت تو و با آنحضرت بیعت کرد و از پی خویلد فرستاد
او نیز آمد و مسلمان شد پس حضرت فرمود که اگر قوم تو از تو برگشتند خدا و رسول ترا کافی است سی و پنجم
ابن شهرآشوب و راوندی و کلینی از حضرت صادق ع روایت کرده اند که ابوذر رض بخدمت حضرت
رسول آمد و گفت از مدینه دلتنگ شده ام رخصت فرما که من و پسر برادرم برویم بغابه که موضعی
است در حجاز حضرت فرمود که اگر خواهی برو اما میترسم که قبیله عرب ترا غارت کنند و پسر برادرت را
بکشند و بیایی بنزد من و بر عصای خود تکیه کنی و بگویی که پسر برادرم را کشتند و گله ام را بردند چون
ابوذر بآن موضع رفت قبیله بنی فزاره بر او غارت آوردند و گوسفندانش را بردند و پسر برادرش را کشتند
و بخدمت آنحضرت آمد و بر عصای خود تکیه کرد و خودم زخمی برداشته بود و گفت راست گفتند خدا و
رسول او آنچه فرموده همه واقع شد سی و ششم راوندی روایت کرده است که حضرت رسول ص در غزوه ذات
الرقاع مردی را دید که از قبیله محارب که او را عاصم میگفتند و گفت یا محمد آیا غیب میدانی حضرت
فرمود که غیب را غیر از خدا نمیداند آن ملعون گفت که این شتر خود را دوست تر میدارم از خدای تو
حضرت فرمود که خدا از علم غیب خود مرا خبر داده است که قرحه در پایین روی تو بهم خواهد رسید که
بدماغ تو خواهد رسید و بهمان قرحه بجهنم واصل خواهی شد چون برگشت بقبیله خود آن قرحه در زنخش
بهم رسید و سرایت کرد بدماغش و میگفت راست گفت آن قریشی تا بجهنم واصل شد سی و هفتم خاصه و عامه
روایت کرده اند که آنحضرت با عباس عم خود فرمود که وای بر فرزندان من از فرزندان تو گفت یا رسول الله
اگر رخصت میدهی خود را خصی کنم که فرزند از من بهم نرسد حضرت فرمود که این امریست که مقدر
شده است سی و هشتم از طرق خاصه و عامه متواتر است که حضرت رسول ص خبر داد که بنی امیه
هزار ماه پادشاهی خواهند کرد و از کفر و ضلالت و بدعتهای ایشان خبر داد سی و نهم از طریق خاصه

وعامه متواتر است که انحضرت خبر داد که نامه نوشته بودند و پیمان بسته بودند بر عداوت بنی
هاشم و دو وری از ایشان و در کعبه گذاشته بودند ارضه همه را لیسیده است و بغیر نام خدا در ان چیزی
نمانده است چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد چهل و سیم ۳۴ ابن قولویه و راوندی و ابن شهر اشوب
و دیگران بطرق متعدده روایت کرده اند که روزی حضرت رسول ص نشسته بود و امیر المؤمنین و فاطم
و حسن و حسین ع بر دور انحضرت نشسته بودند فرمود که قبرهای شما پراکنده و متفرق خواهد بود
حضرت امام حسین ع پرسید که ایا خواهیم مرد یا کشته خواهیم شد حضرت فرمود که ای فرزند تو بستم
کشته خواهی شد و برادرت بستم کشته خواهد شد و فرزندان شما در زمین رانده و ستم رسیده خواهند
بود حضرت امام حسین ع فرمود که ایا مارا با این پراکندگی قبرها کسی زیارت خواهد کرد حضرت رسول
فرمود که بلی طایفه از امت من زیارت شما خواهند کرد برای صله و احسان بمن چون روز قیامت
شود ایشان را دریابم و از اهوال ان روز نجات دهم چهل و یکم ۴۱ ابن طاوس از حضرت امام جعفر صادق
روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع گفت که روزی نزد حضرت رسول ص نشسته بودم فرمود
که نه نفر از حضرموت خواهند امد و شش نفر ایشان مسلمان خواهند شد و سه نفر مسلمان نخواهند شد
پس جمعی از انها که حاضر بودند شک کردند و من گفتم راست گفته خدا و رسول او البته چنین
خواهد شد که تو فرمودی یا رسول الله حضرت فرمود که یا علی توئی صدیق اکبر و پادشاه مؤمنان
و پیشوای ایشان تو می بینی انچه من می بینم و میدانی انچه من میدانم و اول کسی که بمن ایمان اورد
تو بودی و خدا ترا چنین افریده است و شک و گمراهی را از تو برداشته است توئی هدایت کننده
دوئیم و وزیر راست گو چون روز دیگر صبح شد و حضرت رسول ص در مسجد قرار گرفت و من در
جانب راست انحضرت نشستم نه نفر از حضرموت نزد انحضرت امدند و سلام کردند و گفتند
یا محمد اسلام را بر ما عرض کن پس شش نفر مسلمان شدند و سه نفر مسلمان نشدند پس حضرت
یکی از سه نفر که مسلمان نشدند فرمود که تو بزودی بصاعقه خواهی مرد و دیگری را فرمود که افعی ترا
خواهد گزید و بان خواهی مرد سیم را فرمود که بطلب شتران خود بیرون خواهی رفت و فلان طایفه ترا
خواهند کشت بعد از اندک زمانی که انها مسلمان شده بودند برگشتند و گفتند یا رسول الله هر
یک از ان سه نفر بانچه فرمودی کشته شدند و ما صاحب یقین شدیم بحقیت تو و امدیم که اسلام
را تازه کنیم و گواهی میدهیم که توئی امین بر زندگان و مردگان چهل و دوم ۴۲ طبرسی و غیر او روایت
کرده اند که حضرت رسول ص خبر داد از کشتن حجر بن عدی رض و اصحاب او و معویه لعین ایشان را
بظلم شهید کرد چهل و سیم ۴۳ شیخ طبرسی و غیر او از محدثان بطرق متعدده از عایشه و غیر او روایت

کرده اند

کرده اند از ابو ایوب ابن بشیر و غیر او که انحضرت روزی بسنگستان مدینه رسید و ایستاد و گفت انا لله
و انا الیه راجعون اصحاب انحضرت متغیر شدند و گمان کردند که بر ایشان حادثه واقع خواهد شد پس حضرت
فرمود که نیکان امت من در این حره شهید خواهند شد پس یزید ملعون مسلم ابن عقبه را بر سر مدینه
فرستاد و در سال شصت و سیم از هجرت چندین هزار کس از صحابه را در ان حره کشت که هفتصد
نفر ایشان قاریان قران بودند چهل و چهارم ۴۴ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که انحضرت خبر داد که عبد الله بن
عباس و زید ابن ارقم نابینا خواهند شد در اخر عمر و چنان شد چهل و پنجم ۴۵ طبرسی و دیگران روایت کرده اند
از سعید بن مسیب که برادر مادری ام السلمه را پسری بهم رسید و او را ولید نام کردند حضرت رسول ص
فرمود که فرزندان خود را بنام فرعون های خود نام مکنید نام او را تغییر دهید بدرستی که در این امت مردی
بهم خواهد رسید که او را ولید گویند و از برای من بدتر از فرعون خواهد بود و چون ولید ابن یزید بهم رسید
اثر فرموده حضرت ظاهر شد چهل و ششم ۴۶ خاصه و عامه از حضرت رسول روایت کرده اند که فرمود چون فرزندان
ابی العاص سی مرد شوند دین خدا را متصرف شوند و در حق مروان فرمود که پدر چهار ظالم خواهد بود چهل و
هفتم ۴۷ خاصه و عامه روایت کرده اند که جبرئیل انحضرت را خبر داد از مردن نجاشی پادشاه حبشه و انحضرت
مردم را در بقیع جمع کرد و نماز کرد بر نجاشی و جنازه او را دید و بعد از ان خبر رسید که نجاشی در ان روز
مرده بود چهل و هشتم ۴۸ روایت کرده اند که در شبی که اسود بن عیسی در یمن کشته شد حضرت بکشته شدن
او و کشنده او خبر داد چهل و نهم ۴۹ بطرق بسیار منقول است که چون حضرت رسول ص جعفر طیار رض را
بجنگ موته فرستاد روزی فرمود که الحال زید بن حارثه کشته شد و علم را جعفر گرفت پس فرمود
که الحال جعفر را دستهایش را جدا کردند و خدا او را دو بال داد که در بهشت پرواز کند پس فرمود که
علم را عبد الله ابن رواحه گرفت و او شهید شد پس فرمود که علم را خالد گرفت و دشمنان گریختند
پس در ان وقت برخواست و بخانه جعفر رفت و فرزندانش را طلبید و تعزیت فرمود پنجاهم ۵۰ ابن
شهر اشوب و غیر او روایت کرده اند که روزی انحضرت نظر کرد بسوی ذراعهای سراقه بن مالک
که باریک و پر مو بود پس فرمود که چگونه خواهد بود حال تو در هنگامی که دست ربنهای پادشاه عجم را
در دستهای خود کرده باشی چون در زمان عمر فتح مداین کردند عمر او را طلبید و دست ربنهای پادشاه
عجم را در دستهای او کرد و فرمود که چون مصر را فتح کنید قبطیان را مکشید که مادر ابراهیم
از ایشان است و فرمود که روم را فتح خواهید کرد چون انرا فتح کنید کلیسیای که در جانب شرقی ان واقع
است انرا مسجد کنید پنجاه و یکم ۵۱ از طریق خاصه و عامه متواتر است که در جنگ خیبر علم را بابوبکر داد و
بجنگ فرستاد و او گریخت و روز دیگر بعمر و روز دیگر بعثمان داد و ایشان نیز گریختند پس فرمود که علم

را فردا بکسی خواهم داد که خدا و رسول او را دوست دارد و خدا و رسول او او را دوست دارند و حمله آورنده است
و هرگز نگریخته است و بر دست او فتح خواهد کرد پس روز دیگر علم را بامیرالمؤمنین ع داد و فتح کرد
پنجاه و دوم متواتر است که روزی که آنحضرت در شبش بمعراج رفته بود خبر داد در شب معراج و
فرمود که قافله قریش را در فلان موضع دیدم و شتری از ایشان گریخته بود و نشان چند فرمود و فرمود
که در فلان روز نزد طلوع آفتاب داخل خواهند شد و همه موافق بود پنجاه و سیم ابن شهرآشوب
و دیگران روایت کرده اند که قبیله بنی لحیان حبیب ابن عدی را اسیر کردند و باهل مکه فروختند و
چون اهل مکه او را بدار کشیدند گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت در آنوقت در میان اصحاب
خود نشسته بود فرمود که و علیک السلام و گریست و فرمود که اینک حبیب بر من سلام
میکند در مکه و فرمود که قریش او را کشتند پنجاه و چهارم ابن شهرآشوب روایت کرده است که سائلی
بخدمت آنحضرت آمد و چیزی سؤال کرد حضرت فرمود که بنشین تا بهم رسد پس مردی آمد و کیسه زری
نزد حضرت گذاشت و گفت یا رسول الله این چهارصد درهم است بمستحق برسان حضرت فرمود که ای
سائل بیا و این چهارصد اشرفی را بگیر صاحب مال گفت یا رسول الله این اشرفی نیست نقره است حضرت
فرمود که مرا بدروغ نسبت مده که خدا مرا راستگو گردانیده است و سر کیسه را گشود و چهارصد دینار
طلا از آن بیرون آورد و صاحب مال متعجب شد و سوگند یاد کرد که من این کیسه را از نقره پر کرده بودم
حضرت فرمود که راست گفتی ولیکن چون بر زبان من دینار جاری شد خدا آن درهم را دینار گردانید پنجاه
پنجم ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که ابو ایوب انصاری را لشکر اسلام نزد خلیج قسطنطنیه
دیدند و از او پرسیدند که چه حاجت داری گفت بدنیای شما احتیاجی ندارم و میخواهم که اگر بمیرم مرا
پیش برید بسوی بلاد کافران تا توانید زیرا که از حضرت رسول ص شنیدم که میگفت که مرد صالحی از
اصحاب من نزد قلعه قسطنطنیه دفن خواهد شد و امیدوارم که من آن مرد باشم پس ابو ایوب
مرد و ایشان جهاد میکردند و جنازه او را پیش میبردند پادشاه فرنگ فرستاد و از ایشان پرسید که این
جنازه چیست که شما در پیش لشکر خود میآورید گفتند این مردیست که از صحابه پیغمبر ماست و وصیت
کرده است که ما او را در بلاد شما دفن کنیم پادشاه گفت چون شما برگردید او را بیرون خواهیم آورد و بر قبرش
قبه بنا کردند و هنوز باقیست و مردم زیارت میکنند مؤلف گوید که آنچه از معجزات که در این ابواب
مذکور شد از هزار یکی و از بسیار اندکی است و جمیع اقوال و اطوار و اخلاق آنحضرت معجزه بود خصوص
این نوع معجزه که اخبار بامور غیبیه است که پیوسته کلام معجز نظام سید انام بر این نوع مشتمل بوده و
منافقان میگفتند که سخن آنحضرت را مگویید که در و دیوار و سنگریزه ها هم آنحضرت را خبر میدهند

از گفته

از گفته های ما و بسیاری از معجزات در ابواب سابقه گذشت و در باب ائمه بسیاری خواهد آمد
و اگر عاقل تفکر نماید و بعقل خود ادراک کند هر حدیثی از احادیث آنحضرت و اهلبیت آنحضرت صلوات
الله علیهم اجمعین و هر کلمه از کلمات طریقه ایشان و هر حکمی از احکام شریعت مقدسه آن حضرت
معجزه ایست شافی و خرق عادتی است آیا عقل عاقلی تجویز میکند که یک شخص از اشخاص انسانی بغیر
وحی و الهام جناب مقدس سبحانی شریعتی احداث میتواند کرد که اگر بآن عمل نمایند امور معاش و معاد
جمیع خلق منتظم گردد و رخنهای فتن و نزاع و فساد بآن مسدود گردد و هر فتنه و فسادی که ناشی شود
از مخالفت قوانین مقرر او باشد و در خصوص واقعه از بیوع و تجارات و مضاربات و معاملات و مناکحات
و مواریث و کیفیت معاشرت پدر و فرزند و زن و شوهر و آقا و بنده و خویشان و اهل خانه و اهل بلد و امرا
و رعایا و سایر امور قانونی مقرر فرموده باشند که از آن بهتر تخیل نتوان کرد و در آداب حسنه و اخلاق
کریمه و در هر حدیثی و خطبه اضعاف آنچه حکما در چندین هزار سال فکر کرده اند بیان نماید و در معارف
ربانی و غوامض معانی در مدت قلیل رسالت آنقدر بیان فرموده که با وجود تضییع و افساد طالبان حطام
دنیا آنچه بمردم رسیده اگر تا روز قیامت فحول علما در آنها تفکر نمایند بصد هزار یک اسرار آنها نمیتوانند
رسید و از جمله دلایل ظاهره حقیت آنجناب آنست که آنحضرت در میان گروهی نشو و نما کرد که از جمیع اخلاق
حسنه عاری بودند و مدار ایشان بر عصبیت و فساد و نزاع و تغایر و تحاسد بود و مانند حیوانات عریان
میدویدند و بدور کعبه دست برهم میزدند و صفیر میکشیدند و بت میپرستیدند و عبادت ایشان چنین بود
و از این معلوم است که سایر اطوار ایشان چه خواهد بود و الحال که زیاده از هزار سال از بعثت آنحضرت گذشته
است و شریعت آنحضرت ایشان را طوعاً و کرهاً باصلاح آورده است کسی که در صحرای مکه ایشان را مشاهده
میکند میداند که از انعام بدترند در میان چنین گروهی آنجناب بهم رسید با آن علم و حلم و حیا و کرم و عفت و
سخاوت و شجاعت و مروت و سایر صفات حسنه که جمیع فصحای عرب و عجم از عدد احصای کمالات
او بعجز و قصور معترف اند و با آن آزارها که از اهل مکه کشید چون بر ایشان دست یافت عفو فرمود و انعام
و کرم را بنهایت نمود و ابو سفیان ملعون که آن آزارها بآن جناب رسانید و لشکرها برانگیخت و بجنگ آنحضرت
آورد و اقارب و اصحاب آنحضرت را بقتل رسانید و چون بر او مسلط شد از او عفو فرمود و حکم کرد که هر که
داخل خانه او شود ایمن باشد و زن یهودیه که آنحضرت را زهر خورانید او را عتاب هم نفرمود و اهلبیت
خود را دو شب و سه شب گرسنه داشت و دیگران را بر خود و اهلبیت خود ایثار نمود و کشندگان فرزندان
و اهلبیت خود را میدید و خبر میداد که ایشان اهلبیت مرا خواهند کشت و ظلم بر ایشان خواهند کرد
و ایشان را گرامی میداشت و احسان و کرم میفرمود و میان ایشان و دیگران تفاوت نمیگذاشت و بجمیع

عاقل پوشیده نیست که این اخلاق در غیر پیغمبران بلکه اشراف ایشان جمع نمیتواند شد و ایضا از دلایل
واضحه حقیت شریعت مقدسه آنحضرت آنست که عامه خلق با وفور دواعی شهوات در خلوات ترک
لذات مینمایند و با وجود سطوت و قهر سلاطین جبار از ارتکاب منهیات ایشان پروا میکنند
و محبت آنحضرت و اهلبیت عالیشان آنحضرت بمرتبه در دلهای خلق جا کرده است که جان و فرزندان
و اموال خود را فدای نامهای مقدس ایشان میکنند و بر اعتاب مطهر و ضرایح منوره ایشان بطیب خاطر
رو میمالند و بلب ادب تقبیل مینمایند و چندانکه جفا از مخالفان بیشتر میکشند رغبت بزیارت ایشان
بیشتر میکنند باب بیست و سیم در بیان مبعوث گردیدن آنحضرت است برسالت و مشقت
هایی که آنحضرت کشید از جفاکاران امت و کیفیت نزول وحی بر آنحضرت بدانکه اجماعی علمای شیعه
آنست که بعثت آنحضرت برسالت در بیست و هفتم ماه مبارک رجب واقع شد و احادیث معتبره
از ائمه علیهم السلام براین مضمون وارد است و میان عامه خلافست بعضی هفدهم ماه مبارک
رمضان گفته اند و اقوال دیگر نیز هست و حق آنست که مذکور شد و موافق روایات معتبره از عمر
شریف آنحضرت چهل سال گذشته بود و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که در
روز نوروز جبرئیل بر حضرت رسول ص نازل شد و ظاهر احادیث معتبره آن است که پیغمبری آنحضرت
همیشه بود چنانچه فرموده که من پیغمبر بودم در هنگامی که آدم ع در میان آب و گل بود و گمان فقیر آنست که
که پیش از بعثت آنحضرت بشریعت خود عمل مینمود و وحی و الهام الهی باو میرسید و مؤید بروح القدس
بود و بعد از چهل سال بر دیگران مبعوث گردید و بمرتبه رسالت رسید چنانچه در نهج البلاغه از حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت از روزی که شیرخواره بود حقتعالی
بزرگترین از ملائکه را با او مقرون گردانیده بود که در شب و روز آنحضرت را بر مکارم آداب و محاسن
اخلاق میداشت و در حدیث صحیح از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حضرت رسول ص پیش از آنکه
جبرئیل بر او نازل شود اسباب نبوت را میدید و سخن ملکه را میشنید تا آنکه جبرئیل ع برسالت بر او
نازل شد و جبرئیل را بصورت خود دید و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که روح خلقی
است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل و پیوسته با حضرت رسول ص بود و آنحضرت را ارشاد مینمود و براه حق
میداشت و با ائمه معصومین علیهم السلام میباشد و افاضه علوم بایشان مینماید و در طفولیت مربی
و مسدد ایشان میباشد و در این باب احادیث بسیار است انشاء الله تعالی در کتاب امامت ذکر
خواهد شد و در احادیث معتبره از حضرت صادق ع منقولست که چون جبرئیل نزد حضرت رسول ص می آمد
مانند بندگان در خدمت آنحضرت می نشست و چون نازل میشد در بیرون خانه آنحضرت می ایستاد

و در

و در موضعی که الحال مقام جبرئیل میگویند و تا رخصت نمی یافت داخل خانه آنحضرت نمیشد و در احادیث
دیگر منقولست که حضرت رسول ص گاهی در میان اصحاب خود نشسته بود و آنحضرت را غشی
عارض میگردید و بی وقتی آنحضرت را عارض میشد که حق تعالی بی واسطه ملک وحی را میفرستاد بر او و
از دهشت کلام الهی و عظمت و جلال نامتناهی این حالت آنحضرت را عارض میشد و از برای فرود آمدن
جبرئیل چنین نمیشد بلکه جبرئیل بی رخصت داخل خانه آنحضرت نمیشد و چون داخل میشد مانند بندگان
در خدمت او می نشست و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست که وحی خدا به پیغمبران
اقسام دارد و بعضی از قبیل فرستادن ملکی است بسوی پیغمبران و بعضی سخن گفتن حق تعالی است
با ایشان بی آنکه ملکی در میان باشد حضرت رسول ص از جبرئیل ع پرسید که وحی را از کجا میگیری گفت از
اسرافیل میگیرم پرسید که اسرافیل از کجا میگیرد گفت از ملکی میگیرد از روحانیان که از او بلندتر است
پرسید که آن ملک از کجا میگیرد گفت در دلش میافکنند و علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر ع روایت
کرده است که جبرئیل با رسول خدا ص گفت که اسرافیل حاجب پروردگار است و از همه خلق بمحل صدور
وحی الهی نزدیکتر است و لوحی از یاقوت سرخ در میان دو دیده اوست چون وحی از جانب حقتعالی
صادر میشود لوح بر پیشانی اسرافیل میخورد پس نظر میکند در لوح و بما میرساند و ما باطراف زمین و
آسمان میرسانیم و در حدیث دیگر از آنحضرت روایت کرده است که چون اهل آسمان بعد از عیسی ع
وحی نشنیده بودند در ابتدای مبعوث شدن حضرت رسول ص صدای عظیمی از وحی قرآن شنیدند
مانند آهنی که بر سنگ سخت بخورد پس همه از دهشت بیهوش شدند چون وحی تمام شد جبرئیل
فرود آمد و بهر آسمان که میرسید دهشت ایشان ساکن میگردید و عیاشی از حضرت امیرالمؤمنین ع
روایت کرده است که چون سوره مائده بر حضرت رسول ص نازل شد آنحضرت بر استر شهبا سوار بود
و بسبب نزول وحی چنان سنگین شد که استر از رفتار ماند و پشتش خم شد و شکمش آویخته شد
بمرتبه که نزدیک شد که نافش بر زمین برسد و آنحضرت بیهوش شد و دست خود را بر سر منبه بن وهب
گذاشت و چون آن حال زایل شد سوره انعام را بر ما خواند و ابن طاوس از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده
که عثمان بن مظعون گفت که در مکه روزی از در خانه حضرت رسول ص گذشتم دیدم که آنحضرت در در حجره
نشسته است پس نزد او نشستم و مشغول سخن شدم ناگاه دیدم که دیدهای مبارکش بسوی آسمان
باز ماند تا مدتی پس دیده خود را بجانب راست گردانید و سر خود را حرکت میداد مانند کسی که با کسی سخن
گوید و سخن از کسی بشنود پس بعد از زمانی بجانب راست مدتی نگریست پس بجانب چپ خود نظر
کرد و بجانب من گردانید و از چهره گلگونش عرق میریخت من گفتم یا رسول الله هرگز شما را بر این

حالت ندیده ام فرمود که مشاهده کردی حالم را گفتم بلی فرمود که جبرئیل بود بر من نازل شد و این آیه را آورد
إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ
عثمان گفت از خدمت آنحضرت برخواستم و بنزد ابوطالب ع رفتم و آیه را برای او خواندم ابوطالب گفت ای آل
غالب متابعت نمایید محمد را تا هدایت یابید و رستگار گردید بخدا سوگند که او نمیخواند شما را مگر بسوی
مکارم اخلاق و شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که هر بامداد امیر المومنین ع
بخدمت حضرت رسول ص میآمد حضرت میخواست که دیگری از او پیشتر بیاید روزی آمد دید که در صحن
خانه خوابیده است و سر خود را در دامن دحیه کلبی گذاشته است حضرت امیر گفت السلام علیک چگونه
است حال رسول خدا دحیه گفت بخیر است ای برادر رسول خدا حضرت فرمود که خدا ترا جزای خیر
دهد دحیه گفت من ترا دوست میدارم و ترا نزد من مدحی هست که برای تو هدیه آورده ام توئی امیر
مومنان و کشاننده شیعیان بسوی جنان و بهترین فرزندان آدم بعد از پیغمبر آخر الزمان و در دست
تو خواهد بود علم حمد در روز قیامت تو با محمد و شیعیان پیش از همه کس داخل بهشت خواهید شد
رستگار است هر که ترا دوست دارد و نا امید است هر که دست از ولایت تو بر دارد و هر که ترا دوست
دارد بمحبت محمد ترا دوست داشته است و هر که ترا دشمن دارد بدشمنی محمد ترا دشمن داشته است
و شفاعت محمد بایشان نخواهد رسید نزدیک بیا که تو سزاوارتری بهر گزیده خدا پس سر آنحضرت را
در دامن امیر المومنین علیه السلام گذاشت و رفت و چون حضرت رسول خدا بیدار شد گفت این
چه صدا بود با که سخن میگفتید امیر المومنین ع گفت دحیه کلبی با من چنین گفت حضرت رسول ص
فرمود که دحیه نبود بلکه جبرئیل بود ترا بنامی خواند که خدا ترا بآن نام کرده است و اوست که محبت
ترا در دلهای مومنان انداخته است و ترس ترا در دلهای کافران جا داده است و حمیری بسند معتبر
از امام محمد باقر ع روایت کرده است که چند روز وحی از حضرت رسول ص حبس شد گفتند یا رسول الله
چرا وحی بر شما نازل نمیشود فرمود که چگونه نازل شود و حال آنکه شما ناخن نمیگیرید و بوهای بد را از بدن
خود دور نمیکنید و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که ابلیس
لعین چهار مرتبه ناله کرد اول روزی که ملعون شد دویم روزی که او را بزمین فرستادند سیم در هنگامی که
محمد ص مبعوث شده بود چهارم در وقتی که سوره مبارکه حمد نازل شد و علی بن ابراهیم بسند معتبر از
حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حقتعالی حضرت رسول ص را برسالت مبعوث کرد جبرئیل
را امر کرد که بالهای خود زمین را کند و برای آنحضرت بردارد و چنان شد که آنحضرت بهمه جای
زمین نظر میکرد مانند کسی که بدست خود نظر کند بمشرق و مغرب نظر میکرد و ماهر گروهی بلندیهای ایشان

سخن

سخن میگفت و ایشان را بدین خود دعوت نمود و حقتعالی بقدرت کامله خود چنان کرد که اهل همه شهرها او را دیدند
و صدای او را شنیدند و رسالت او را فهمیدند علی بن ابراهیم و ابن شهر آشوب و شیخ طبرسی و قطب
راوندی و سایر محدثان و مفسران روایت کرده اند که حضرت رسول ص پیش از بعثت از قوم خود کناره میکرد
و عزلت از ایشان مینمود و در کوه حرا تنها بعبادت حقتعالی قیام مینمود و حقتعالی آنحضرت را بتایید
روح القدس و خوابهای راست و صداهای ملائکه و الهامات صادقه هدایت مینمود و بر مدارج عالیه
قرب و محبت و معرفت ترقی میفرمود و او را بحلیه فضل و علم و اخلاق حمیده و آداب پسندیده مزین
میگردانید و در این احوال بغیر حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه و خدیجه رم کسی محرم آنحضرت
نبود تا آنکه چون سی و هفت سال از عمر شریف آنحضرت گذشت در خواب دید که ملکی ندا میکند آنحضرت را
که یا رسول الله پس روزی در میان کوههای مکه میگردید و گوسفندان ابوطالب را میچرانید شخصی
را دید که گفت یا رسول الله حضرت فرمود که تو کیستی گفت جبرئیلم خدا مرا بسوی تو فرستاده است
که ترا برسالت بفرستم پس آبی از آسمان برای او آورد و بروایت دیگر پای خود را بر زمین فرو برد و چشمه
آب ظاهر شد و جبرئیل وضو ساخت و وضو را تعلیم آنحضرت نمود با امیر المومنین ع نماز ظهر را ادا
کردند و چون بخانه برگشت خدیجه با ایشان نماز عصر را ادا کرد و بعد از چند روز ابوطالب با جعفر داخل
شدند و دیدند که آنحضرت با امیر المومنین و خدیجه نماز میکنند ابوطالب بجعفر گفت که برو با پسر عمت نماز
کن پس جعفر با ایشان نماز کرد و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقول است که حضرت رسول ص
فرمود که در ابطح بر دست خود تکیه کرده بودم و علی در جانب راست من و جعفر طیار در جانب چپ من
و حمزه در پایین من خوابیده بودند ناگاه صدای بال جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را شنیدم و از صدای
بال ایشان دهشتی مرا عارض شد پس شنیدم که اسرافیل با جبرئیل میگفت که بسوی کدام یک از این
چهار نفر مبعوث شده ایم پس جبرئیل اشاره کرد بسوی من و گفت بسوی این مبعوث شده ایم که محمد
نام دارد و بهترین پیغمبران است و آن که در جانب راست او خوابیده است برادر و وصی اوست و بهترین
اوصیای پیغمبران است و آنکه در جانب چپ او خوابیده است جعفر پسر ابوطالب است که با دو بال
رنگین در بهشت پرواز خواهد کرد و آن دیگری حمزه است که سید شهیدان است در روز قیامت
و بروایت دیگر جبرئیل نزد سر آنحضرت نشست و آنحضرت را بیدار نکرد برای تعظیم آنحضرت و چون
بیدار شد جبرئیل ادای رسالت حقتعالی نمود و چون جبرئیل برخواست حضرت بدامن او چسبید
و گفت تو کیستی گفت منم جبرئیل و بروایت امام حسن عسکری ع چون چهل سال از عمر آنحضرت گذشت
حقتعالی دل او را بهترین دلها و خاشع تر و مطیع تر و بزرگتر از همه دلها یافت پس دیده آنحضرت را

دیگر داد و امر فرمود که درهای آسمان را گشودند و فوج فوج از ملائکه بزیر آمدند و آنحضرت نظر کرد و ایشان را
میدید و حقتعالی رحمت خود را از آسمان عرش تا سر آنحضرت متصل گردانید پس جبرئیل بهم فرود آمد و
اطراف آسمان و زمین را فرو گرفت و بازوی آنحضرت را گرفت و حرکت داد و گفت یا محمد بخوان گفت چه
چیز بخوانم گفت اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ الْإِنسَانَ مِنْ عَلَقٍ پس وحیهای خدا را باو رسانید و
بروایت دیگر پس بار دیگر جبرئیل با هشتاد هزار ملک و میکائیل با هفتاد هزار ملک نازل شد و کرسی
عزت و کرامت برای آنحضرت آوردند و تاج نبوت بر سر آن سلطان سریر رسالت گذاشتند و لوای
حمد را بدستش دادند و گفتند بر این کرسی بالا رو و خداوند خود را حمد کن و بروایت دیگر آن کرسی از
یاقوت سرخ بود و پایه آن از زبرجد بود و پایه از مروارید پس چون بالا رفتند و آنحضرت از کوه حرا بزیر آمد
انوار جلال او را فرا گرفته بودند که هیچکس را یارای آن نبود که بآنحضرت نظر کند و هر درخت و گیاه و
سنگ که میگذشت آنحضرت را سجده میکردند و بزبان فصیح میگفتند السلام علیک یا نبی الله
السلام علیک یا رسول الله و چون داخل خانه خدیجه شد از شعاع جمال آنحضرت خانه منور شد
خدیجه گفت یا محمد این چه نور است که در تو مشاهده میکنم فرمود که این از نور پیغمبریست بگو لا اله
الا الله محمد رسول الله خدیجه گفت که سالهاست که من پیغمبری ترا امید دارم پس شهادت گفت و بآنحضرت
ایمان آورد پس حضرت گفت که ای خدیجه من سرمائی در خود می بینم جامه بر من بپوشان چون خوابید
از جانب حق تعالی ندا باو رسید که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر ای جامه بر خود پیچیده برخیز پس
بترسان از عذاب خدا و پروردگار خود را پس تکبیر بگو و بزرگی یاد کن پس حضرت برخاست و انگشت در گوش
خود کرد و گفت الله اکبر الله اکبر پس صدای آنحضرت بهر موجودی رسید و همه با او موافقت کردند و در
نهج البلاغه از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است که فرمود که در آنوقت یک خانه در اسلام جمع نکرده بود بغیر
رسول خدا و من و خدیجه را و من میدیدم نور وحی و رسالت را و استشمام میکردم رایحه پیغمبری را و بتحقیق
که شنیدم ناله شیطان را در وقتی که وحی بر آن حضرت نازل شد گفتم یا رسول الله این ناله چیست فرمود که
ناله شیطان است که ناامید شد از آنکه او را عبادت کنند یا علی بدرستی که تو میشنوی آنچه من میشنوم
و تو می بینی آنچه من می بینم مگر آنکه تو پیغمبر نیستی ولیکن وزیر منی و عاقبت تو بخیر است و طبرسی و غیر
او روایت کرده اند که قحط عظیمی در میان قریش بهم رسید و ابوطالب عیال بسیار داشت پس حضرت
رسول ص بعباس گفت که ای عباس برادرت ابوطالب عیال بسیار دارد و این تنگی در میان مردم بهم رسیده
است بیا تا عیال او را تخفیف دهیم پس حضرت رسول ص امیر المؤمنین را گرفت و تربیت فرمود و همیشه
با آنحضرت بود تا آنکه چون مبعوث شد اول کسی که بآنحضرت ایمان آورد او بود و بسندهای بسیار

از

از عفیف روایت کرده اند که گفت من مرد تاجری بودم در ایام حج بمنی آمدم و بنزد عباس رفتم که متاعی باو بفروشم
ناگاه دیدم که مردی از خیمه بیرون آمد و نگاه بجانب آسمان کرد و چون دید که آفتاب میل کرده است بنماز
ایستاد رو بکعبه پس پسری بیرون آمد و در پهلویش ایستاد پس زنی بیرون آمد و در عقب ایشان ایستاد
و نماز کردند و من با عباس گفتم که این چه دین است که ما هرگز ندیده ایم گفت این محمد ابن عبد الله است که
دعوی میکند که خدا او را فرستاده است و میگوید که گنجهای کسری و قیصر برای او فتح خواهد شد و آن زن
زوجه اوست و آن طفل پسر عم او علی ابن ابیطالب است که باو ایمان آورده است و دیگر کسی باو ایمان
نیاورده است عفیف آرزو میکرد که چه بودی که من در آنروز ایمان میآوردم و در روایت دیگر منقولست که
خدیجه بنزد ورقه بن نوفل رفت که پسر عم خدیجه بود و در جاهلیت دین عیسی را اختیار کرده بود و کتب
آسمانی را خوانده بود و مرد پیری بود و نابینا شده بود خدیجه گفت مرا خبر ده که جبرئیل کیست گفت قدوس
قدوس چگونه نام میبری جبرئیل را در شهری که خدا را اینجا نمیپرستند خدیجه گفت محمد ابن عبد الله میگوید که
جبرئیل بنزد او آمده است گفت راست میگوید من وصف او را در کتب خوانده ام و جبرئیل ناموس بزرگ
است که بر موسی و عیسی ع نازل میشد برسالت و وحی و در تورات و انجیل خوانده ام که حقتعالی
پیغمبری مبعوث خواهد کرد که یتیم باشد و خدا او را پناه دهد و فقیر باشد و خدا او را بی نیاز کرداند
و بر روی آب راه رود و با مردگان سخن گوید و سنگ و درخت بر او سلام کنند و شهادت دهند بر
پیغمبری او پس ورقه گفت که من در سه شب خواب دیدم که خدا پیغمبری بسوی مکه فرستاده است
که نامش محمد است و من در میان مردم کسی از او بهتر نمیبینم که سزاوار پیغمبری باشد پس خدیجه بنزد
عداس راهب رفت که از علمای نصاری بود و پیر شده بود و ابروهایش از پیری ریخته بود و گفت
ای عداس مرا خبر ده از جبرئیل عداس بسجده افتاد و گفت قدوس قدوس از کجا دانستی نام جبرئیل را در
شهری که خدا در آن پرستیده نمیشود خدیجه او را سوگند داد که بکسی نقل نکند و گفت محمد ابن عبد الله میگوید
که جبرئیل ناموس بزرگ خداست که بر موسی و عیسی علیهما السلام نازل میشد پس عداس گفت که گاه
هست که شیطان خود را بصورت ملک مینماید این کتاب مرا ببر بنزد او اگر از جن و شیطان است از
او برطرف میشود و اگر از جانب خداست باو ضرر نمیرساند چون خدیجه بخانه آمد دید که حضرت نشسته
است و جبرئیل این آیات را بر آنحضرت میخواند ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ مَا أَنتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ
یعنی ن والقلم و آنچه مینویسند بقلم سوگند که تو بنعمت پروردگار خود دیوانه نیستی و آنچه می بینی از جن
و شیطان نیست چون خدیجه این آیات را شنید شاد شد پس عداس بخدمت آنحضرت آمد و مهر نبوت که
در کتب خوانده بود در آنحضرت مشاهده کرد و گفت میخواهم که خاتم نبوت را بمن بنمایی چون نظرش بر خاتم نبوت

افتاد بسجده افتاد و گفت قدوس قدوس بخدا سوگند که تویی آن پیغمبری که بشارت داده اند بتو موسی و عیسی
علیهما السلام پس گفت ای خدیجه بدرستی که برای او امری عظیم و خبری بزرگ ظاهر خواهد شد و با حضرت
گفت آیا مامور بجهاد شده گفت نه عداس گفت که ترا از این شهر بیرون خواهند کرد و مامور بجهاد خواهی
شد و اگر من تا آن وقت زنده بمانم در پیش روی تو شمشیر خواهم زد و از حضرت صادق ع منقول است که
دو روز بر حضرت رسول ص جبرئیل نازل شد و شیخ طوسی و طبرسی و ابن شهرآشوب و راوندی و سایر
محدثان خاصه و عامه بطرق متعدده روایت کرده اند که چون این آیه نازل شد که وانذر عشیرتک الاقربین
و بقراءت اهلبیت علیهم السلام ورهطک منهم المخلصین یعنی انذار کن و بترسان خویشان
نزدیک خود را و گروه مخلصان خود را از ایشان پس حضرت امیرالمومنین ص را طلبید و فرمود که یک صاع
گندم برای ایشان نان کن و یک پای گوسفند را بپز و یک کاسه شیر حاضر کن و فرزندان عبد المطلب را بطلب
که در شعب ابیطالب حاضر شوند چون حضرت ایشان را طلبید و ایشان چهل نفر بودند و بروایتی سی نفر
و بروایتی ده نفر پس ابولهب گفت محمد گمان میکند که ما را سیر میتواند کرد هر یک از ما یک گوسفند میخوریم
و سیر نمیشویم و یک کاسه شیر بزرگ میخوریم و سیراب نمیشویم پس چون روز دیگر شد صبح ایشان
در خانه ابوطالب جمع شدند و عموهای آنحضرت همه حاضر شدند عباس و حمزه و ابوطالب و ابولهب
و چون داخل شدند تحیتی که در جاهلیت شایع بود گفتند و حضرت بتحیت اسلام یعنی سلام جواب
ایشان گفت و این بر ایشان گران آمد که در تحیت مخالفت طریقه ایشان نمود پس امیرالمومنین از آن
نان و گوشت تریدی ساخت با کاسه شیر نزد ایشان گذاشت و اول حضرت رسول ص دست مبارک
خود را بر بالای ترید گذاشت و گفت بسم الله بخورید بنام خدا این سخن هم ایشان را خوش نیامد
و چون بسیار گرسنه بودند شروع کردند بخوردن طعام و خوردند تا همه سیر شدند و از طعام هیچ کم نشد و از
شیر آشامیدند تا همه سیرآب شدند و هیچ کم نشد و چون خواست حضرت با ایشان سخن بگوید ابولهب
مبادرت کرد و گفت عجب سحری بکار شما کرد مصاحب شما که شما را باین طعام قلیل سیر کرد و هنوز
باقی است چون آن ملعون مبادرت بتکذیب آنحضرت نمود حضرت در آن روز سخن نگفت تا ایشان
متفرق شدند و فرمود که یا علی این مرد بچنین سخنی امروز مبادرت کرد من سخن نگفتم باز مثل این طعام مهیا
کن و فردا ایشان را جمع کن تا رسالت خود را بایشان برسانم حضرت امیرالمومنین ع فرمود که در روز
دیگر چون طعام را حاضر کردم و ایشان سیر شدند حضرت فرمود که ای فرزندان عبد المطلب گمان ندارم
که کسی از عرب برای قوم خود آورده باشد بهتر از آنچه من از برای شما آورده ام بگویید که اگر شما را خبر دهم که
دشمن شما صبح یا شام بر سر شما میآید آیا مرا باور میکنید گفتند ترا راست گو میدانیم گفت بدانید که حق

حرا

خواه کسی او را دروغ نمیگوید و بدرستی که حق تعالی مرا برسالت فرستاده است بسوی عالمیان و مرا امر
کرده است که بترسانم از همه کس خویشان و نزدیکان خود را بدین او دعوت نمایم و از عذاب آخرت بترسانم
و شمایید خویشان و نزدیکان من و این طعام که خوردید و معجزه مرا در آن مشاهده کردید مانند مائده
بنی اسرائیل است هر که بعد از خوردن این طعام بمن ایمان نیاورد خدا او را بعذابی معذب کرداند که احدی
از عالمیان را چنان معذب نکرداند و بدانید ای فرزندان عبد المطلب که خدا پیغمبری نفرستاده است
مگر آنکه از برای او از اهل او برادری و وزیری و وصیی و وارثی مقرر کردانیده است پس هر که از شما پیشتر
بمن ایمان آورد او برادر و وزیر و وارث و وصی و خلیفه من خواهد بود بمنزله هرون از موسی پس کی
مبادرت میکند به بیعت من که برادر من باشد و مرا مدد و یاری کند و معین من باشد بر مخالفان
من پس او را وصی و وزیر و خلیفه خود کردانم که از جانب من تبلیغ رسالت نماید و قرض مرا بعد از من
ادا کند و وعده های مرا بعمل آورد و اگر نکنند دیگری خواهد کرد که حق او باشد چون حضرت سخن را اتمام
کرد همه ساکت شدند و جواب نگفتند پس حضرت امیرالمومنین برخواست و گفت من بیعت میکنم
با تو بهر شرطی که بفرمایی و در هر چه حکم کنی اطاعت میکنم حضرت فرمود بنشین شاید که آنها که از تو
بزرگتر اند برخیزند پس بار دیگر فرمود و باز ایشان ساکت شدند و علی برخواست پس در مرتبه سیم حضرت
او را نزدیک خود طلبید و با او بیعت کرد و آب دهان مبارکش را در دهان او انداخت و در میان دو
کتف و سینه اش انداخت پس ابولهب ملعون گفت خوب جزای داری پسر عم خود را اگر اجابت تو کرد
و دهانش را پر از آب دهان خود کردی حضرت فرمود که بلکه او را مملو کردانیدم از علم و حلم و فهم و دانش
پس برخواستند و بیرون آمدند و خندیدند و با ابوطالب گفتند که ترا امر خواهد کرد که اطاعت پسر خود
بکنی و در احادیث صحیحه از حضرت صادق ع منقول است که حضرت رسول ص بعد از آنکه وحی بر او نازل
شد سیزده سال در مکه ماند و بروایتی سه سال و بروایتی پنج سال پنهان از کافران قریش ترسان
بود و بغیر علی ابن ابیطالب و خدیجه کسی با او نبود تا آنکه حق تعالی فرستاد که فاصدع بما تؤمر واعرض
عن المشرکین یعنی پس ظاهر کردان و علانیه بگو آنچه را بآن مامور شده و اعراض کن از مشرکان و متعرض
ایشان مشو و از ایشان پروا مکن و در حدیث صحیح از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که اجابت حضرت
رسول نکرد احدی پیش از علی ع و خدیجه صلوات الله علیهما و بعد از آنحضرت سه سال در مکه پنهان و خایف
و هراسان بود از کافران و انتظار فرج میکشید تا آنکه حق تعالی امر کرد آنحضرت را باظهار دعوت خود پس
حضرت بمسجد آمد و بر حجر اسمعیل ایستاد و بصدای بلندی ندا کرد که ای گروه قریش و ای طوایف عرب
شما را میخوانم بسوی شهادت بوحدانیت خدا و ایمان آوردن به پیغمبری من و امر میکنم شما را اگر ترک

کنید بت پرستی را و اجابت نمایید مرا در آنچه شما را بآن میخوانم تا پادشاه عرب گردید و گروه عجم شما را
فرمان بردار گردند و در بهشت پادشاهان باشید پس قریش استهزا کردند با آنحضرت و ابولهب گفت تبا
لك هلاك از برای تو باد ما را از برای این طلبیده پس سوره تبت یدا ابی لهب نازل شد و کفار قریش
گفتند که محمد دیوانه شده است و بزبان خود آزار آنحضرت میکردند و از ترس ابوطالب ضرر دیگر باو نمی
توانستند رسانید و چون دیدند که مردم بسیار بدین آنحضرت درمیآیند بنزد ابوطالب ع آمدند و
گفتند پسر برادر تو عقلای ما را بسفاهت نسبت میدهد و خدایان ما را دشنام میدهد و جوانان
ما را فاسد میکند و جماعت ما را پراکنده میکند اگر پریشانی او را بر این داشته است ما مالی برای
او جمع میکنیم که مال او از همه قریش بیشتر شود و هر زنی که خواهد از قریش باو تزویج کنیم و او را بر خود امیر
کنیم و او دست از خدایان ما بردارد ابوطالب ع بآنحضرت گفت که این چه سخن است که برای قوم
آورده است حضرت فرمود که ای عم این دینی است که خدا برای پیغمبرانش پسندیده است و مرا بدین
حق مبعوث گردانیده است گفت ای پسر برادر قوم من آمده‌اند و چنین میگویند حضرت فرمود که اگر ایشان
آفتاب را در دست راست من بگذارند و ماه را در دست چپ من و جمیع روی زمین را بمن دهند من
مخالفت پروردگار خود نخواهم کرد و لیکن من یک کلمه از ایشان میخواهم که او را بگویند و پادشاه عرب و عجم
شوند و در بهشت پادشاهان باشند گفت آن کلمه چیست گفت آنکه گواهی دهند بیگانگی خدا و برسالت
من گفتند آیا سیصد و شصت خدا را بگذاریم و یک خدا را بپرستیم این امریست بسیار عجیب پس باز
بنزد ابوطالب آمدند و گفتند تو بزرگی از بزرگان مایی پسر برادر تو ما را پراکنده کرد بیا تا ما بتو دهیم عمارة بن
ولید را که شریف‌تر و خوشروتر و نیکوتر قریش است و تو او را بفرزندی خود بردار و محمد را بما بده تا او را
بقتل رسانیم ابوطالب گفت انصاف نگویید با من فرزند خود را بشما دهم که بکشید و من فرزند شما را تربیت
کنم و عیاشی بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون مشرکان بحضرت رسول ص میگذشتند
خم میشدند و سر را بجامه خود می پیچیدند که حضرت ایشان را نبیند پس حقتعالی این آیه را فرستاد الا
انهم یثنون صدورهم لیستخفوا منه الا حین یستغشون ثیابهم یعلم ما یسرون وما یعلنون
و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که ابوجهل لعین با گروهی از قریش بنزد
ابوطالب ع آمدند و گفتند پسر برادر تو ما را آزار کرد او را بطلب و امر کن که باز ایستد از یاد کردن خدایان
ما و خدای خود پس ابوطالب فرستاد و آنحضرت را طلبید و حضرت چون داخل شد مشرکان را دید گفت
السلام علی من اتبع الهدی و نشست پس ابوطالب گفت که ای گروه آمده‌اند و چنین میگویند حضرت فرمود
که آیا میتواند بود که کلمه بگویید که از این سخن بهتر باشد و بسبب آن بزرگ عرب شوند و بر همه عرب مسلط

کردند

کردند ابوجهل گفت آری کدام است آن کلمه حضرت فرمود که بگویید لا اله الا الله چون این را شنیدند انگشت
در گوشهای خود گذاشتند و بیرون رفتند و گریختند و میگفتند ما نشنیده‌ایم این را در ملت آخره نیست
این سخن مگر افترا پس حقتعالی آیات اول سوره ص را فرستاد و قرات ابن ابراهیم از حضرت صادق
روایت کرده است که صدای قرآن خواندن حضرت رسول ص از همه کس نیکوتر و خوش‌آینده‌تر بود و چون شب
بنماز برمیخواست ابوجهل و سایر مشرکان میآمدند و قرائت آنحضرت را گوش میدادند پس چون بسم
الله الرحمن الرحیم میخواند انگشت در گوشهای خود میگذاشتند و میگریختند و چون فارغ میشد میآمدند
و باز گوش میدادند و ابوجهل میگفت که محمد نام پروردگار خود را بسیار میبرد و بدرستی که پروردگار خود را
بسیار دوست میدارد حضرت صادق ع فرمود که ابوجهل این سخن را راست گفت هر چند آن ملعون
کذاب بود پس حقتعالی این آیه را فرستاد و اذا ذکرت ربک فی القرآن وحده ولوا علی ادبارهم نفورا
و هرگاه یاد میکنی پروردگار خود را بیگانگی پشت میگردانند گریزندگان حضرت فرمود که یعنی هرگاه
بسم الله الرحمن الرحیم میگویی و در حدیث معتبر از آنحضرت روایت کرده است که مشرکان
بنزد حضرت رسول ص میآمدند و گفتند بیا یکسال ما خدای ترا عبادت کنیم و تو یکسال خدایان ما را
عبادت کن پس حقتعالی قل یا ایها الکافرون را فرستاد تا طمع ایشان بریده شد از آنکه حضرت هرگز
میل بسوی خدایان ایشان نماید و کلینی بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی
حضرت رسول ص جامه‌های نو پوشیده بود و در مسجد الحرام نماز میکرد و مشرکان بچه دان شتری را آوردند
و بر پشت آنحضرت انداختند و جامه‌های آنحضرت را ملوث کردند حضرت بنزد ابوطالب ع رفت
و گفت ای عم چگونه می‌یابید حسب خود را در میان خود ابوطالب گفت سبب این سخن چیست ای
پسر برادر حضرت واقعه را نقل کرد ابوطالب حمزه را طلبید و شمشیر خود را برداشت و حمزه را گفت سلاح
ناقه را بردار و حضرت را همراه خود آورد و آمد بنزد قریش و ایشان در دور کعبه نشسته بودند چون ابو
طالب را دیدند آثار غضب از روی او مشاهده کردند از ترس از جای خود حرکت نکردند پس حمزه را گفت
که خون و سرگین و کثافتهای بچه دان ناقه را بردار و بر سبیلهای ایشان بمال چون حمزه بر همه کشید
آن فضلات را ابوطالب رو بجانب حضرت کرد و گفت حسب تو در میان ما چنین است و در روایت
ابن شهرآشوب و راوندی و دیگران چون بگفته ابوجهل لعین عقبة بن معیط از ذرده ناقه را آورد و بر
پشت اطهر آنسرور انداخت و آنحضرت در نماز بود چون حضرت فاطمه ع آمد و آنها را از پشت
آنحضرت دور کرد و گریست و چون حضرت از نماز فارغ شد گفت خداوندا بر تو باد دفع کردن قریش
بر تو باد دفع ابوجهل و عتبه و شیبه و عقبه و امیه عباس گفت بخدا سوگند که هر که آنحضرت در آن روز

نام بود همراه او بر در زبید کشته در چاه دیدم و چون این خبر بحمزه رسید در غضب شد و بمسجد امد و کمان
ابوجهل را گرفت و بر سرش زد و ان ملعون را بلند کرد و بر زمین زد و مردم جمع شدند و ابوجهل را از دست
حمزه گرفتند و گفتند ای حمزه مگر بدین محمد در امده گفت اری و از روی غضب شهادت بر زبان راند
و بنزد حضرت رسول ص امد و حضرت ایات را براو خواند و حقیقت خود را براو ظاهر کرد پس حمزه بار دیگر
شهادت گفت و در دین اسلام راسخ گردید و ابوطالب شاد شد و شعری چند در تحسین حمزه ادا
کرد و عیاشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و صادق علیهما السلام روایت کرده اند که حضرت رسول
بلای عظیم از قوم خود کشید تا انکه روزی در سجده بود و رحم گوسفندی براو انداختند پس فاطمه
امد و انحضرت سر از سجده برنداشته بود ان را از پشت انحضرت برداشت پس حقتعالی بلا و نمود انچه
میخواست و در جنگ بدر یک اسب سوار همراه انحضرت نبود و در روز فتح مکه دوازده هزار سوار
همراه انحضرت بودند و ابوسفیان و سایر مشرکان استغاثه بانحضرت میکردند پس بعد از ان حضرت
امیرالمومنین ع از آزار و بلا و اتفاق منافقان براذیت او دید انچه دید و از قوم او احدی با او نبود
زیرا که حمزه در روز احد شهید شد و جعفر در جنگ موته شهید شد و شیخ طبرسی و غیر او روایت
کرده اند که خباب گفت در مکه بخدمت حضرت رسول ص رفتم و انحضرت در پیش کعبه نشسته
بود بانحضرت شکایت کردم از شدت ستمها که از قریش میدیدم و آزارها و شکنجها که از ایشان
میکشیدم و گفتم یا رسول الله دعا نمیکنی از برای ما حضرت رنگ مبارکش برافروخته شد و
فرمود که مومنانی که پیش از شما بودند بعضی از ایشان را بشانه اهن ریزه ریزه میکردند و بعضی را
اره بر سر ایشان میکشیدند و میبریدند و با اینها صبر میکردند و از دین برنمیگشتند پس صبر کنید
بدرستی که خدا این دین را چنان تمام خواهد کرد و این دولت را چنان مستقر خواهد کرد تا اینکه
سواره از اهل این ملت تنها از صنعا بحضرموت رود و از کسی بغیر از خدا نترسد و در حدیث دیگر
منقول است که انحضرت گذشت بعمار بن یاسر و اهل او و دید که مشرکان مکه او را عذاب میکنند
از برای اختیار اسلام حضرت فرمود بشارت باد شما را ای ال عمار که وعده گاه شما بهشت است
و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که پروردگار من مرا امر
کرده است بمدارای مردم چنانچه امر کرده است بادای نمازهای واجب و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که جبرئیل بنزد حضرت رسول ص امد و گفت ای محمد پروردگار تو ترا سلام میرساند و میگوید که مدارا
کن با خلق من و بسند موثق از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده اند
که چون مردم تکذیب حضرت رسول ص کردند خواست که همه اهل زمین را بغیر امیرالمومنین ع هلاک

کردانند

کرداند برای انتقام انحضرت در هنگامی که این ایه را فرستاد فتول عنهم فما انت بملوم پس از ایشان
رو بگردان پس بدرستی که تو ملامت کرده شده نیستی پس رحم کرد بر مومنان و خطاب نمود بانحضرت
وذکر فان الذکری تنفع المومنین و یاد اور ایشان را پس بدرستی که یاد اوردن نفع میبخشد مومنان را
و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حقتعالی امر کرد حضرت رسول ص
را که اظهار اسلام نماید و انحضرت دید کمی مسلمانان و بسیاری مشرکان را بسیار غمگین شد پس
حقتعالی جبرئیل را فرستاد با برگی از درخت سدرة المنتهی و امر کرد انحضرت را که سر خود را بان بشوید
بشوید چون چنین کرد غم و هم انحضرت زایل شد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول
ص فرمود که خدا مرا فرستاده است که جمیع پادشاهان باطل را بکشم و ملک و پادشاهی را بسوی
شما بگردانم پس اجابت کنید مرا بسوی انچه شما را بان میخوانم تا پادشاه عرب و عجم شوید و در بهشت
پادشاهان باشید پس ابوجهل گفت از روی حسد و عداوت انحضرت که خداوندا اگر انچه محمد میگوید
حق است از جانب تو پس بباران بر ما سنگی از اسمان یا بیاور بسوی ما عذابی دردناک پس گفت
ما و بنی هاشم پیوسته مانند دو اسب بودیم که با یکدیگر بتازند و نظیر یکدیگر بودیم اکنون راضی نمیشوم
با انکه یکی از ایشان دعوای پیغمبری کند و در میان ایشان پیغمبر باشند و در بنی مخزوم نباشد پس
پس گفت خداوندا طلب امرزش میکنم از تو پس خداوند عالمیان فرستاد که وما کان الله لیعذبهم
وانت فیهم وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون یعنی نیست خدا که عذاب کند ایشان
را و حال انکه تو در میان ایشان باشی و نیست خدا عذاب کننده ایشان و حال انکه ایشان استغفار
کننده باشند زیرا که ابوجهل بعد از این سخن طلب امرزش کرد پس چون قصد قتل انحضرت کردند و انحضرت را
از مکه بیرون کردند حقتعالی فرستاد که وما لهم الا یعذبهم الله وهم یصدون عن المسجد الحرام و
ما کانوا اولیاءه ان اولیاؤه الا المتقون یعنی چیست ایشان را که خدا عذاب نکند ایشان را و حال
انکه منع میکنند مومنان را از مسجد الحرام و نیستند ایشان سزاوار مسجد الحرام نیست سزاوار
ان مگر پرهیزکاران که حضرت رسول و اصحاب او باشند پس حقتعالی عذاب کرد ایشان را بانکه شمشیر
در جنگ بدر کشته شدند و ابن شهراشوب روایت کرده است از کثیر ابن عباس که روزی در ۲ نسخه بدرم دیدم
مکه از ابطح سواری پیدا شد و در عقب او هفده شتر امدند که بر انها جامهای دیبا بار کرده و بر هر شتری
غلام سیاهی سوار بود و میگفت کجاست پیغمبر کریمی که در مکه مبعوث شده است گفتند برای چه
میخواهی او را گفت پدرم وصیت کرده است که اینها را باو برسانم پس ابوالبختری اشاره کرد بسوی ابو
جهل لعین و گفت انکه تو میخواهی او است چون نزدیک ابوجهل رفت و اوصاف انحضرت را که شنیده

بود خداوند بد کفتند تو نیستی انکه من میخواهم و در مکه کشت تا حضرت رسول را دید و چون انحضرت
را دید باوصاف که شنیده بود شناخت و بخدمت انحضرت شتافت و دست و پایش را بوسید
حضرت فرمود که توئی ناجی پسر منذر کفت بلی یا رسول الله فرمود که چه شد هفده ناقه که بر هر یک
غلام سیاهی سوار است و ان غلامان جامه های دیبا و کمربندهای مطلا بسته اند و نامهای ایشان
را یکیک فرمود کفت بلی یا رسول الله حاضرند و بخدمت تو اورده ام حضرت فرمود که بده مال ما را
که منم محمد ابن عبد الله چون جمیع ان مال را تسلیم انحضرت کرد ابوجهل فریاد بر اورد که ای ال غالب اکر
مرا یاری نکنید بر محمد شمشیر خود را بر سینه خود میکذارم و خود را میکشم و این مال از کعبه است و
او میخواهد همه را متصرف شود پس بر اسب خود سوار شد و شمشیر خود را برهنه کرد و در تمامی مکه و
نواحی کشت و چندین هزار کس با او همراه شدند و چون این خبر ببنی هاشم رسید ابوطالب با سایر
اولاد عبد المطلب سوار شدند و دور انحضرت را فرو کرفتند پس ابوطالب نزد ایشان رفت و
با ایشان کفت که از محمد چه میخواهید ابوجهل کفت پسر برادر تو بر ما خیانت بسیار کرد و از جمله انها
انست که مالی برای کعبه اورده بودند این پسر بجادو فریب داد و بدین خود بدر اورد و مالها را
از او کرفت ابوطالب کفت باش تا من بروم و از حقیقت حال سوال کنم چون بخدمت حضرت امد
و التماس نمود که انها را بابوجهل رد کند فرمود که یک حبه را باو نمیدهم ابوطالب کفت ده شتر را بر بار و
هفت شتر را باو بده حضرت ابا کرد و فرمود که من این هدیه ها را با شتران نزد او باز میدارم و من و
او هر دو از شتران سوال میکنیم جواب هر یک از ما که بکویند و کواهی از برای هر یک از ما که بدهند از او
باشند ابوطالب نزد ابوجهل امد و کفت پسر برادرم با شما انصاف میدهد و چنین میکوید و فردا
در هنکام طلوع افتاب وعده کرده است که شما در مسجد حاضر شوید و شتران با اسباب انها در مسجد
انها در مسجد حاضر کرداند و برای هر که شهادت دهند از او باشد پس ایشان بر کشتند و بامداد روز
دیکر ابوجهل نزد کعبه امد و برای هبل سجده کرد پس سر برداشت و تضرع را باو نقل کرد و کفت ای هبل
از تو سوال میکنم که چنان کنی که تا اینها سخن بمن بکویند و برای من شهادت دهند و محمد بر ما شماتت
نکند من چهل سال است که ترا میپرستم و حاجتی از تو نطلبیده ام اکر امروز اجابت میکنی برای تو قبه
از مروارید سفید میسازم و برای تو دست ربح طلا و دو خلخال نقره و تاجی مکلل بجواهر و قلاده از
طلای بغش بعمل میاورم و ترا با انها مزین میکردانم و در این حال حضرت رسول بمسجد در امد و شتران
را حاضر کرداند و ابوجهل را کفت که تو سوال کن هر چند سوال کرد جوابی نشنید پس حضرت با شتران خطاب
کرد انها با زبان الهی بسخن امدند و شهادت بر پیغمبری انحضرت دادند و کواهی دادند که این مالها مخصوص

انحضرت

انحضرت است دیکر باز ابوجهل را فرمود که تو سوال کن هر چند او سوال کرد جواب نشنید و حضرت سوال کرد
جواب کفتند تا هفت مرتبه چنین شد و حضرت مالها را بر کرداند و ابوجهل خایب و خاسر بر کشت
و در بعضی از کتب مسطور است که چون حق تعالی حضرت رسول صلعم را مامور کرداند که علانیه در میان
قریش اظهار دعوت خود بنماید حضرت در موسم حج که طوایف خلق از اطراف عالم بمکه امده بودند
بر کوه صفا ایستاد و باواز بلند ندا کرد که یا ایها الناس من رسول پروردکار عالمیانم و مردم از روی تعجب
نظر کردند بسوی انحضرت و ساکت شدند پس بکوه مروه بالا رفت و سه مرتبه چنین ندا کرد ابوجهل
ملعون چون این سخن را شنید سنکی بجانب انحضرت انداخت و پیشانی نورانی انحضرت را مجروح
کرد و سایر مشرکان سنکها کرفتند و از عقب انحضرت دویدند پس حضرت در کوه ابو قبیس بالا رفت
و در موضعی که از امتکا میکویند تکیه داد و مشرکان در طلب انحضرت میکردیدند شخصی نزد
حضرت امیر المومنین ع امد و کفت محمد ص کشته شد امیر المومنین ع کریه کنان بخانه خدیجه
دوید خدیجه پرسید که یا علی محمد چه شد حضرت کفت نمیدانم میکویند که مشرکان انحضرت را
سنک باران کردند و اکنون پیدا نیست ابی بمن بده و طعامی بردار و بیا تا انحضرت را بیابیم
و اب و طعامی باو برسانیم پس هر دو روانه شدند و با خدیجه کفت که تو از جانب وادی برو و من
از کوه بالا میروم و امیر المومنین ع میکریست و فریاد میکرد که یا محمد یا رسول الله جانم فدای تو باد ایا
تو در کدام وادی تشنه و کرسنه مانده و مرا با خود نبرده و خدیجه فریاد میکرد که نشان دهید بمن پیغمبر
بر کزیده را و بهار پسندیده را و رنج کشیده در راه خدا را پس در این حال جبرئیل بر حضرت رسول صلعم
فرود امد و چون حضرت نظر بر او افتاد کریست و فرمود که ببین قوم من با من چه کردند تکذیب من
کردند و مرا بسنک جفا خسته کردند جبرئیل کفت یا محمد دست خود را بمن ده پس دست انحضرت را
کرفت و بر بالای کوه نشاند و مسندی از مسندهای بهشت را از زیر بال خود بیرون اورد که
با مروارید و یاقوت بافته بودند و بر هوا کستردند تا تمام کوههای مکه را پوشانید و دست حضرت
را کرفت و بر روی ان مسند نشانید و کفت ای محمد میخواهی بزرکواری و کرامت و منزلت خود را
نزد خداوند خود بدانی حضرت فرمود که بلی جبرئیل کفت این درخت را بطلب چون طلبید از
جای خود جدا شد و بسرعت دوید و نزد انحضرت ایستاد و برای تعظیم سجده کرد جبرئیل کفت یا محمد
بکو که برکردد حضرت فرمود که برکرد او برکشت پس اسمعیل که موکل است باسمان اول فرود امد
و در خدمت انحضرت ایستاد و کفت السلام علیک یا رسول الله پروردکار من مرا امر کرده است
که ترا اطاعت کنم هر چه بفرمایی اکر میفرمایی ستاره ها را بر ایشان میریزم که ایشان را بسوزاند

پس ملک آفتاب آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله حق تعالی مرا امر کرده است که ترا اطاعت کنم اگر میفرمایی حکم کنم آفتاب را که نزدیک سر ایشان بیاید که ایشان را بسوزاند پس ملک زمین آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله حق تعالی مرا امر کرده است که ترا اطاعت کنم اگر میفرمایی زمین را حکم میکنم که ایشان را فرو برد پس ملک کوهها آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله خدا امر کرده است که مطیع تو باشم اگر رخصت میدهی کوهها را بر ایشان بر میگردانم که ایشان را درهم بشکنم پس ملکی که موکل است بدریاها آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله پروردگار من مرا امر کرده است که هرچه تو فرمایی بعمل آورم اگر رخصت میفرمایی امر میکنم دریاها را که ایشان را غرق کنند چون همه ملک اظهار نصرت خود کردند حضرت فرمود که آیا همه مأمور شده اید بیاری من گفتند بلی پس روی مبارک بسوی آسمان کرد و فرمود که من برای عذاب مبعوث نشده ام و مبعوث شده ام که رحمت عالمیان باشم مرا با قوم خود بگذارید که ایشان نادانند و بنادانی چنین میکنند پس جبرئیل ع خدیجه را دید که در وادی میگردید و از پی آنحضرت میگردد و گفت یا رسول الله خدیجه را ببین که گریه او ملائکه آسمانها را بگریه آورده است او را طلب بسوی خود و از من سلام باو برسان و بگو باو که خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و بشارت ده او را که در بهشت خانه دارد که از قصبهای مروارید که بطلا زینت کرده اند و در آن صدای وحشت آمیز نیست پس حضرت امیرالمؤمنین و خدیجه را طلبید و خون از روی گلگونش میریخت و خون را نمیگذاشت که بر زمین بریزد و پاک میکرد خدیجه گفت پدر و مادرم فدای تو باد چرا نمیگذاری که خون بر زمین بریزد و پاک میکنی حضرت فرمود که میترسم که اگر خون من بر زمین بریزد حق تعالی بر اهل زمین غضب کند چون شب شد حضرت امیرالمؤمنین ع و خدیجه حضرت رسول ص را بخانه آوردند و سنگ بزرگی بر روی مجلس آنحضرت تعبیه کردند و چون مشرکان خبر شدند که حضرت بخانه آمده است آمدند و سنگ بخانه آنحضرت میانداختند اگر سنگ از جانب بالا میآمد آن سنگ نمیگذاشت که بآنحضرت برسد و از جانبهای دیگر دیوارها مانع بودند و از پیش رو امیرالمؤمنین و خدیجه ایستاده بودند و سنگها را بجان خود قبول میکردند و نمیگذاشتند که بآنحضرت برسد پس خدیجه گفت ای گروه قریش شرمنده نمیشوید که سنگ باران میکنید خانه زنی را که نجیب ترین شماست اگر از خدا نمیترسید از سنگ احتراز کنید پس مشرکان برگشتند و روز دیگر آنحضرت بمسجد آمد و نماز کرد و حق تعالی ترسی در دل ایشان افکند که مردم متعرض آنحضرت نشدند و در بعضی از کتب مذکور است که در سال پنجم پیغمبری آنحضرت سمیه مادر عمار یاسر شهید شد و او از جمله کسانی بود که کافران قریش ایشان را شکنجه میکردند که از اسلام برگردند و در این حال ابوجهل لعین بر او گذشت

و نیزه بر دل او زد که او را شهید کرد **باب بیست و چهارم** در کیفیت معراج آنحضرت است بدانکه بآیات کریمه و احادیث متواتره ثابت گردیده است که حق تعالی حضرت رسول ص را در یک شب از مکه معظمه بسوی مسجد اقصی و از آنجا تا باسمانها تا سدرة المنتهی و عرش اعلا سیر فرمود و عجایب خلق سموات را بآنحضرت نمود و رازهای نهان و معارف نامتناهی بر آنحضرت القا فرمود و آنحضرت در بیت المعمور و تحت عرش بعبادت حق تعالی قیام نمود و بارواح انبیا علیهم السلام ملاقات کرد و داخل بهشت شد و منازل اهل بهشت و دوزخ را مشاهده نمود و احادیث متواتره خاصه و عامه دلالت میکند که عروج آنحضرت ببدن بوده نه بروح بی بدن و در بیداری بوده نه در خواب و در میان قدما و علمای شیعه در این خلافی نبوده چنانچه ابن بابویه و شیخ طوسی ره و غیر ایشان تصریح باین مراتب کرده اند و شکی که بعضی در باب جسمانی بودن معراج کرده اند یا از عدم تتبع اخبار و آثار رسول خدا ص و ائمه هدا است یا بسبب عدم اعتماد بر اخبار و حجتهای خدا و وثوق بر شهادت ملاحده حکماست و اگر نه چون تواند بود که کسی که اعتقاد بفرموده خدا و رسول خدا و ائمه حق صلوات الله علیهم داشته باشد و آیات و آیات قرآنی و چندین هزار حدیث از طرق مختلفه و اصل معراج و کیفیات خصوصیات آن شنود که همه صریحند در معراج جسمانی و بمحض استبعاد و هم شبهات واهیه حکما همه را انکار و تاویل نماید و در کم صفحه از کتابهای حدیث سنی و شیعه هست که در آنجا معراج بتقریبی مذکور نباشد و اگر خواهم استیفای احادیث این باب نمایم در چندین برابر این کتاب استیفای آنها نمیتوانم کرد و لیکن از چندین هزار نمونه و از خرمنی بدانه اکتفا مینمایم تا شیعه متدین را فی الجمله اطلاعی حاصل گردد بر مضامین آنها و بدانکه اتفاقی است که معراج پیش از هجرت واقع شد و بعد از هجرت نیز محتمل است که واقع شده باشد و آنچه پیش از هجرت واقع شده بعضی گفته اند که در شب شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان یا بیست و یکم ماه مذکور شش ماه پیش واقع شد و بعضی گفته اند که در ماه ربیع الاول دو سال بعد از بعثت آنحضرت واقع شد و بعد از هجرت بعضی گفته اند که در بیست و هفتم ماه رجب در سال دوم هجرت واقع شد و در مکان عروج او اختلاف است بعضی گفته اند که از خانه ام هانی خواهر امیرالمؤمنین ع عروج نموده و بعضی گفته اند که از شعب ابیطالب و بعضی گفته اند از مسجد الحرام و ایضا خلاف است که معراج آنحضرت یک شب واقع شد یا زیاده و از احادیث معتبره ظاهر میشود که چندین مرتبه واقع شد و اختلافی که در احادیث معراج هست میتواند بود که از این جهت باشد که هر یک از احادیث مختلفه در وصف یکی از آن معراجها واقع شده باشد اما آیات معراج از آنجمله این آیه است که سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ

لنریه من آیاتنا انه هو السمیع البصیر یعنی منزه است آن خداوندی که سیر فرمود بندهٔ خود را در شبی از مسجد الحرام
بسوی مسجد اقصی آن مسجدی که برکت داده‌ایم دوران را برای آنکه بنماییم باو از آیات عظمت و جلال خود
بدرستی که خدا عالم است هر چه شنیدنی است و هر چه دیدنی است و بعضی گفته‌اند که مراد از مسجد
الحرام مکه معظمه است زیرا که همه مکه محل امان و محترم است و مشهور آنست که مراد از مسجد اقصی مسجدیست
که در شام معروف است و از احادیث معتبره بسیار ظاهر میشود که مراد بیت المعمور است که در آسمان چهارم
است و دورترین مسجدهاست چنانچه علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام
محمد باقر ع از شخصی پرسید که چه میگویند مردم در تفسیر این آیه آن مرد گفت که میگویند که از مسجد الحرام
بمسجد بیت المقدس رفت حضرت فرمود که نه چنین است فرمود که از این مسجد رفت بسوی بیت
المعمور آسمان رفت که برابر کعبه است و از کعبه تا آنجا حرم و محترم است و عیاشی بسند معتبر از
حضرت صادق ع روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدند از مساجد مشرفه معظمه فرمود که مسجد
الحرام است و مسجد حضرت رسول ص راوی گفت مسجد اقصی چون است فرمود که مسجد اقصی که
حقتعالی فرموده است در آسمان است و آن مسجدی که در شام است مسجد کوفه از آن بهتر است
مولف گوید که اینکه مراد از مسجد اقصی که در قرآن مذکور است بیت المعمور باشد منافات ندارد با آنکه
حضرت به بیت المقدس نیز تشریف برده باشد چنانچه احادیث بسیار بر آن نیز دلالت میکند و محتمل
است که در بعضی معراجها بآنجا رفته باشند و در جای دیگر فرموده است والنجم اذا هوی بحق ستاره
که در هنگامی که طلوع کند یا غروب کند یا شهاب در وقتی که فرود آید و از حضرت صادق ع مرویست که
نجم محمد است ص یعنی بحق اختر برج رسالت سوگند در هنگامی که بمعراج رفت یا از معراج فرود آمد ما
ضل صاحبکم وما غوی گمراه نشد صاحب شما یعنی محمد ص و خطا نکرد و در روایات بسیار وارد شده
است که یعنی محمد گمراه نشده در باب خلافت علی ع و دروغ نمیگوید آنچه در فضل او میگوید وما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و سخن نمیگوید از هوا و خواهش نفس خود نیست آنچه میگوید مگر وحی
که فرستاده شده است باو علمه شدید القوی تعلیم کرد او را ملکی که قوت‌های سخت داشت
و در قوت ظاهر و باطن کامل بود یعنی جبرئیل ذو مرة فاستوی صاحب قوت عقل و متانت یا صورت
نیکو بود پس درست ایستاد بصورت اصلی که خدا او را بآن صورت آفریده بود بنهایت عظمت و شوکت
وهو بالافق الاعلی و جبرئیل در افق اعلای آسمان بود در هنگامی که آنحضرت او را بصورت خود دید
ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی پس نزدیک شد بآنحضرت پس آویخت خود را بآنحضرت
راز گوید پس میان جبرئیل و آنحضرت فاصله بقدر دو نیمه کمان بود بلکه نزدیکتر و بعضی گفته‌اند بلکه

یعنی

یعنی محمد در مرتبه قرب معنوی بجناب مقدس احدیت یا قرب صوری بعرش و مکانی که اعلای مراتب
عروج ممکنات است نزدیک شد پس حقتعالی بقرب ملاطفت و رحمت باو نزدیک آمد و او را مورد
عنایات و الطاف خاصه خود گردانید مانند دو کس که در مراتب قرب صوری یک کمان نزدیک بیکدیگر
شوند بلکه نزدیکتر و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقول است که یعنی میان آنجا که وحی الهی صادر میشد
و گوش آنحضرت بقدر فاصله زه کمان بود از چوب کمان فاوحی الی عبده ما اوحی پس وحی فرستاد
خدا بسوی بندهٔ خود آنچه وحی کرد و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که یعنی در امامت امیر
المؤمنین و رفعت شان او وحی کرد آنچه کرد ما کذب الفؤاد ما رای دروغ نگفت دل محمد آنچه دید
آن دل حقیقت منزل از انوار جلال سبحانی یا آنچه دیده اش دید از عجایب مخلوقات حقتعالی در ملاء
دل مقدسش بنور یقین قبول کرد و اذعان نمود افتمارونه علی ما یری آیا با محمد مجادله میکنید بر آنچه
آنحضرت در شب معراج دید ولقد راه نزلة اخری عند سدرة المنتهی بدرستی که دید جبرئیل
را بصورت اصلی یکبار دیگر نزدیک سدرة المنتهی و آن درختی است بالای آسمان هفتم که عروج
ملائکه و اعمال خلایق بآن منتهی میشود عندها جنة المأوی نزد سدرة المنتهی است بهشتی که آرامگاه
متقیان است اذ یغشی السدرة ما یغشی در هنگامی دید که فرو گرفته بود درخت سدره را آنچه
فرو گرفته بود از ملائکه و رهبانان و آثار عظمت و جلال خداوند عالمیان مرویست که بر هر برگی ملکی
ایستاده بود و تسبیح حقتعالی میگفت ما زاغ البصر وما طغی میل نکرد دیدهٔ حق بین آنحضرت بسوی
راست و چپ و در نگذشت از آنچه بایست بآن نظر کند یعنی بنهایت ادب در خدمت حقتعالی ایستاد
و بغیر جناب حق متوجه نگردید و آنچه گفتند شنید و آنچه نمودند دید یا آنکه اشتباه نکرد چیزی را و غلط و خطا ننمود
هر چه دید درست دید لقد رای من آیات ربه الکبری پس حقتعالی برای عدم خطای قاصران بیان فرمود
که بدرستی که دید از آیات بزرگ پروردگار خود تا کسی توهم نکند که آنحضرت خدا را دید و بدانند که خدا دیدنی
نیست و او را بدیدهٔ سر نمیتوان دید چنانچه آنحضرت فرمود که در آن شب خدا را بدیدهٔ دل دیدم نه بدیدهٔ سر
و گفته‌اند که از جمله آیات کبری که دید آن بود که جبرئیل را بصورت اصلی خود دید که ششصد بال داشت و تمام
آفاق آسمان را بالهای خود پر کرده بود مولف گوید که تمام تاویل این آیات با آیات دیگر که دلالت بر معراج دارد
در ضمن اخبار مذکور خواهد شد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که آنحضرت
فرمود که از شیعهٔ ما نیست هر که یکی از چهار چیز را انکار کند معراج و سؤال قبر و آفریده شدن بهشت و دوزخ
و شفاعت و در حدیث موثق از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که هر که ایمان نیاورد بمعراج تکذیب
کرده است رسول خدا را ص و در حدیث معتبر دیگر فرمود که مؤمن حق و شیعهٔ ما آن است که ایمان آورد

بمعراج پیغمبر و شفاعت و حوض کوثر و سؤال قبر و بهشت و دوزخ و صراط و میزان و حساب و مبعوث
شدن روز جزا و ابن بابویه و صفار و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حق تعالی
حضرت رسول را بیست و یک مرتبه باسمان برد و هر مرتبه آنحضرت را در باب ولایت علی و امامت امام المتقین
و سایر ائمه طاهرین ع زیاده از سایر فرایض تأکید و مبالغه نمود و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق
روایت کرده است که در شبی که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام براق را برای حضرت رسول ص
آوردند یکی لجام را گرفت و دیگری رکاب تقدس انتساب را گرفت و دیگری جامه های آنحضرت را بر روی زین
درست کرد پس براق جوشی کرد جبرئیل طپانچه بر او زد و گفت ساکن شو ای براق که کسی از پیشینیان
و آیندگان بر تو سوار نمیشود که از او بهتر باشد پس براق پرواز کرد و جبرئیل در خدمت آنحضرت بود و عجایب
زمین و آسمان را بآنحضرت مینمود حضرت رسول ص فرمود که در اثنای راه منادی مرا از جانب راست
ندا کرد که یا محمد من ملتفت او نشدم پس از جانب چپ دیگری مرا ندا کرد ملتفت او نشدم پس در پیش
روی خود زنی را دیدم که دستهای و ساعدهای خود را گشوده بود و بانواع زینت های دنیا خود را آراسته بود و
گفت یا محمد نظری کن بسوی من تا با تو سخنی بگویم پس باو ملتفت نشدم و رفتم ناگاه صدای مهیبی شنیدم
که بسیار ترسیدم پس جبرئیل گفت که فرود آی فرود آمدم گفت در اینجا نماز کن که این طیبه است یعنی
مدینه و بسوی این مکان تو هجرت خواهی کرد پس سوار شدم و قدری راه رفتم باز گفت فرود آی فرود آمدم
و نماز کردم گفت این طور سیناست که حق تعالی در اینجا با موسی ع سخن گفت پس سوار شدم و چون
پاره راه رفتم باز گفت پایین بیا و نماز کن چون نماز کردم گفت این بیت لحم است که عیسی ع در اینجا متولد
شده است پس مرا برد بسوی بیت المقدس و براق را در حلقه در بست که پیغمبران چهارپایان خود را در اینجا
می بسته اند و چون داخل مسجد شدم و جبرئیل در جانب راست من بود ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام
را دیدم با پیغمبران بسیار که برای من جمع شده بودند پس جبرئیل اذان و اقامه گفت و مرا پیش داشت و همه
پیغمبران صف کشیدند و در عقب من نماز کردند و فخر نمیکنم باین پس خازن بیت المقدس آمد و سه ظرف
آورد یکی از شیر و یکی از آب و یکی از شراب پس شنیدم که گوینده میگفت که اگر آب را بگیرد او و امت او غرق
خواهند شد و اگر شراب را بگیرد او و امت او گمراه خواهند شد و اگر شیر را بگیرد او و امت او هدایت خواهند
یافت پس جام شیر را گرفتم و خوردم جبرئیل گفت هدایت یافتی و امت تو هدایت یافتند پس از من پرسید
که در راه چه دیدی گفتم کسی از جانب راست من ندا کرد گفت آیا جواب او گفتی گفتم نه ملتفت بسوی او
نشدم فرمود که او داعی یهود بود اگر جواب او میگفتی امت تو یهودی میشدند بعد از تو گفت دیگر چه دیدی
گفتم دیگری از جانب چپ من ندا کرد و گفت آیا جواب او گفتی گفتم نه ملتفت نشدم بسوی او گفت او

راعی

راعی نصاری بود اگر جواب او میگفتی امت تو نصرانی میشدند بعد از تو پس گفت دیگر چه دیدی آن زن را
که دیده بودم گفتم گفت آیا با او سخن گفتی گفتم نه التفات نکردم بسوی او گفت او دنیا بود اگر با او سخن
میگفتی همه امت تو اختیار دنیا میکردند بر آخرت پس آن صدایی که شنیدی صدای سنگی بود که
هفتاد سال پیش از این از کنار جهنم انداخته بودم امشب بته جهنم رسید و این صدا از آن بود پس بعد
از آن حضرت رسول ص هرگز نخندید حضرت فرمود که پس جبرئیل مرا بالا برد تا باسمان اول رسیدم
و بر آن آسمان ملکی موکل بود که او را اسمعیل میگفتند و او صاحب الخطفه است که هر شیطان که خواهد
باسمان رود او و اعوان او او را بشهاب ثاقب میسوزانند چنانچه حق تعالی گفته است که إِلَّا مَنْ خَطِفَ
الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ و هفتاد هزار ملک تابع او بودند هر ملکی از ایشان هفتاد هزار ملک
تابع دارد پس اسمعیل از جبرئیل پرسید که این کیست که با تو همراه است گفت محمد است گفت او
مبعوث شده است گفت بلی پس اسمعیل در آسمان را گشود و من سلام کردم بر او و سلام کرد بر من
و من استغفار کردم برای او و او استغفار کرد برای من و گفت مرحبا برادر شایسته و پیغمبر شایسته
و ملائکه مرا استقبال کردند تا داخل آسمان اول شدم و هر ملکی که مرا دید خندان و شادان شد تا آنکه ملکی
را دیدم که از او بزرگتر ملکی ندیده بودم با منظری کریه و آثار غضب از روی او هویدا بود و چنانچه آنها
مرا دعا کردند و او دعا کرد و لیکن نخندید و شادی و سروری که از دیگران دیدم از او ندیدم گفتم یا جبرئیل
این کیست که من از او ترسیدم گفت جا دارد که از او بترسی ما همه از او میترسیم این مالک خزینه
دار جهنم است هرگز نخندیده است و از روزی که خداوند جبار جهنم را در قبضه اقتدار او گذاشته است
پیوسته خشم او بر دشمنان خدا و غضب او بر عاصیان خدا زیاده میشود و خدا با او از ایشان انتقام
خواهد کشید و اگر برای کسی خندیده بود پیش از تو یا کسی خنده خواهد کرد بعد از تو هر آینه با تو خندان
میشد و لیکن هرگز نمیخندد پس بر او سلام کردم بر من سلام کرد و مرا بشارت داد بهشت و چون
جبرئیل ع در ملکوت اعلا مطاع و امین بود و جمیع ملائکه فرمان بردار او بودند گفتم باو که آیا امر نمیکنی
مالک را که جهنم را بمن بنماید مالک پرده از پرده های جهنم را دور کرد و دری از درهای آن را گشود
ناگاه زبانه از جهنم جوش زد و بسوی آسمان بلند شد که از نهایت شدت آن ترسیدم که مرا برباید گفتم
ای جبرئیل بگو که این را برگرداند در جهنم را ببندد پس مالک زبانه جهنم را گفت که برگرد و آن برگشت
و چون از اینجا گذشتم مرد گندم گونی عظیمی دیدم از جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت پدرت آدم است ناگاه
دیدم که فرزندان او را بر او عرض میکردند و میگفت روحی است نیکو و نسیمی است خوشبو از بدن نیکو پس
حضرت این آیه را خواند كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ پس سلام کردم بر پدر خود آدم صلی الله و او بر من سلام کرد

ومن برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد و گفت مرحبا خوش آمدی ای فرزند شایسته پس
گذشتم بملکی از ملائکه که در مجلسی نشسته بود و جمیع دنیا در میان دو زانوی او و لوحی از نور در دست داشت
و بر آن لوح نامه نوشته بود و مانند مردان اندوهگین پیوسته در آن لوح نظر میکرد و بجانب راست و چپ
ملتفت میشد گفتم این کیست یا جبرئیل گفت این ملک موت است و پیوسته مشغول قبض ارواح
است گفتم ای جبرئیل مرا نزدیک او بر تا با او سخن بگویم چون مرا نزدیک او برد او را سلام کردم و او
جواب گفت و جبرئیل با او گفت که این پیغمبر رحمت است که خدا او را بسوی بندگان فرستاده است پس
مرا مرحبا گفت و تحیت نمود و گفت که بشارت باد ترا ای محمد که من همه خیر را در امت تو می بینم گفتم شکر
میکنم خداوند بخشنده صاحب نعمت بر بندگان خود و اینها همه از فضل و رحمت پروردگار من است بعد
من پس جبرئیل گفت این ملک کارش از همه ملائکه سخت تر و بیشتر است گفتم آیا هر کس را این خود قبض
روح میکند گفت بلی گفتم ای ملک موت هر جا که باشند تو ایشان را می بینی و نزد ایشان حاضر میشوی
گفت بلی جمیع دنیا نزد من بسبب آنچه خدا آن را مسخر گردانیده است و مرا بر آن مکنت داده است
نیست مگر مانند درهمی که در دست یکی از شما باشد و بهر روش که خواهد آن را بگرداند و هیچ خانه نیست
که روزی پنج مرتبه اهل آن خانه را یک یک مشاهده نکنم و تفحص تمام و چون اهل میت بر مرده خود گریه
میکنند با ایشان میگویم که مگریید بر او که مرا بسوی شما عود کردنی هست تا آنکه یکی از شما را باقی نگذارم
من گفتم مرگ بس است برای اندوه و درهم شکستن آدمی جبرئیل گفت آنچه بعد از مرگ است بسیار
بدتر است از مرگ پس از آنجا گذشتم بجماعتی رسیدم که نزد ایشان خوانها از گوشت پاکیزه و گوشت
مردار گندیده گذاشته بودند و از گوشت گندیده میخوردند و گوشت نیکو را نمیخوردند گفتم یا جبرئیل
اینها کیستند گفت اینها گروه چند اند که حرام را میخورند و حلال را ترک میکنند و اینها از امت تواند
یا محمد پس ملکی را دیدم که حق تعالی او را بر خلقتی عجیب خلق کرده نصف او از آتش بود و نصف او
از برف نه آن آتش برف را میگداخت و نه برف آتش را خاموش میکرد و او صدا بلند میکرد که تنزیه میکنم
خداوندی را که حرارت این آتش را نگاه داشته است که برف را نگدازد و سردی این برف را نگاه داشته
که خاموش نکند آتش را ای خداوندی که الفت داده میان آتش و برف الفت ده میان دلهای بندگان
مومن خود گفتم ای جبرئیل این کیست گفت اینک خیرخواه ترین ملائکه خداست برای اهل زمین از
بندگان مومن خدا و از روزی که خدا او را آفریده است تا حال این دعا میکند در حق مومنان و دو ملک
دیگر دیدم که در آسمان ندا میکردند یکی میگفت خداوندا هر که در راه تو بدهد او را عوض بده و دیگری میگفت
خداوندا هر که امساک کند و در راه تو ندهد مال او را تلف کن پس گذشتم و بگروهی چند رسیدم که لبها

داشتند

داشتند مانند لبهای شتر و ملائکه از پهلوهای ایشان مقراض میکردند و در دهنهای ایشان میافکندند از جبرئیل
پرسیدم که اینها کیستند گفت اینها جماعتی اند که بخواب رفته اند و نماز خفتن نکرده اند پس گذشتم بگروهی که
فرشتگان آتش در دهان ایشان میانداختند و از دبر ایشان بیرون میرفت پرسیدم که اینها کیستند فرمود
که اینها خورندگان مال یتیمان اند بناحق چنانچه حق تعالی میفرماید ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما
یاکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا بدرستی که آنان که میخورند مال یتیمان را بستم نمیخورند در شکمهای
خود مگر آتش و بزودی خواهند افروخت آتش را در جهنم حضرت فرمود که پس گذشتم و بگروهی رسیدم که
هر یک از ایشان که میخواست برخیزد از بزرگی شکمش نمیتوانست برخاست پرسیدم از جبرئیل که اینها
کیستند گفت که اینها سودخوارانند چنانچه حق تعالی حال ایشان را در قرآن چنین بیان کرده است و مانند آل
فرعون هر بامداد و پسین ایشان را بر آتش جهنم عرض میکنند و از شدت عذاب میگویند پروردگارا قیامت
کی برپا خواهد شد پس گذشتم و بزنی چند رسیدم که آنها را بر پستانها آویخته بودند گفتم یا جبرئیل اینها
کیستند گفت اینها زنی چند اند که در خانه شوهر زنا کرده اند و فرزندان را بشوهرها ملحق کردند و مال شوهر
هارا بایشان میراث داده اند پس حضرت رسول فرمود که سخت است غضب خدا بر زنی که داخل
گرداند بر جماعتی در نسب ایشان کسی را که از ایشان نباشد و از زنا بهم رسیده باشد و بر عورتهای ایشان
مطلع شود و مال ایشان را بناحق بخورد حضرت فرمود که پس گذشتم بملکی چند از ملائکه خداوند عالمیان
که حق تعالی ایشان را آفریده بهر نحو که خواسته و رودهای ایشان را گذاشته بهر جهت که خواسته و هر طبقه از اطباق
بدنهای ایشان تسبیح و تحمید حق تعالی میگفتند از هر ناحیه بصداهای مختلف و صدا بحمد و شکر حق تعالی
بلند کرده بودند و از خوف حق تعالی میگریستند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند جبرئیل گفت که باین
روش که می بینی آفریده شده اند و از روزی که مخلوق شده اند دو ملک که در پهلوی یکدیگرند با یکدیگر سخن
نگفته اند و سر بجانب بالا نکرده اند و بزیر پای خود نظر کرده اند از خشوع و تذلل و خوف از جناب مقدس
الهی چون بر ایشان سلام کردم بایما و اشاره جواب سلام من گفتند و از غایت خشوع سخن نگفتند پس
جبرئیل گفت با ایشان که این محمد است پیغمبر رحمت که حق تعالی او را برسالت و نبوت بسوی بندگان
فرستاده است و آخر پیغمبران و بهتر ایشان است آیا با او سخن نمیگویید چون این را از جبرئیل
شنیدند بر من سلام کردند و مرا گرامی داشتند و بشارت بخیر دادند برای من و امت من پس از آنجا مرا
بالا برد بسوی آسمان دوم و در آنجا دو کس دیدم که بسیار شبیه بودند بیکدیگر گفتم اینها کیستند ای جبرئیل
گفت دو خاله زاده تو یحیی و عیسی صلوات الله علیهما پس سلام کردم بر ایشان و ایشان بر من سلام
کردند و من برای ایشان استغفار کردم و ایشان برای من استغفار کردند و گفتند مرحبا خوش آمدی ای برادر

شایسته و در آن آسمان نیز ملائکه خوش دیدم که روهای ایشان با نس متوجه بود که خدا او فرموده بود و بجانب
دیگر متوجه نمیشدند و صداهای مختلف تسبیح و تقدیس حق تعالی میکفتند پس باسمان سیم بالا رفتم و در
انجا مردی دیدم که زیادتی حسن او بر سایر مردم مانند زیادتی ماه شب چهارده بود بر ستارکان از جبرئیل
پرسیدم که این کیست کفت برادر تو یوسف است من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من برای
او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد کفت خوش آمدی ای برادر شایسته و پیغمبر شایسته که مبعوث
شده در زمان شایسته و در این آسمان نیز ملائکه خشوع دیدم مثل آنچه در آسمان اول و دوم دیده بودم
و جبرئیل در باب من با ایشان کفت آنچه با آنها کفت و با من کفتند آنچه آنها کفتند و چون بر آسمان چهارم
بالا رفتم در انجا مردی را دیدم از جبرئیل پرسیدم که این کیست کفت این ادریس است که خدا او را بمکان
بلند بالا برده است چنانچه فرموده است که و رفعناه مکانا علیّا و من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد
و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد و باز ملائکه خشوع دیدم مثل آنچه در آسمان ها دیده
و بشارت خبر دادند برای من و امت من پس ملکی را دیدم که بر کرسی نشسته بود و هفتاد هزار ملک
در فرمان او بودند و در فرمان هر یک از آنها هفتاد هزار ملک بودند پس کمان کردم که ملکی از این بزرکتر
نخواهد بود ناکاه جبرئیل بر او صدا زد که برخیز پس او برخواست و تا روز قیامت ایستاده خواهد بود و چون
باسمان پنجم بالا رفتم در انجا مردی دیدم با چشمهای بزرک که از او عظیم تر ندیده بودم و بسیاری از امت
او بودند از کثرت آنها تعجب کردم و از جبرئیل پرسیدم که این کیست کفت این پیغمبریست که امت او را دوست
میداشتند هرون پسر عمران بر او سلام کردم و برای او استغفار کردم و باز ملائکه خشوع دیدم مثل آسمانهای
دیکر و چون باسمان ششم بالا رفتم مرد بلند بالای کندم کونی دیدم و موهای بلند داشت که اکر دو پیرهن
میپوشید موی او از آنها بیرون میامد و شنیدم که او میکفت که بنی اسرائیل کمان میکنند که منم کرامی ترین
فرزندان آدم نزد خدا و این مرد ترد خدا از من کرامی تر است از جبرئیل سؤال کردم که این کیست کفت این
موسی ابن عمران است من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من
استغفار کرد و در آن آسمان نیز ملائکه خاشعان دیدم مانند آنکه در آسمان های دیکر دیده بودم و چون
بر آسمان هفتم بالا رفتم بهر ملکی که از ملائکه کذشتم کفتند ای محمد حجامت کن و امت خود را امر کن که حجامت
کنند ناکاه در انجا مردی دیدم که موهای سر و ریشش سفید بود و بر کرسی نشسته بود کفتم ای جبرئیل این کیست
که در آسمان هفتم در جوار الهی و بر در بیت المعمور نشسته است کفت یا محمد این پدر تو ابراهیم است
و این محل تو و پرهیزکاران امت تست پس حضرت رسول این آیه را خواند که اِنَّ اَوْلَی النّاسِ بِاِبْرٰاهِیمَ
لَلَّذِینَ اتَّبَعُوهُ وَهٰذَا النَّبِیُّ وَالَّذِینَ آمَنُوا وَاللهُ وَلِیُّ الْمُؤْمِنِینَ بدرستی که سزاوارترین مردم بابراهیم

صلوات الله علیه آنهایند که پیروی او کردند و این پیغمبر و آنان که ایمان باین پیغمبر آورده اند و خدا یاور مؤمنان
است پس حضرت فرمود که بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و کفت مرحبا به پیغمبر شایسته و فرزند
شایسته و مبعوث شده در زمان شایسته و در آن آسمان نیز ملائکه صاحب خشوع دیدم مثل آسمان
های دیکر و همه بشارت بخیر دادند برای من و امت من و در آسمان هفتم دریاهای نور دیدم که میدرخشیدند
و نور آنها دیده ها را خیره بود و دریاها از ظلمت دیدم و دریاها از برف دیدم و هر کاه از دیدن این امور غریبه
مرا هول عارض میشد جبرئیل میکفت شاد باش ای محمد و شکر کن خداوند خود را که ترا باین کرامتها کرامی
داشته است پس حقتعالی مرا بقوت و یاری خود قوت بخشید بر دیدن آن عجایب و یافتن آن غرایب
پس جبرئیل کفت ای محمد تو عظیم میشماری آنچه می بینی و عظمت پروردکار تو زیاده از آنست که اینها
در جنب عظمت او عظیم نماید و آنچه هنوز ندیده از عظمت پروردکار تو از اینها عظیم تر است و بدرستی
که میان حقتعالی و خلقش نود هزار حجاب است یعنی حجب معنوی و یا آنکه محل صدور وحی الهی و دور
العقول از مخلوقات او نود هزار حجاب است و نزدیکترین خلق بمحل صدور وحی منم و اسرافیل میان من و او چهار
حجاب است حجابی از نور و حجابی از ظلمت و حجابی از ابر و حجابی از آب و حضرت فرمود که از جمله عجایب مخلوقات
الهی که مشاهده کردم خروسی بود که پاهای او در منتهای طبقه هفتم زمین بود و سرش نزد عرش حق تعالی بود و دو
بال داشت که چون بالهای خود را میکشود از مشرق و مغرب میکذشت و تسبیح آن ملک این بود که منزه
است پروردکار من و شان او عظیم تر است از آنکه ادراک او توان کرد و در وقت سحر بالهای خود را میکشاید
و بر هم میزند و صدای بتسبیح بلند میکند و میکوید سُبْحَانَ اللهِ الْمَلِکِ الْقُدُّوسِ سُبْحَانَ اللهِ الْکَبِیرِ الْمُتَعَالِ
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ الْحَیُّ الْقَیُّومُ چون صدای او بلند میشود خروس های زمین همه بال بر هم میزنند و صدا بتسبیح
حق تعالی بلند میکنند و چون آن ملک ساکت میشود آنها ساکت میشوند و بالهای آن خروس عرشی سفید
و پرهای زیر بالش سبز است و آن سفیدی و سبزی و خوشی آنند که آن را وصف نمیتوان کرد پس با جبرئیل
رفتم تا داخل بیت المعمور شدم و دو رکعت نماز کردم و جمعی از اصحاب خود را با خود دیدم که جامه های سفید
پوشیده بودند و جمعی دیکر از ایشان را دیدم که جامه های کهنه و کثیف پوشیده بودند آنها که جامه های نیکو پوشیده
بودند داخل بیت المعمور شدند و آنهای دیکر را منع کردند و چون از بیت المعمور بیرون آمدم دو نهر دیدم که یکی را
کوثر میکفتند و دیکری را نهر رحمت میکفتند پس از نهر کوثر آشامیدم و در نهر رحمت غسل کردم و این دو نهر با من
بودند تا داخل بهشت شدم و در دو طرف آن نهرها خانه های خود و اهل بیت خود و زنان طاهره خود را دیدم
و خاک بهشت از مشک بود و دختری را دیدم که در نهرهای بهشت غوطه میخورد کفتم تو از کیستی کفت من از
زید بن حارثه ام چون بزمین آمدم زید را بشارت دادم و مرغان بهشت را ببزرکی شتران بزرک دیدم و انارها

اثرا مانند دلوهای عظیم با شتم و درختی را در بهشت دیدم که اگر مرغی را در اصلش رها میکردند هفتصد سال پرواز میکرد نمیتوانست که دور آنرا طی کند و هیچ خانه در بهشت نبود مگر شاخی از آن درخت در آن خانه بود گفتم ای جبرئیل این چه درخت است گفت این درخت طوبی است که حقتعالی فرموده است که طوبی لهم وحسن مآب حضرت فرمود که چون داخل بهشت شدم از بهشت دیدن عجایب که در آسمان هفتم دیدم باز آمدم از جبرئیل پرسیدم که آن دریاها که دیدم چیست گفت آن سرادقات حجب است و اگر آنها نباشد نور عرش هرچه در زیر آنست بسوزاند پس از آنجا بسدرة المنتهی رسیدم و هر برگی از آن امتی عظیم را سایه میانداخت و در آنجا در مرتبهٔ قرب معنوی حق تعالی بمنزلت قاب قوسین او ادنی رسیدم و قابل مناجات پروردگار خود گردیدم پس ندا کرد و گفت آمن الرسول بما انزل الیه من ربه یعنی ایمان آورد رسول بآنچه فرو فرستاده شده بسوی او از جانب پروردگار او حضرت فرمود که پس من گفتم از جانب خود و امت خود والمؤمنون کل آمن بالله وملائکته وکتبه ورسله لا نفرق بین احد من رسله و مؤمنان همه ایشان ایمان آوردند بخدا و فرشتگان او و کتابهای او و رسولان او و میگویند ما جدائی نمیاندازیم میان هیچیک از رسولان او بلکه بهمه ایمان میآوریم حضرت فرمود که پس من گفتم سمعنا واطعنا غفرانک ربنا والیک المصیر یعنی شنیدیم گفتهٔ خدا را و اطاعت کردیم میطلبیم آمرزش ترا ای پروردگار ما و بسوی تست بازگشت همه پس حقتعالی فرمود لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت یعنی خدا تکلیف نمیکند هیچ نفسی را مگر بمقدار طاقت او مر او نفس راست آنچه کسب کند از نیکیها و بر اوست آنچه بجا آورد از بدیها پس من گفتم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا یعنی پروردگارا بر ما مگیر اگر فراموش کنیم یا خطا کنیم از روی فراموشی یا بی قصد گناهی کنیم حقتعالی فرمود که مؤاخذه نمیکنم شما را من گفتم ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی ای پروردگار ما بار مکن بر ما بار گران چنانچه بار کردی بر آنها که پیش از ما بودند حقتعالی فرمود که بار نمیکنم پس گفتم ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین یعنی ای پروردگار ما تحمیل مکن بر ما آنچه را نیست ما را طاقت بآن و در گذر از ما و بیامرز گناهان ما را و رحم کن ما را تو یاری دهنده و کارساز مائی پس یاری ده ما را بر گروه کافران پس حقتعالی فرمود که عطا کردم بتو و امت تو آنچه طلب کردی حضرت صادق ع گفت که خدا هیچ پیغمبر را چنین گرامی نداشته بود که آنحضرت را گرامی داشت و این خصلت ها را باو عطا فرمود پس حضرت رسول گفت پروردگارا فضیلتها پیغمبران خود را عطا کردی پس بمن نیز عطا کن حقتعالی فرمود که از چیزهایی که بتو عطا کرده ام دو کلمه است که از خزینه های عرش منست لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ولا منجا منک الا الیک حضرت فرمود که ملائکه مرا

عرش

عرش الهی عالی را تعلیم کردند که هر صبح و شام بخوانم و این دعاست اللهم ان ظلمی اصبح مستجیرا بعفوک وذنبی اصبح مستجیرا بمغفرتک وذلی اصبح مستجیرا بعزتک وفقری اصبح مستجیرا بغناک ووجهی البالی اصبح مستجیرا بوجهک الباقی الذی لا یفنی حضرت فرمود که پس صدای ملکی را شنیدم که اذان میگفت و پیشتر کسی آن ملک را در آسمان ندیده بودند چون گفت الله اکبر الله اکبر حقتعالی گفت راست میگوید بندهٔ من از آن بزرگترم که عقل خلایق بمن تواند رسید و از همه چیز بزرگتر بجلالت معنوی چون گفت اشهد ان لا اله الا الله حق تعالی گفت راست میگوید بندهٔ من خداوندی بجز من نیست چون دو مرتبه اذان گفت اشهد ان محمدا رسول الله حق تعالی گفت راست میگوید بندهٔ من محمد بنده و رسول من است من او را فرستاده ام و برگزیده ام چون گفت حی علی الصلوة حق تعالی فرمود که راست میگوید بندهٔ من و مردم را بسوی فریضهٔ من بخواند هر که از روی خواهش بسوی نماز سعی کند و غرضش رضای من باشد کفارهٔ گناهان او گردد چون حی علی الفلاح گفت خداوند جبار گفت نماز موجب شایستگی و فیروزی و رستگاریست پس من پیش ایستادم و در آسمانها ملائکه بمن اقتدا کردند چنانچه در بیت المقدس پیغمبران بمن اقتدا کردند و چون فارغ شدم انوار محبت حقتعالی مرا فرو گرفت و بسجده افتادم پس حقتعالی مرا ندا کرد و فرمود که هر پیغمبری که پیش از تو بودند پنجاه نماز واجب کردم و آنها را بر تو و امت تو واجب گردانیدم پس تو با امت باین نمازها قیام نمائید حضرت فرمود که چون برگشتم با ابراهیم ع و بر هر پیغمبری که گذشتم از من سؤالی نکردند و چون بموسی ع رسیدم پرسید که چه کردی گفتم خدا پنجاه نماز بر من و امت من واجب گردانید حضرت موسی ع گفت یا محمد برگرد بسوی پروردگار خود که اینها آخر امتها و ضعیفترین امتها اند و تاب تکلیف پنجاه نماز نمیآورند و سؤال کن که تخفیف دهد بر امت تو پس برگشتم تا بسدرة المنتهی رسیدم و بسجده افتادم و گفتم پروردگارا بر من و بر امت من پنجاه نماز واجب گردانیدی و بر ما دشوار است بفضل خود تخفیف ده بر ما پس حقتعالی ده نماز را بمن بخشید چون برگشتم بموسی ع رسیدم گفت برگرد بسوی پروردگار خود و باز شفاعت کن که خدا کم کند که امت تو طاقت چهل نماز ندارند پس برگشتم تا بسدرة المنتهی رسیدم و بسجده افتادم و تضرع کردم تا خداوند رحیم ده نماز دیگر بخشید و چون بموسی علیه السلام رسیدم باز موسی ع گفت برگرد و باز شفاعت کن که امت تو تاب این تکلیف ندارند و همچنین هر مرتبه که میآمدم مرا بر میگردانید تا به پنج نماز رسید باز موسی ع گفت برو و شفاعت کن گفتم یا موسی دیگر شرم میکنم که زیاده از این استدعا کنم و لیکن بر این پنج نماز صبر میکنم پس حقتعالی مرا ندا کرد که چون بر این پنج نماز صبر کردی من بازای پنج نماز ثواب پنجاه نماز ترا و امت ترا عطا میکنم و هم

وهر نماز را بده نماز قبول میکنم و هر که از امت تو حسنه بجا آورد حسنه از برای او مینویسیم و اگر قصد کند و
بجا نیاورد یک حسنه از برای او مینویسیم و هر که از ایشان گناهی را قصد کند و بجا نیاورد بر او نمینویسیم
و اگر بجای آورد یک گناه بر او مینویسیم پس حضرت صادق ع فرمود که خدا موسی بن عمران را از جانب
این امت جزای خیر دهد که بار ایشان را سبک و تکلیف ایشان را آسان
کرد و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که زید بن علی بن الحسین از پدر خود امام زین العابدین
صلوات الله علیه سؤال کرد که ای پدر مرا خبر ده که چون جدم رسول خدا ص بمعراج رفت و حقتعالی
پنجاه نماز بر امت او واجب گردانید چرا از خدا سؤال نکرد که تخفیف دهد بر ایشان تا آنکه حضرت موسی
گفت برگرد و سؤال کن که خدا تخفیف دهد بر ایشان پس برگشت و سؤال کرد حضرت فرمود که ای
فرزند حضرت رسول خلاف ادب دانست که چیزی که خدا او را و امت او را مکلف گردانید آن را
رد نماید و چون پیغمبر عظیم الشأن مانند موسی ع شفاعت کرد برای امت آنحضرت روا نبود که آن
حضرت رد کند شفاعت برادر خود موسی ع را لهذا برگشت مکرر بشفاعت آنحضرت تا به پنج نماز
قرار گرفت زید گفت ای پدر پنج نماز نیز موسی ع شفاعت کرد چرا برنگشت که استدعای تخفیف
بکند حضرت فرمود که ای فرزند حضرت میخواست که تخفیف برای امت حاصل گردد و ثواب
ایشان کم نشود و ثواب پنجاه نماز داشته باشند و اگر کمتر از پنج میشد ثواب پنجاه نماز نداشتند
زیرا که حقتعالی میفرماید که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها هر که بیاورد حسنه پس از برای اوست
ده مثل آن لهذا وقتی که حضرت بزمین آمد جبرئیل ع نازل شد و گفت یا محمد پروردگارت سلام
میرساند و میفرماید که این پنج نماز برابر پنجاه نماز است و گفته من تغییر نمییابد و من ستم کننده نیستم
بر بندگان خود و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که ابوحمزه ثمالی از حضرت امام زین العابدین
پرسید که آیا خدا وصف کرده میشود بمکان و او را مکانی و جایی میباشد حضرت فرمود که خدا از آن
بلندتر است و پاکتر است که مکانی داشته باشد ابوحمزه گفت پس چرا خدا پیغمبر خود محمد ص را
باسمان برد حضرت فرمود که برای آن او را باسمان برد که باو بنماید ملکوت آسمانها را و آنچه در آن
آسمانهاست از عجایب صنع و بدایع خلق ابوحمزه گفت پس چه معنی دارد ثم دنی فتدلی فکان
قاب قوسین او ادنی حضرت فرمود که یعنی رسول خدا ص نزدیک حجابهای نور حقتعالی پس دید ملکوت
آسمانها پس از او بجنبه شد و نظر کرد بسوی زمین و ملکوت زمین را هم از آنجا مشاهده نمود چنانچه
گمان کرد که حقتعالی و زمین آنقدر باو نزدیک است مانند دو سر کمان یا نزدیکتر و بسندهای صحیح روایت
کرده است که یونس از حضرت امام رضا ع سؤال کرد که حقتعالی بچه سبب پیغمبر خود را باسمان بالا برد

وازانجا

و از آنجا بحجابهای نور برد و با او رازها گفت و خطابها کرد و حال آنکه خدا را مکانی نمیباشد حضرت
فرمود که خدا را مکان و جا نمیباشد و نسبت او بهمه مکانها یکیست و بر او زمان جاری نمیشود
ولیکن حق تعالی خواست که مشرف گرداند بآن حضرت ملائکه و ساکنان آسمانها را و گرامی دارد
ایشان را بمشاهده جمال عدیم المثال آن اختر برج رفعت و جلال و خواست که بآنحضرت بنماید از عجایب
عظمت خود امری چند که بعد از فرود آمدن بزمین مردم را بآنها خبر دهد تا ایمان ایشان زیاده گردد و
نه چنان بود که بالا بردن آنحضرت باسمان برای آن باشد که خدا در آسمان بود چنانچه مشبهان میگویند
خدا منزه است از آنچه آنها باو نسبت میدهند و ابن بابویه و احمد بن ابی طالب طبرسی بسندهای
معتبر از حضرت امام رضا ع و ابن عباس روایت کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که حقتعالی براق را
برای من مسخر گردانید و آن بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست و آن حیوانی است از حیوانات بهشت
نه بسیار بلند است و نه بسیار کوتاه و روی او مانند روی آدمیان است و سم او مانند سم اسبان
است و دمش مانند دم گاو است و از درازگوش بزرگتر و از استر کوچکتر است زینش از یاقوت
سرخ است و رکابش از مروارید سفید است و هفتاد هزار مهار دارد از طلا و دو بال دارد مکلل
و مزین بمروارید و یاقوت و زبرجد و الوان جواهر و در میان دو دیده اش نوشته است لا اله الا
الله وحده لا شریک له و محمد رسول الله و از جمیع حیوانات خوش رنگ تر است و اگر خدا او را رخصت
دهد بیک رفتار دنیا و آخرت را طی میکند و ابن بابویه بروایت دیگر روایت کرده است که حضرت
رسول ص فرمود که در روز قیامت من بر براق سوار خواهم شد و روی او مانند روی انسان است و گونه
او مانند گونه اسب است و یالش از مروارید بافته و گوشهایش از زبرجد است و دیدههایش مانند
ستاره زهره میدرخشد و بدنش را شعاعی هست مانند شعاع خورشید تابان و از سینه اش چون
عرق مروارید غلطان جاریست و خلقتش در هم پیچیده است و دستها و پاهایش بلند است و نفسی
دارد مانند نفس آدمیان که سخن میشنود و میفهمد و از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است
که جبرئیل براق را برای حضرت رسول ص آورد از استر کوچکتر و از درازگوش درازتر و گوشهایش پیوسته
در حرکت بود و دیدههایش در سم دستهایش کوتاه میشد و پاهایش دراز میشد و چون از بلندی
بنشیب میآمد دستهایش دراز میشد و چون از بلندی و پاهایش کوتاه میشد و موهای یالش
بلند و بسیار بود و از جانب راست او بجنبه بود دو بال از پی سر داشت و کلینی و ابن بابویه بسند
های صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون حقتعالی حضرت رسول را باسمان هفتگانه
بالا برد و در آسمان اول بر او برکت فرستاد و در آسمان دوم فرایض خود را تعلیم او نمود و در آسمان سیم

محملی از نور برای او فرستاد و در آن محمل چهل نوع بود از انواری که بر دور عرش الهی می‌باشد که دیدهای
نظر کنندگان تاب دیدن آنها ندارد یکی از آن نورها نور زردی بود که جمیع زردی از آن زرد شده است
و یکی از آنها نور سرخی بود که جمیع سرخیها از آن سرخ شده است و یکی از آنها نور سفیدی بود که جمیع سفیدیها
از آن سفید شده است و همچنین سایر نورها بعدد انوار و رنگها و در آن محمل حلقها و سلسلها و
زنجیرها از نقره بود پس حضرت را در آن محمل نشاندند و بردند باسمان اول چون ملائکه را نظر بر آن نور
افتاد تاب آنها نیاوردند باطراف گریختند و گفتند سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة والروح و گفتند
چه بسیار شبیه است این نورها بانوار جلال عرش پروردگار ما پس جبرئیل گفت الله اکبر الله
اکبر پس ملائکه ساکت شدند و درها کشوده شد و ملائکه جمع شدند نزد آنحضرت و بر او سلام کردند
و گفتند یا محمد چگونه است حال برادر تو علی ع گفت بخیر است حال او گفتند چون او را ببینی سلام
ما را باو برسان حضرت فرمود که شما او را می‌شناسید گفتند چگونه او را نشناسیم و حال آنکه حق تعالی
پیمان تو و پیمان او را از ما گرفت در روز الست و ما پیوسته بر تو و بر او صلوات میفرستیم پس حقتعالی
در آسمان اول چهل نوع از انواع نور بر محمل آنحضرت افزود و آنحضرت را باسمان دوم بالا بردند چون نزدیک
در آسمان دوم رسید ملائکه باطراف آسمان گریختند و بسجده افتادند و گفتند سبوح قدوس
رب الملائکة والروح چه بسیار شبیه است این نور بنور پروردگار ما پس جبرئیل گفت اشهد ان
محمدا رسول الله و ملائکه چون این شهادت را شنیدند بسوی من دویدند و درهای آسمان را کشودند
و گفتند مرحبا به پیغمبر اول که پیش از همه خلق آفریده شد و از همه خلق افضل است و آخر که بعد از همه پیغمبران
مبعوث گردیده است و حاشر که در زمان او قیامت برپا خواهد شد و ناشر که پهن کنندهٔ علوم و خیرات و
کمالات است در میان خلق یعنی محمد که خاتم پیغمبران است و مرحبا بعلی که بهترین اوصیاست پس
ملائکه بر من سلام کردند و از حال علی سؤال کردند گفتم او را در زمین خلیفهٔ خود کردم و بجای خود
گذاشته‌ام آیا او را میشناسید گفتند بلی چگونه او را نشناسیم و حال آنکه در هر سال یکمرتبه بحج بیت
المعمور میرویم و در آنجا نامه سفیدی هست که در آن نامه نام محمد و علی و حسن و حسین و امامان
فرزندان حسین و شیعیان ایشان تا روز قیامت نوشته است و ما پیوسته برای برکت دست
بر سر ایشان میکشیم باز حق تعالی چهل نوع از انواع که شبیه نبودند بنورهای سابق و حلقها و زنجیرهای
دیگر بر محمل من افزود و مرا بالا بردند بسوی آسمان چهارم و در آنجا ملائکه سخنی نگفتند و صداهای
آهسته می‌شنیدیم که گویا در سینه‌های پیچیده بود و ملائکه بسرعت بسوی من جمع شدند و درهای
آسمان را برای من کشودند پس جبرئیل گفت حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی الفلاح ملائکه

کفتند

گفتند دو صد است که بیکدیگر مقرون است بمحمد برپا میشود نماز و بعلی میرسند بفلاح و رستگاری
پس جبرئیل گفت قد قامت الصلوة قد قامت الصلوة ملائکه گفتند این برای شیعیان علی است
که ایشان نماز را چنانچه باید برپا میدارند تا روز قیامت پس ملائکه گفتند که در کجا گذاشتی برادر خود
علی را و چه حال دارد او گفتم شما او را میشناسید گفتند بلی میشناسیم او را و شیعیان او را و او ارواح
شیعیان او نورهایند در دور عرش الهی و در بیت المعمور نامه از نور که در آن نوشته است نام محمد
و علی و حسن و حسین و امامان ذریت حسین و نامهای شیعیان ایشان یکی بر آنها زیاد نمیشود
و یکی کم نمیشود و آن نامه پیمانی است که بر ما گرفته اند و در هر جمعه آن پیمان را بر ما میخوانند پس سجدهٔ
شکر حقتعالی بجای آوردم و در سجده ندای حقتعالی بمن رسید که سر خود را بردار از سجده چون سر
برداشتم دیدم که آسمانها دریده شده بود و حجابها از پایین و بالا برداشته شده بود پس بمن ندا رسید
که بزیر پای خود نظر کن چون نظر کردم خانهٔ کعبه شما را دیدم که در برابر بیت المعمور بود که اگر از دست خود
چیزی میانداختم بر روی کعبه میافتاد پس ندا رسید بمن که ای محمد این حرم است و توئی پیغمبر محترم
که حرمت حرم از تست و هرچه در زمین هست در آسمان مثالی و شبیهی دارد پس پروردگار من
مرا ندا کرد که یا محمد دست خود را بگشا تا بگیری از آبی که از ساق راست عرش من میریزد پس آن عرش
ریخت و دست راست خود را پیش داشتم و آب را گرفتم و باین سبب سنت شد که آب وضو را
بدست راست بردارند پس ندا رسید که باین آب روی خود را بشوی تا آنکه چون انوار عظمت
و جلال مرا مشاهده نمائی پاک و مطهر باشی پس دست راست و دست چپ خود را تا مرفق بشوی
که میخواهی که بدستهای خود کلام مرا بگیری و بیری که در دست بماند سر و پای خود را تا کعب مسح کن
اما مسح سر برای آنست که میخواهم دست رحمت بر سرت کشم و برکت خود را بر تو فرو فرستم و اما مسح پاها
برای آنست که میخواهم ترا بمکانی چند بالا برم که کسی پیش از تو پا بر آنجا نگذاشته است و بعد از تو کسی پا
بر آنجا نخواهد گذاشت این بود علت اذان و وضوی نماز که برای امت آنحضرت مقرر کردند پس حقتعالی
ندا کرد که یا محمد رو بجانب حجر الاسود کن که در مقابل تست و بعدد حجابهای من مرا بزرگی یاد کن و الله اکبر
بگو و باین سبب مقرر شد که افتتاح نماز بهفت الله اکبر بکنند زیرا که حجابها هفت حجاب بود و هر
مرتبه که آنحضرت یک الله اکبر میگفت یک حجاب را طی میکرد و چون سه حجاب را طی کرد بدریائی
از دریای رب غفور رسید و چون دو تکبیر گفت و حجاب ششم و هفتم را طی کرد بدریاهای دیگر از دریاهای
نور رسید و باین سبب مقرر شد که سه تکبیر افتتاح را بپای بگویند و دعا بخوانند پس دو تکبیر دیگر را
بپای بگویند و دعای دیگر بخوانند و دعای توجه بخوانند و چنانچه حضرت رسول ص باذان و اقامه و هفت

تکبیر افتتاح هفت آسمان و هفت حجاب عظمت و جلال را طی کرد و بمقام قرب و مخاطبهٔ کریم ذو الجلال
رسید و همچنین نماز معراج مؤمن است اگر مؤمن کامل نیز چنین کند و تکبیرات هفت گانه را بگوید حجب
ظلمانیه که بسبب رابطه و علایق دنیا میان او و حقتعالی بهم رسیده مرتفع شود و بمقام قرب و خطاب
مناجات رب الارباب میرسد پس حقتعالی بآنحضرت خطاب کرد که اکنون بمقام قرب و وصال من رسیدی
پس نام من ببر حضرت گفت بسم الله الرحمن الرحیم و باین سبب در اول سوره بسم الله مقرر
شد پس ندا کرد آنحضرت را که مرا حمد کن حضرت گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ و در خواطر خود گفت
شکراً حقتعالی گفت بار دیگر مرا نام ببر چون از خود چیزی بخاطر گذرانیدی پس بار دیگر گفت الرحمن
الرحیم تا آنکه بالهام حقتعالی سورهٔ حمد را تمام کرد و چون ولا الضالین گفت حضرت در خاطر خود گفت
الحمد لله رب العالمین شکرا پس حقتعالی گفت یا محمد چون قرآن را قطع مجدد من کردی بار دیگر نام مرا یاد
کن پس بار دیگر گفت بسم الله الرحمن الرحیم پس باین سبب در اول سوره
نیز بسم الله مقرر شد پس ندا رسید که سوره قل هو الله احد را بخوان چنانچه بر تو فرستاده ام که آن سوره
مشتمل است بر نعت و صفت من و نسبت من با خلق من چون سورهٔ توحید را خواندم ندا فرمود که
برای عزت من خم شو و دست بر زانوهای خود بگذار و بسوی عرش من نظر کن چون چنین کردم نوری
از انوار عظمت و جلال حقتعالی مشاهده کردم که مدهوش شدم و بالهام الهی گفتم سبحان ربی العظیم
و بحمده یعنی بپاکی یاد میکنم پروردگار عظیم خود را و بحمد و شکر او مشغولم چون این ذکر را خواندم اندکی
بحال خود باز آمدم و دهشت من تسکین یافت تا آنکه بالهام هفت نوبت این ذکر را گفتم تا بحال خود
باز آمدم و باین سبب مقرر شد که این ذکر در رکوع مکرر خوانده شود پس خدا امر فرمود که سر بردار و چون سر از
رکوع برداشتم صدای ملائکه را شنیدم که تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی میکردند پس گفتم سَمِعَ اللّٰهُ لِمَن
حَمِدَه و چون نظر بجانب بالا کردم نور عظیم تر از نور اول مشاهده کردم که مرغ عقلم پرواز کرد و دهشتم از
اول زیاده شد پس از دهشت آن جلال نزد ملک ذو الجلال بسجده افتادم و رو بر زمین تذلل نهادم چون
دوای علو آنچه مشاهده کرده بودم بالهام خداوند اعلا هفت مرتبه گفتم سُبْحَانَ رَبِّیَ الْاَعْلَی وَ بِحَمْدِه و هر مرتبه
که این ذکر را گفتم قدری از دهشت و حیرت خود را کمتر می یافتم تا آنکه از حالت حیرت باز آمدم و بکمال
معرفت حق فایز گردیدم پس سر از سجده برداشتم و نشستم تا مرا از آن دهشت و حیرت و گرانی انوار
عظمت استراحتی حاصل شد پس بالهام حقتعالی بار دیگر بجانب بالا نظر کردم و نوری از آن انوار دیگر
رباینده تر مشاهده کردم و بار دیگر بی اختیار نزد خداوند قهار بسجده افتادم باز هفت مرتبه سبحان
ربی الاعلی و بحمده گفتم و چون قابلیت مشاهدهٔ انوار مرا افزون شد بار دیگر سر برداشتم و اندکی نشستم

دیسوی

وبسوی آن انوار نگریستم پس باین سبب دو سجده مقرر شد و نشستن بعد از دو سجده سنت شد پس
برخاستم و بار دیگر بخدمت پروردگار خود بسبکی ایستادم و حق تعالی ندا کرد مرا که بار دیگر سوره حمد
بخوان چون خواندم ندا رسید که سورهٔ اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ فِی لَیْلَةِ الْقَدْرِ بخوان که مشتمل است بر بزرگواری تو و اهل
بیت تو تا روز قیامت پس بار دیگر رکوع کردم و سجود کردم چنانچه در رکعت اول بجا آوردم و چون خواستم
برخیزم حق تعالی ندا کرد مرا که یا محمد یاد کن نعمت های مرا بر خود و نام مرا ببر پس بالهام حقتعالی بسم الله
و بالله و لا اله الا الله و الاسماء الحسنی کلها لله گفتم و چون شهادتین گفتم حقتعالی گفت صلوات
فرست بر خود و بر اهلبیت خود گفتم صلی الله علی و علی اهلبیتی پس خدا بر من و اهلبیت من
صلوات فرستاد و چون نظر کردم صفهای ملائکه و ارواح پیغمبران را دیدم که در عقب من صف کشیده اند
پس حقتعالی مرا امر کرد که سلام کن بر ایشان گفتم السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس حق تعالی ندا فرمود
که یا محمد منم سلام و تحیت و رحمت و برکات تو و امامان بعد از تو پس خدا مرا امر کرد که بجانب چپ
التفات نکنم و اول سوره که من بعد از قل هو الله احد شنیدم سورهٔ انا انزلناه فی لیلة القدر بود و
چون نماز معراج دو رکعت بود باین سبب در دو رکعت اول سهو و شک نمیباشد و این نماز ظهر بود
و اول نمازی بود که بر آنحضرت واجب شد و شیخ کراجکی روایت کرده است از حضرت رسول که آنحضرت
فرمود که در شب معراج حق تعالی مرا ندا کرد که سؤال کن از پیغمبران گذشته که بر چه چیز مبعوث شدند
چون از ایشان پرسیدم گفتند ما همه مبعوث شدیم بر پیغمبری تو و امامت علی بن ابیطالب و امامان
فرزندان شما پس خدا بر من وحی فرستاد که نظر کن بجانب راست عرش چون نظر کردم صورت علی و
حسن و حسین علیهم السلام و علی بن الحسین و محمد باقر و جعفر صادق و موسی کاظم و علی بن موسی
الرضا و محمد تقی و علی نقی و حسن عسکری و مهدی صلوات الله علیهم را دیدم که در دریای نور نماز
میکردند پس حق تعالی گفت که اینها حجتهای منند و اولیا و دوستان منند و مهدی که آخر ایشان است
انتقام خواهد کشید از دشمنان من و ایضا بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت
رسول فرمود که چون بمعراج رفتم بهیچ گروهی از ملائکه نگذشتم مگر از من سؤال کردند از علی بن ابیطالب
تا آنکه گمان کردم که نام علی در آسمانها از نام من مشهورتر است و چون بآسمان چهارم رسیدم و ملک
موت را دیدم گفت یا محمد هر بنده را که خدا آفریده است قبض روح او مینمایم بغیر از تو و علی که حق تعالی
بدست قدرت خود قبض روح شما مینماید و چون بزیر عرش رسیدم علی بن ابیطالب را دیدم که در
زیر عرش ایستاده است گفتم یا علی تو پیش از من آمدی جبرئیل گفت یا محمد با کی سخن میگویی گفتم
با برادرم علی گفت یا محمد این علی نیست ولیکن ملکی است از ملائکهٔ رحمن که خدا او را بصورت علی خلق

کرده است و ما ملائکه مقربان هرگاه مشتاق میشویم بلقای علی ابن ابیطالب ع این ملک را زیارت
میکنیم برای کرامت علی نزد حقتعالی و شیخ حسن ابن سلیمان روایت کرده است که حضرت رسول ص
فرمود که چون بمعراج رفتم و بمرتبه قاب قوسین رسیدم در آنجا صورت علی را دیدم و حقتعالی مرا ندا کرد
که این صورت را میشناسی گفتم بلی این صورت علی ابن ابیطالب است پس حقتعالی وحی کرد بسوی
من که فاطمه را باو تزویج کن و او را خلیفه خود گردان و ایضا از کتاب معارج ابن بابویه روایت کرده است
بسند معتبر از امام محمد باقر ع که چون حضرت رسول ص را بمعراج بردند آنحضرت را بر تختی از یاقوت
سرخ نشانیدند که آن تخت را از زبرجد سبز مرصع کرده بودند و ملائکه آن تخت را باسمان بردند پس
جبرئیل گفت یا محمد اذان بگو پس آنحضرت گفت الله اکبر الله اکبر و ملائکه نیز گفتند پس گفت اشهد
ان لا اله الا الله و ملائکه نیز گفتند پس گفت اشهد ان محمدا رسول الله پس ملائکه گفتند شهادت میدهیم
که توئی رسول خدا چه شد وصی تو علی حضرت گفت او را بجای خود در میان امت خود گذاشتم ملائکه
گفتند نیکو خلیفه در میان امت خود گذاشته بدرستی که حقتعالی اطاعت او را بر ما واجب گردانیده
است پس او را باسمان دویم بردند و ملائکه همان سوال کردند و همان گفتند که ملائکه اسمان اول گفته
و در هر اسمان چنین بود تا آنکه آنحضرت را باسمان هفتم بالا بردند و در آنجا عیسی ع را ملاقات کرد
عیسی بر آنحضرت سلام کرد و از حال علی ابن ابیطالب ع سوال کرد حضرت فرمود که او را جانشین
خود کردم در میان امت خود عیسی ع گفت نیکو خلیفه برای امت خود اختیار کرده که حقتعالی
اطاعت او را بر ملائکه واجب کرده است پس موسی ع و سایر پیغمبران علیهم السلام را ملاقات
کرد و همه در باب علی آنچه عیسی گفت گفتند پس حضرت از ملائکه پرسید که کجاست پدرم
ابراهیم ع گفتند او با اطفال شیعیان علی است چون حضرت داخل بهشت شد دید که ابراهیم ع
در زیر درختی نشسته است که آن درخت پستانها دارد مانند پستان گاو و اطفال نزد او هستند
و هر یک یکی از آن پستانها را در دهن دارند و چون پستان از دهان یکی از ایشان بیرون میاید ابراهیم ع
بر میخیزد و آن پستان را باز در دهان او میگذارد و چون ابراهیم ع آنحضرت را دید سلام کرد و احوال
علی ابن ابیطالب ع را از او پرسید حضرت گفت او را در میان امت خود بجای خود گذاشتم ابراهیم
گفت نیکو خلیفه و جانشینی برای خود اختیار کرده بدرستی که خدا بر ملائکه اطاعت او را واجب گردانیده
است و اینها اطفال شیعیان اویند من از حقتعالی سوال کردم که مرا مامور گرداند که تربیت ایشان را
بکنم و هر جرعه که هر یک از این پستانها میاشامند در آن جرعه لذت و مزه جمیع میوه ها و نهرهای بهشت را
می یابند و ایضا در کتاب مزبور روایت کرده است از جابر انصاری که حضرت رسول ص فرمود که چون
در

در شب معراج مرا باسمان هفتم بردند بر در هر اسمان دیدم که نوشته است لا اله الا الله محمد رسول
الله علی ابن ابیطالب امیر المؤمنین ع و چون بحجابهای نور رسیدم بر هر حجابی این را نوشته دیدم
و چون بعرش رسیدم بر هر رکن عرش این را دیدم نوشته و باز از کتاب مزبور روایت کرده است که
از اعمش از حضرت امام جعفر صادق ع که حضرت رسول ص فرمود که در شب معراج چون باسمان پنجم
رسیدم صورت علی ابن ابیطالب ع را در آنجا مشاهده کردم پس گفتم ای حبیب من جبرئیل این چه
صورت است جبرئیل ع گفت ای محمد ملائکه خواهش کردند که از مشاهده جمال علی ع بهره مند گردند گفتند
پروردگارا فرزندان آدم در دنیا بهره مند میشوند هر بامداد و پسین بمشاهده خورشید جمال علی ابن
ابیطالب که دوست و محبوب و حبیب تو محمد است و خلیفه اوست و وصی و امین اوست پس
ما را نیز بهره مند گردان بصورت آنحضرت بقدر آنچه اهل دنیا باین سعادت فایز میگردند پس حقتعالی
صورت آنحضرت بقدر آنچه اهل دنیا باین سعادت فایز میگردند پس حقتعالی صورت آنحضرت
را از نور قدس خود آفرید و صورت علی ع نزد ایشان است و در شب و روز او را زیارت میکنند
و هر بامداد و پسین از مشاهده جمال او متمتع میشوند پس حضرت صادق ع فرمود که چون ابن ملجم
ملعون ضربت بر سر مبارک آنحضرت زد صورت همان ضربت بر آن صورت مقدس ظاهر شد
و هر بامداد و پسین که ملائکه آن صورت را مشاهده میکنند ابن ملجم را لعنت میکنند و چون
حسین ابن علی ع شهید شد ملائکه فرود آمدند و آنحضرت را باسمان بردند تا او را با آن صورت
در آسمان پنجم باز داشتند پس هر فوج از ملائکه که از آسمانها بزیر میایند یا از آسمان های زیر بالا میروند
برای زیارت علی ع و آن امام شهید را بخون آلوده می بینند یزید و ابن زیاد را لعنت میکنند بلکه جمیع قاتلان
و معاونان بر قتل آنحضرت را لعنت میکنند و این امر مستمر است تا روز قیامت اعمش گفت که حضرت
صادق ع فرمود که این حدیث از علمهای مخزون مکنون ماست روایت مکن این را مگر بکسی که اهل
آن دانی و ایضا از کتاب مذکور روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که چون بمعراج رفتم هیچ
سخن شیرین تر و خوش آینده تر از سخن پروردگار خود نشنیدم پس گفتم پروردگارا ابراهیم را خلیل خود
گردانیدی و با او سخن گفتی و ادریس را بمکان بلند بالا بردی و داود را نور دادی و سلیمان را ملکی
دادی که دیگری را سزاوار نباشد پس بمن چه عطا میفرمایی حقتعالی فرمود که ای محمد ترا حبیب خود
گردانیده ام چنانچه ابراهیم را خلیل خود گردانیدم و با تو سخن گفتم و فاتحة الکتاب و سوره بقره را بتو
دادم و هیچ پیغمبر دیگر نداده بودم و ترا بر هر سیاه و سفید و سرخ از اهل زمین و بجمیع جن و انس مبعوث
گردانیدم و زمین را برای تو و امت تو نمازگاه و پاک کننده گردانیدم و غنیمت را بر تو و امت تو حلال

گردانیدم و ثواب تسبیح که در دل دشمنان تو افکندم یاری کردم و دو ماه راه دشمن از تو میترسند و بهترین کتابها را
بر تو فرستادم که شاهد بر جمیع کتابهاست بلغت عربیت و مجموعه علوم اولین و آخرین است و نام ترا بلند
گردانیدم در هر جا که من مذکور شوم تو با من مذکور شوی و ایضا از کتاب مذکور از سلمان فارسی رض
منقول است که حضرت رسول صلعم فرمود که چون مرا در شب معراج بآسمان اول بردند قصری دیدم از نقره
سفید که دو ملک بر در آن قصر ایستاده بودند جبرئیل را گفتم که از ایشان بپرسید که این قصر از کیست
گفتند از جوانی است از فرزندان هاشم و چون بآسمان سیم رفتم باز قصری دیدم از یاقوت سرخ و دو ملک
دیدم که بر در آن قصر ایستاده بودند جبرئیل را گفتم که از ایشان بپرسید که این قصر از کیست گفتند از جوانی است
از بنی هاشم و چون بآسمان چهارم رفتم قصری دیدم از در سفید و دو ملک دیدم که بر در آن ایستاده بودند
پرسیدم که این قصر از کیست گفتند از جوانی است از فرزندان هاشم و چون بآسمان پنجم رفتم قصری
دیدم از در زرد و بر درش دو ملک دیدم جبرئیل را گفتم که از ایشان بپرس که این قصر از کیست گفتند
از جوانی از بنی هاشم و چون بآسمان ششم رسیدم قصری دیدم از مروارید تر و بر درش دو ملک ایستاده
بودند جبرئیل را گفتم که از ایشان بپرس که این قصر از کیست گفتند از جوانی است از بنی هاشم و چون
بآسمان هفتم رسیدم قصری دیدم از نور عرش حقتعالی و بر در قصر دو ملک ایستاده بودند جبرئیل را
گفتم که بپرسید که این قصر از کیست گفتند از جوانی است از فرزندان هاشم پس از آنجا بالا رفتم و
پیوسته بظلمت میرفتم تا بدرخت سدرة المنتهی رسیدم و در آنجا جبرئیل از من جدا شد گفتم ای خلیل
من در چنین مکانی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت بحق آن خداوندی که ترا براستی فرستاده است که
این مکان که تو طی کردی هیچ پیغمبر مرسل و ملک مقرب باین مکان نیامده است و مرا یارای آن
نیست که از این مکان بالاتر بیایم و ترا برب العزت میسپارم پس از آنجا بدریای نور افتادم و امواج عظمت
و جلال مرا از نور بظلمت و از ظلمت بنور میافکند تا مرا بازداشت خداوند رحمن در ملکوت خود در آن
مکان که میخواست پس ندا کرد که ای احمد بایست در خدمت من چون ندای حق را شنیدم بر خود
بلرزیدم و از خوف نهی کردیم پس بار دیگر از ملکوت اعلی ندا رسید که یا احمد گفتم لبیک ربی و سعدیک
اینک بنده توام و در خدمت تو ایستاده ام پس ندا رسید که خداوند عزیز ترا سلام میرساند گفتم اوست
سلام و از اوست سلام و بسوی او برمیگردد سلام پس دیگر ندا رسید که ای احمد گفتم لبیک و سعدیک
ای سید و مولای من گفت آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا اُنْزِلَ اِلَیْهِ مِنْ رَبِّهِ پس بالهام حقتعالی وَالْمُؤْمِنُونَ کُلٌّ
آمَنَ بِاللهِ وَمَلٰئِکَتِهِ وَکُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ تا غُفْرَانَکَ رَبَّنَا وَاِلَیْکَ الْمَصِیرُ پس حقتعالی فرمود
که لَا یُکَلِّفُ اللهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا کَسَبَتْ وَعَلَیْهَا مَا اکْتَسَبَتْ پس گفتم رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ

نسینا

نَسِینَا اَوْ اَخْطَاْنَا تا فَانْصُرْنَا عَلَی الْقَوْمِ الْکَافِرِینَ پس حقتعالی فرمود که آنچه طلب کردی بتو و امت
تو عطا کردم و چون از مناجات پروردگار خود فارغ شدم ندای حق بمن رسید که کرا در زمین جانشین
و خلیفه خود کردی گفتم پروردگارا تو بهتر میدانی علی ابن ابیطالب را خلیفه خود کردم پس هفت مرتبه
از ملکوت اعلی ندا رسید که یا احمد با علی ابن ابیطالب ع نیکو سلوک کن و حرمت او را رعایت کن پس
ندا فرمود که نظر کن بجانب راست عرش چون نظر کردم دیدم که بر ساق راست عرش نوشته است که
خداوندی بجز من نیست و شریکی ندارم و محمد رسول منست و او را قوت بخشیدم بعلی ای احمد نام
ترا از نام خود اشتقاق کردم منم خداوند محمود و حمید و توئی محمد و نام پسر عم ترا از نام خود اشتقاق کردم منم خداوند
اعلی و اوست علی ای ابو القاسم برو که هدایت کننده و هدایت یافته نیک آمدی و نیک رفتی خوشا
حال تو و خوشا حال کسی که بتو ایمان آورد و ترا تصدیق کند پس بدریای نور افتادم و موجهای آن دریا مرا
فرود آورد و چون بجبرئیل امین رسیدم نزد سدرة المنتهی جبرئیل گفت ای خلیل من خوش رفتی و
خوش آمدی و چه گفتی و چه شنیدی من آنچه گفتنی بود با او گفتم و آنچه نهفتنی بود نهفتم پس گفت آخر
ندائی که ترا کردند چه بود گفتم این بود که ای ابو القاسم ناگاه از ملکوت اعلا ندائی رسید که ای احمد ترا ابو
القاسم کنیت کردم برای آنکه تو رحمت مرا در روز قیامت میان بندگان من قسمت خواهی کرد پس جبرئیل
گفت گوارا باد ترا کرامت پروردگار تو ای حبیب من سوگند میخورم بآن خداوندی که ترا برسالت فرستاده
است که این کرامت را که بتو داده باحدی پیش از تو نداده است پس با جبرئیل برگشتم و چون بآسمان
هفتم نزد آن قصر رسیدم جبرئیل را گفتم که از آن دو ملک سؤال کن که آن جوان که صاحب این قصر است
کیست چون سؤال کرد گفتند علی ابن ابیطالب پسر عم محمد است و همچنین هر یک از آن قصرها که
رسیدم و جبرئیل سؤال کرد ملائکه چنین جواب گفتند و کلینی رحمه الله بسند حسن از حضرت
صادق ع روایت کرده است که چون جبرئیل حضرت رسول صلعم را بمعراج برد بمکانی رسید که ایستاد
و گفت آنحضرت را که بالا رو حضرت گفت ای جبرئیل مرا در چنین حالی تنها میگذاری جبرئیل ع
گفت برو یا محمد که بمکانی رسیدی که هیچ بشری پیش از تو باین مکان نرسیده و بعد از تو نخواهد رسید
و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که از آنحضرت سؤال کردند که حضرت رسول صلعم چند مرتبه
بمعراج رفت حضرت فرمود که دو مرتبه و فرمود که جبرئیل آنحضرت را بمرتبه رسانید و گفت بایست
در اینجا که این مکانی نیست که هیچ ملک و پیغمبر باین مکان نرسیده اند بدرستی که پروردگار تو
صلوات میفرستد و میگوید سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ اَنَا رَبُّ الْمَلٰئِکَةِ وَالرُّوحِ سَبَقَتْ رَحْمَتِی غَضَبِی یعنی
منم بسیار مقدس و بسیار منزه و منم پروردگار ملائکه و روح سبقت گرفته است رحمت من بر غضب

من پس حضرت گفت اللهم عفوك عفوك خداوندا عفو و بخشش و آمرزش ترا میطلبم پس بمقام قاب قوسین رسید و نزد حجابهای از نور رسید که میدرخشید و آن حجاب از زبرجد بود و مانند سوراخ سوزنی از انوار عظمت و جلال حق بر او جلوه کرد پس ندایی باو رسید که یا محمد گفت لبیك ای پروردگار من حقتعالی گفت کی را برای امت خود اختیار کرده بعد از خود گفت خدا بهتر میداند حقتعالی فرمود که علی بن ابیطالب امیر مومنان و سید مسلمانان و پیشوای روسفیدان و دست و پا سفیدان است پس حضرت صادق ع فرمود که امامت علی بن ابیطالب از اسمان امد و حقتعالی خود به پیغمبرش فرمود بی آنکه ملکی در میان باشد مؤلف گوید که میتواند بود که دو مرتبه در مکه معراج واقع شده باشد و باقی صد و بیست مرتبه در مدینه واقع شده باشد یا معراج بعرش دو مرتبه باشد و باقی باسمان شده یا دو مرتبه جسمانی باشد و باقی روحانی والله اعلم و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسول ص بمعراج رفت و بنزدیك بیت المعمور رسید وقت نماز شد پس جبرئیل اذان و اقامه گفت و حضرت پیش ایستاد و ملائکه و پیغمبران در عقب حضرت صف کشیدند و نماز کردند و بسند صحیح دیگر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که چون حقتعالی مرا در معراج بملکوت اعلا برد از حجاب وحیها بمن نمود که ملکی در میان نبود و از جمله آن وحیها آن بود که یا محمد هر که ولی دوست مرا ذلیل کرد اندچنان است که با من محاربه کرده است و هر که با من محاربه کند من با او محاربه میکنم من گفتم ای پروردگار من کیست ولی تو فرمود که هر که ایمان آورده بتو و وصی تو و امامان فرزندان تو و ایشان را امام خود داند و بسند معتبر روایت کرده است که نافع با حضرت امام محمد باقر ع گفت مسئله از تو میپرسم که جواب نتوانی گفت مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر حضرت فرمود که آن چه مسئله است گفت مرا خبر ده که میان عیسی و محمد ص چند سال فاصله است حضرت فرمود که بقول من پانصد سال و بقول تو ششصد سال گفت مرا خبر ده از قول حق تعالی که وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمٰنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ یعنی سؤال کن از انها که فرستادیم ایشان را پیش از تو به پیغمبری که آیا قرار دادیم بغیر از خداوند رحمان خدایان که پرستیده شوند نافع گفت هر گاه میان محمد و آخر پیغمبران پانصد سال فاصله بود چگونه خدا او را امر کرد که از پیغمبران سوال کند حضرت فرمود که چون حقتعالی پیغمبر خود را بمعراج برد از ایاتی که باو نمود آن بود که در بیت المقدس ارواح پیغمبران را نزد آنحضرت جمع کرد و جبرئیل را امر کرد که اذان گفت و اقامت گفت و در اذان حی علی خیر العمل گفت و حضرت رسول ص پیش ایستاد و پیغمبران همه با او نماز کردند و چون از نماز فارغ شد یا مر الهی از ایشان پرسید که چه چیز گواهی میدهید و چه چیز میپرستید

گفتند

گفتند گواهی میدهیم که خداوندی نیست بجز معبود یکتا و او را شریك در آفرینش و معبودیت نیست و گواهی میدهیم که تو پیغمبر خدایی و بر این اعتقاد عهد و پیمان از ما گرفتند نافع گفت راست گفتی ای ابوجعفر و بسند حسن از آنحضرت ع روایت کرده است که جبرئیل در شب معراج براق را برای حضرت رسول ص آورد و آنحضرت سوار شد و به بیت المقدس رفت و در آنجا دید از برادران خود از پیغمبران علیهم السلام و چون برگشت از معراج اصحاب خود را خبر کرد که من در این شب بمعراج رفتم و وارد بیت المقدس شدم و بر براق سوار شدم و علامت راستی گفتار من آنست که در عرض راه بقافله ابو سفیان رسیدم که از شام میامدند و بر سر فلان منزل فرود آمده بودند و شتر سرخی از ایشان گم شده بود و از پی آن میگردیدند و آن قافله نزد طلوع افتاب داخل خواهد شد و شتر سرخی در پیش آن قافله خواهد بود پس بعضی از کافران بر سبیل استهزا گفتند طرفه سوار تند روی است که در یکشب بشام میرود و بر میگردد و در میان ایشان جمعی هستند که شام را دیده اند اگر راست میگوید وصف بیت المقدس و قندیلها و ستونهای آن و کیفیت بازارهای شام را از او بپرسید تا دروغ او بر شما ظاهر شود چون پرسیدند جبرئیل صورت شام را در برابر آنحضرت بازداشت و هر چه میپرسیدند حضرت نظر میکرد و جواب ایشان میفرمود تا آنکه همه جوابها مطابق آنچه میدانستند شنیدند و ایمان نیاوردند از ایشان مگر اندکی پس حقتعالی این ایه را فرستاد وَمَا تُغْنِي الْآيَاتُ وَالنُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ یعنی نفع نمی بخشند ایات معجزات و ترسانندگان جماعتی را که ایمان نمیاورند و کلینی و شیخ طوسی و ابن بابویه رض روایت کرده اند بسندهای معتبر از حضرت صادق ع که چون در شب معراج حضرت رسول ص مقابل مسجد کوفه رسید جبرئیل گفت که مقابل مسجد کوفه رسیده که مسجد پدر تو ادم است و مصلای پیغمبران است پس فرود او نماز کن و حضرت را فرود آورد و در آنجا دو رکعت نماز کرد و باسمان بالا رفت و در کتاب اختصاص از حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که در شب معراج چون بمعراج باسمان چهارم رسیدم در آنجا قبه دیدم که از آن بهتر ندیده بودم و آن چهار رکن داشت و چهار در داشت و همه از استبرق سبز بود گفتم ای جبرئیل این قبه چیست که در اسمان از این نیکوتر ندیدم جبرئیل گفت ای حبیب من این صورت شهریست که آن را قم میگویند و بندگان مومن خدا در آنجا جمع خواهند شد و انتظار شفاعت محمد ص در روز قیامت خواهند کشید و بر ایشان غمها و المها و اندوهها و الم ها وارد خواهد شد راوی گفت از امام ع پرسیدم که فرج ایشان کی خواهد بود فرمود که وقتی که آب از برای ایشان بر روی زمین ظاهر گردد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که در شبی که مرا بمعراج بردند جبرئیل مرا بر دوش راست خود نشانید و در عرض راه بزمین سرخی رسیدم از زعفران

خوش رنگ تر و از مشک خوشبوتر و در انجا درختی دیدم که کلاه درازی بر سر داشت از جبرئیل پرسیدم که این
چه زمینی است گفت این بقعه ایست که شیعیان وصی تو علی در اینجا خواهند بود پرسیدم که این مرد
پیر کیست گفت ابلیس است میخواهد که ایشان را از ولایت امیر المؤمنین منع کند و بر فسق و فجور
تحریص نماید گفتم ای جبرئیل مرا بسوی آن بقعه فرود بر پس مانند برق جهنده بیک چشم زدن مرا بآن
موضع رسانید و من خطاب کردم با او که قم یعنی برخیز ای ملعون و شریک شو در مال و فرزندان و زنان
دشمنان که ترا بر شیعیان من و شیعیان علی تسلطی نیست پس از آن روز آن شهر را قم نام کردند برای
آنکه آنحضرت با شیطان گفت که قم و سید ابن طاوس بسند معتبر از حضرت رسول صلعم روایت کرده است
که آنحضرت فرمود که شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه جبرئیل ع پای مرا فشرد و چون بیدار شدم
کسی را ندیدم و چون بخواب رفتم بار دیگر پای مرا فشرد و چون بیدار شدم دست مرا گرفت و مرا بر اورد
کرسی گذاشت مانند آشیان مرغان و بیک چشم زدن دیدم که در مکان دیگرم گفت میدانی در کجائی
گفتم نه گفت این بیت المقدس است که حشر خلایق باینجا خواهد بود پس جبرئیل انگشت سبابه را
در گوش راست گذاشت و اذان را دو تا دو تا گفت و در اذان حی علی خیر العمل گفت و اقامه را دو تا دو تا
گفت و در آخرش دو مرتبه قد قامت الصلوة گفت چون فارغ شد نوری از آسمان ساطع شد و بان
نور قبرهای پیغمبران شکافته شد و از هر طرف لبیک گویان بسوی بیت المقدس آمدند پس چهار
هزار و چهار صد و چهارده پیغمبر جمع شدند و صف کشیدند و جبرئیل بازوی مرا گرفت و پیش داشت
و گفت ای محمد نماز کن با پیغمبران که برادران تواند و تو خاتم ایشانی و خاتم اولی است از مختوم و چون بجانب
راست نظر کردم دو ملک ایستاده بودند و چون بجانب چپ خود نظر کردم برادر و وصی خود علی ابن ابیطالب
را دیدم که دو حله سبز پوشیده بود و از هر طرفش دو ملک ایستاده بودند و چون او را دیدم بسیار شاد شدم
و چون از نماز فارغ شدم بنزد ابراهیم ع رفتم و با من مصافحه کرد و دست راست مرا بهر دو دست خود گرفت
و گفت مرحبا ای پیغمبر شایسته و فرزند شایسته و فرستاده شده در زمان شایسته پس علی ابن ابیطالب
علیه السلام آمد و ابراهیم ع بهر دو دست دست راست او را گرفت و مصافحه کرد و گفت مرحبا ای فرزند
شایسته و وصی پیغمبر شایسته چون صبح شد من و علی هر دو در ابطح بودیم و هیچ تعب نکشیده بودم و ابن
بابویه بسند معتبر از حضرت رسول صلعم روایت کرده است که چون جبرئیل مرا باسمان برد دست مرا گرفت
و داخل بهشت کرد و بر مسندی از مسندهای بهشت نشانید و بهی بدست من داد ناگاه به شکافته
شد و از میان آن حوریه بیرون آمد که مژگانش مانند سینه کرکس سیاه بود و گفت السلام علیک یا احمد
السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا محمد گفتم تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت منم راضیه

مرضیه

مرضیه خداوند جبار مرا از سه چیز آفریده است پایین من از مشک و بالای من از کافور است و میان
من از عنبر است و مرا از آب زندگانی خمیر کرده اند خداوند جلیل بمن گفت که باش بهم رسیدم آفریده
شده ام برای پسر عم تو و وصی تو و وزیر تو علی ابن ابیطالب ع و ایضا بسند معتبر روایت کرده است
که شبی جبرئیل برای حضرت چارپایی آورد از استر کوچکتر و از دراز گوش بزرگتر و پاهایش بلندتر از
دستهایش بود و آنچه چشمش کار کند یک گام بود و چون حضرت خواست سوار شود او امتناع کرد جبرئیل
گفت این محمد است چون نام آنحضرت را شنید چنان تواضع کرد که بزمین چسبید پس حضرت سوار
او شد و بهر بلندی که بالا میرفت دستهایش کوتاه و پاهایش بلند میشد پس در تاریکی شب بقافله
بر باری رسیدند که از مال ابو سفیان بود و از صدای بال براق شتران رم کردند و کسی از آخر قافله غلام خود را
که در اول قافله بود ندا کرد که ای فلان شتران رم کردند و فلان شتر بارش افتاد و دستش شکست پس
از آنجا گذشتند تا بیلقا رسیدند حضرت فرمود که ای جبرئیل من تشنه شدم جبرئیل کاسه آبی آورد
و باو داد و آنحضرت تناول نمود پس از آنجا گذشتند و بجماعتی رسیدند که بلاهای آتش بر پاهای
ایشان زده بودند و سرنگون آویخته بودند حضرت پرسید که اینها کیستند جبرئیل گفت اینها گروهی اند
که حقتعالی ایشان را بحلال غنی کرده است و طلب حرام میکنند پس بجمعی رسیدند که بسوزن و ریسمان
آتش بدنهای ایشان را میدوختند پرسید که اینها کیستند جبرئیل گفت اینها بکارت زنان را بزنا
میبرند پس گذشتند و بمردی رسیدند که بسته هیزمی را میخواست بردارد و نمیتوانست برداشت
بسته هیزم دیگر بر بالای آن میگذاشت گفت این کیست جبرئیل گفت این صاحب قرض است که ادای قرض
نمیتواند کرد و دیگر قرض میکند پس گذشتند تا بکوه شرقی بیت المقدس رسیدند حضرت در آنجا باد
بسیار گرمی احساس نمود و صدای مهیبی شنید گفت ای جبرئیل این چه باد بود و این چه صدا بود
جبرئیل گفت آن باد و صدا از جهنم بود پس از جانب راست خود نسیم خوشبوی و صدای نیکویی شنید
و از حقیقت آنها پرسید جبرئیل گفت این شمیم و صدای بهشت است حضرت فرمود که از خدا سؤال میکنم
بهشت را پس از آنجا گذشتند تا بدروازه شهر بیت المقدس رسیدند و در آنجا نصرانی بود که هر شب
دروازه می بست و کلیدها را در زیر سر او میگذاشتند و در آنشب هر چند سعی کردند دروازه بسته نشد
و بنزد او آمدند و گفتند امشب دروازه بسته نمیشود گفت پاسبان را مضاعف کنید و چون داخل
بیت المقدس شدند جبرئیل صخره بیت را برداشت و از زیر آن سه قدح بیرون آوردند قدحی از شیر و قدحی
از عسل و قدحی از شراب و چون قدح شیر و قدح عسل را بانحضرت داد تناول فرمود و چون قدح شراب را داد
فرمود که سیراب شدم و نمیخواهم جبرئیل گفت اگر میآشامیدی امت تو گمراه میشدند و از تو متفرق میشدند

پس در مسجد بیت المقدس نماز کرد و گروهی از پیغمبران با آنحضرت اقتدا کردند و در آن شب با جبرئیل
ملکی فرود آمده بود که هرگز بزمین نیامده بود پس در آنجا نزدیک آنحضرت آمد و گفت یا محمد پروردگارت
ترا سلام میرساند و میگوید که اینها کلیدهای خزانه‌های زمین است اگر میخواهی پیغمبر و بنده باش
و اگر میخواهی کلیدها را بگیر و پیغمبر و پادشاه باش پس جبرئیل اشاره کرد بآنحضرت که تواضع کن آنحضرت
فرمود که میخواهم پیغمبر و بنده باشم و پادشاهی دنیا را نمیخواهم پس از آنجا باسمان رفتند و چون بدر آسمان
اول رسیدند جبرئیل گفت در را بگشایید ملائکه گفتند کیست با تو گفت محمد است ملائکه گفتند نیکو
آمدنی آمده است و چون در را گشودند و داخل شدند آنحضرت بهر گروهی از ملائکه که رسید سلام
کردند بر او و برای او دعا کردند و او را مشایعت کردند پس بمرد پیری رسید که در زیر درختی نشسته بود و کودکان
بسیار بدور او بودند حضرت پرسید که این مرد پیر کیست و این کودکان کیستند جبرئیل گفت این پدر تو ابراهیم
خلیل است و این کودکان اطفال مومنان اند که ایشان را غذا میدهد و تربیت مینماید و چون ایشان
از آنجا گذشتند بمرد پیری رسیدند که بر کرسی نشسته بود و چون بجانب راست خود نظر میکرد میخندید
و شاد میشد و چون بجانب چپ مینگریست اندوهناک میشد و میگریست پرسید که این کیست
جبرئیل گفت که این پدر تو آدم است چون می بیند آنها را که داخل بهشت میشوند از فرزندان شاد میشود
و چون می بیند که داخل جهنم میشوند از فرزندان محزون و گریان میشود پس از آنجا گذشتند و ملکی را
دیدند که بر کرسی نشسته بود پس آن ملک بر آنحضرت سلام کرد و لیکن آن شادی و خوشرویی که از
دیگران مشاهده کرد از او مشاهده نمود فرمود که ای جبرئیل من هیچ ملک نگذشتم مگر از او دیدم آنچه میخواهم
از شادی و سرور بغیر این ملک جبرئیل گفت این مالک خزینه دار جهنم است و او از همه ملائکه خوشروتر
و خوش خوتر بود و چون حقتعالی جهنم را باو سپرد و مشاهده کرد عذابها که خدا برای عاصیان خود
مهیا کرده است دیگر نخندید پس از آنجا گذشت تا بمقام مناجات حقتعالی رسید و پنجاه نماز بر امت
او واجب گردید و بشفاعت حضرت موسی ع استدعای تخفیف نمود تا به پنج نماز رسید و چون در
برگشتن بحضرت ابراهیم ع رسید گفت یا محمد امت خود را از من سلام برسان و خبر ده ایشان را که
بهشت آبش شیرین و خاکش خوشبوست و زمینش ساده و درختانش از سبحان الله و الحمد لله
و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله است پس بگو امت خود را که این ذکرها را بسیار
بگویند تا درختان ایشان در بهشت بسیار شود پس در راه بقافله قریش رسیدند چون حضرت
فرود آمد خبر داد که اهل مکه را از معراج و خبر داد ایشان را از قافله ابو سفیان و رم کردن شتران و شکستن
پای شتر ایشان و فرمود که نزد طلوع آفتاب آن قافله داخل شوند و چون آفتاب طالع شد قافله داخل شدند

وایضا

وایضا حضرت خبر داده بود همه را تصدیق کردند و ابن بابویه و علی بن ابراهیم در حدیث موثق از حضرت صادق ع
روایت کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که شبی در ابطح خوابیده بودم ناگاه صدای بال ملائکه را شنیدم
و میگفت که ای جبرئیل بسوی کدام یک مبعوث شده جبرئیل اشاره بسوی من کرد و گفت بسوی این مبعوث
شده ام و این بهترین فرزندان آدم است و آنکه در دست راست اوست در این و وصی و داماد و خلیفه
اوست در امت او و آن دیگری عموی اوست حمزه که سید شهداست و آن دیگری جعفر است پسر عم
او که دو بال رنگین خدا باو خواهد داد که در بهشت با ملائکه پرواز کند بگذارش که دیده اش بخواب رود و
گوشهایش بشنود و دلش خبردار باشد مثل او مثل پادشاهیست که خانه ساخته باشد و خوانی
گسترده باشد و بنده خود را بخوان خود دعوت کرده باشد پادشاه خداوند عالمیان است و خانه دنیاست
و خوان نعمت حقتعالی بهشت بی انتهاست و او داعی از جانب خداست پس جبرئیل آنحضرت را
برابراق سوار کرد و بسوی بیت المقدس برد و محرابهای پیغمبران را بر آنحضرت عرض کرد و در آنجا نماز
کرد و برگشت و در برگشتن بقافله قریش گذشت و ایشان فرود آمده بودند و شتری از ایشان گم شده
بود و از پی آن شتر میگشتند و ظرف آبی نزد ایشان گذاشته بود حضرت از آن ظرف آب آشامید و
باقی را ریخت و چون برگشت حضرت با اهل مکه فرمود که امشب رفتم بسوی بیت المقدس و آثار و
منازل پیغمبران را دیدم و بقافله قریش گذشتم در فلان موضع و شتر ایشان گم شده بود و آب ایشان را آشامیدم
و بجهنم ابو جهل پرسید که بیت المقدس چند اسطوانه دارد و چند قندیل پس جبرئیل صورت بیت
المقدس را در برابر آنحضرت بازداشت و آنچه پرسیدند جواب فرمود پس گفتند تا قافله بیاید و
گفته‌های ترا معلوم کنیم حضرت فرمود که قافله نزد طلوع آفتاب خواهد آمد و شتر سرخ مویی در پیش
شتران خواهد بود چون صبح شد اهل مکه بسوی عقبه جمع شدند که راستی گفتار آنحضرت را معلوم
کنند چون آفتاب طالع شد قافله پیدا شد بهمان نشانها که فرموده بود و اهل قافله بآنچه حضرت
فرموده بود خبر دادند و با مشاهده آنها کفر و عناد آنها زیاده شد و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس
روایت کرده اند که حضرت رسول ص با حضرت امیر المومنین ع فرمود که یا علی چون مرا باسمان هفتم بردند
و از آنجا بسدرة المنتهی و از آنجا بحجابهای نور و پروردگار من مرا گرامی داشت بمناجات خود در آن جایها
بمن گفت در میان آنها گفت یا محمد گفتم لبیک ای پروردگار و سعدیک تویی با برکت و بلند مرتبه
پس فرمود که بدان که علی امام و پیشوای دوستان من است و نوری است برای هر که اطاعت
من کند و اوست کلمه که لازم متقیان گردانیده ام و هر که او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هر که او را
نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است پس او را بشارت ده باین چون حضرت بزمین آمد علی ع

را بشارت داد بانچه حقتعالی در حق او فرموده بود و امیر المؤمنین ع گفت یا رسول الله آیا قدر من بمرتبهٔ رسیده
که در چنین مکانی مرا یاد کنند حضرت فرمود که بلی یا علی شکر کن پروردگار خود را پس حضرت بسجده افتاد
برای شکر نعمت پروردگار خود و حضرت رسول ص فرمود که سر بردار یا علی که حقتعالی بتو مباهات کرد با ملائکه
خود و بسند دیگر از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسول ص را باسمان بردند جبرئیل ع
آنحضرت را بنهری رسانید که از نور میگفتند چنانچه در قران فرموده است که خَلَقَ الظُّلُمَاتِ وَ
النُّورَ چون بان نهر رسیدند جبرئیل گفت عبور کن با برکت خدا که حقتعالی دیدهٔ ترا منور گردانیده و
در راه ترا گشوده و این نهریست که احدی از این نهر عبور نکرده است نه ملک مقرب و نه پیغمبر مرسل
و هر روز یک مرتبه من در این نهر فرو میروم و بالهای خود را میافشانم و از هر قطره که از بال من میریزد
حقتعالی ملک مقرب خلق مینماید که او بیست هزار رو دارد و بهر زبانی و بهر لغتی سخن میگوید که
اهل لغت دیگر آن را نمیفهمند پس حضرت رسول ص از آن نهر گذشت تا بحجابها رسید و آن پانصد حجابند
که از هر حجاب دیگر پانصد ساله راه است پس جبرئیل گفت پیش برو ای محمد حضرت فرمود که ای جبرئیل
چرا با من نمیایی گفت از این مکان نمیتوانم گذشت و بروایت دیگر گفت اگر بقدر یک انگشت پیشتر
آیم میسوزم حضرت رسول ص پیش رفت آنچه خدا خواست تا آنکه حقتعالی او را ندا کرد که منم محمود
و توئی محمد نام ترا از نام خود اشتقاق کردم هر که با تو وصل کند بمحبت و متابعت من با او وصل میکنم
بلطف و رحمت و هر که از تو قطع کند از او قطع مینمایم لطف و رحمت خود را فرو رو بسوی بندگان
من و خبر ده ایشان را بکرامت من ترا و من هیچ پیغمبر نفرستاده ام مگر برای او وزیری مقرر ساختم و
تو رسول منی و علی وزیر تست و بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که در شب معراج
حقتعالی حضرت رسول را ندا کرد که ای محمد مدت پیغمبری تو منقضی شده است و عمر تو باخر رسید
کی را برای امت خود بعد از خود اختیار کردهٔ حضرت فرمود که پروردگارا من خلق ترا امتحان کردم احدی
را نیافتم که اطاعت من زیاده از علی ابن ابیطالب ع بکند حقتعالی فرمود که من نیز کسی را نیافته ام که
بعد از تو اطاعت من زیاده از او بکند حضرت گفت خداوندا امتحان کردم خلق ترا و نیافتم کسی را که
مرا دوست تر دارد از علی ابن ابیطالب ع حقتعالی گفت که برای من نیز چنین است از من سلام
باو برسان که نشانهٔ راه هدایت است و پیشوای دوستان من است و نوریست برای هر که اطاعت
من بکند و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که بر بال ملکی سوار شدم و از
سدرة المنتهی گذشتم تا بساق عرش در آویختم و از ساق عرش ندا شنیدم که منم خداوندی که بجز من
خداوندی و معبودی نیست و سالم از همه نقصها و عیبها و امان دهنده ام از عذاب خود مؤمنان را و شاهدم

براحوال

بر احوال الخلق و عزیز و غالبم و جبارم و بزرگواری مخصوص منست و بخلق خود مهربان و رحم کننده ام پس خدا
را بدل دیدم نه بدیده و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت
رسول ص فرمود که چون مرا باسمان بالا بردند و داخل بهشت شدم و در آنجا قصری مشاهده کردم از یاقوت
سرخ که بیرونش اندرونش و از اندرونش بیرون را میتوانست دید برای روشنی و صفا و نور آن و در آن
قصر دو قبه بود از مروارید و زبرجد گفتم ای جبرئیل این قصرها از کیست فرمود که برای کسی است که سخن
نیکو گوید و پیوسته روزه باشد و طعام بسیار بخوراند و بعبادت بایستد در شب در هنگامی که مردم در خواب‌اند
و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که گفتم یا رسول الله از امت تو کسی هست که طاقت اینها داشته
باشد فرمود که سخن نیکو آن است که بگوید سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ و پیوسته روزه
داشتن که ماه مبارک رمضان را تمام روزه بدارد و طعام دادن آنست که برای عیال خود تحصیل نماید آنقدر
که ایشان محتاج دیگران نباشند و در شب نماز کردن آن است که نماز خفتن را بجای آورد در هنگامی که یهود و
نصاری و سایر کافران در خوابند و ابن بابویه بسندهای بسیار از حضرت صادق ع روایت کرده است که
حضرت رسول ص فرمود که حقتعالی در شب معراج مرا ندا کرد که یا محمد گفتم لبیک ای پروردگار من پس ندا کرد بدان
که علی پیشوای متقیان و پادشاه مؤمنان است و کشانندهٔ روسفیدان و دست و پاسفیدان است یعنی
شیعیان خود بسوی بهشت و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسالت پناه
فرمود که حقتعالی در شب معراج چون با من سخن گفت و مرا ندا کرد که ای محمد علی حجت من است بعد از تو
بر خلق من و پیشوای اهل طاعت من است هر که فرمان او برد فرمان من برده است و هر که عصیان او کند
عصیان من کرده است پس او را نصب کن برای امت که باو هدایت یابند بعد از تو و بسندهای معتبر
دیگر روایت کرده است که حق تعالی در شب معراج حضرت رسول ص را ندا کرد که یا محمد کی را اختیار کردهٔ
که بعد از تو در میان امت تو جانشین تو باشد حضرت گفت خداوندا تو برای من اختیار کن حقتعالی فرمود
که من اختیار کردم برای تو برگزیدهٔ ترا که علی ابن ابیطالب است و بسند معتبر دیگر از ابن عباس روایت
کرده است که حضرت رسول ص فرمود که مرا از اسمان هفتم بسدرة المنتهی بردند و از آنجا بحجابهای نور
رفتم حق تعالی مرا ندا کرد که ای محمد تو بندهٔ منی و من پروردگار توام پس برای من خضوع کن و پس مرا
عبادت کن و بر من توکل کن و پس بر غیر من اعتماد مکن که من ترا پسندیده ام که بنده و حبیب من و رسول
و پیغمبر من باشی و برادر تو علی را پسندیده ام که خلیفه و مقرب درگاه تو باشد پس او است حجت بر
بندگان من و پیشوای خلق منست و باو شناخته میشوند دوستان و دشمنان و باو جدا میشوند لشکر
شیطان از لشکر من و باو بر پا میشود دین من و باو محفوظ میگردد حدود من و جاری میشود احکام من

و بسبب تو و امامان از فرزندان او رحم میکنم بندگان و کنیزان خود را و بقایم شما آبادان میکردانم زمین
خود را بتسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر خود را و پاک میکردانم زمین را از دشمنان و میراث میدهم
آن را بدوستان خود و باد کلمهٔ کافران را پست و کلمهٔ خود را بلند میکردانم و باو زنده میکردانم بندگان خود را
و شهرهای خود را او براو و بمشیت خود ظاهر میکردانم گنجها و ذخیرهای خود را او را مطلع میکردانم
بر رازهای خود و او را امداد میکنم بملائکهٔ خود که او را تقویت نمایند بر جاری کردانیدن امر من و بلند
کردانیدن دین من اوست ولی حق من و براستی مهدی و هدایت کنندهٔ بندگان من و بسند
معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع گفت که حضرت رسول
فرمود که خداوند عالمیان خلقی نیافریده است که افضل باشد از من و گرامیتر باشد نزد او از من گفتم
یا رسول الله تو بهتری یا جبرئیل فرمود که یا علی بدرستی که حقتعالی تفضیل داده است پیغمبران مرسل را
بر ملائکهٔ مقربین و مرا فضیلت داده است بر جمیع پیغمبران و بعد از من ترا و امامان بعد از ترا
فضیلت داده است بر ملائکه و جمیع خلق و بدرستی که ملائکه خدمتکار ما و خدمتکار محبان
مایند یا علی آنها که حامل عرش اند و آنها که در دور عرش اند تسبیح و تحمید پروردگار خود میکویند و
طلب آمرزش مینمایند برای آنها که ایمان آورده اند بولایت ما یا علی اگر ما نمیبودیم نمیآفرید خدا آدم را
و نه حوا را و نه بهشت را و دوزخ را و نه آسمان را و زمین را و چگونه بهتر نباشیم از ملائکه و حال آنکه پیشی
گرفتیم بر ایشان بسوی معرفت پروردگار خود و تسبیح و تهلیل و تقدیس او زیرا که اول چیزی که حقتعالی
خلق ارواح ما بود پس گویا گردانید ما را بتوحید و تحمید خود پس ملائکه را خلق کرد و چون ایشان ارواح
ما را یک نور دیدند و عظمت نور ما را مشاهده کردند و نور ما را بسیار عظیم شمردند ما سبحان الله
میگفتیم تا ملائکه بدانند که ما خلق مربوب خداییم و حقتعالی منزه است از صفات ما و سایر مخلوقات
پس ملائکه بتسبیح ما تسبیح گفتند و خدا را از صفات ما منزه دانستند و چون عظمت شان
ما را مشاهده کردند ما لا اله الا الله گفتیم تا ملائکه بدانند که ما بندهای خداییم و ما را از خدا ایمان و هرچه
نیست و بغیر او دیگری مستحق پرستیدن نیست و ملائکه بزرگی ما را مشاهده کردند ما الله اکبر
گفتیم تا ملائکه دانستند که خدا از آن بزرگتر است که کسی بزرگواری او را تواند یافت مگر بعید که او
و چون عزت و قوت ما را در ملکوت اعلا مشاهده کردند ما گفتیم لا حول و لا قوة الا بالله تا ملائکه
دانستند که حول و قوة مخصوص خدا است و چون ملائکه مشاهده کردند نعمتهای خدا را بر ما و دانستند
که حقتعالی اطاعت ما را بر همه خلق واجب کردانیده است گفتیم الحمد لله تا ملائکه بدانند که خدا از
ما مستحق شکر و ثناست و بسبب نعمتها که بما کرامت کرده است پس ملائکه گفتند الحمد لله

پس

پس ملائکه ببرکت ما هدایت یافتند بسوی توحید و تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید حقتعالی پس حقتعالی
آدم علیه السلام را خلق کرد و نور ما را در صلب او سپرد و امر کرد که ملائکه او را سجده کنند آدم را برای تعظیم
و تکریم ما پس سجدهٔ ایشان بندگی خدا بود و اکرام و اطاعت آدم بود برای آنکه ما در صلب او بودیم
و چگونه ما افضل نباشیم از ملائکه و حال آنکه سجده کردند همه ایشان برای آدم و چون مرا باسمان بردند
جبرئیل اذان و اقامه گفت دو تا دو تا و گفت پیش بایست ای محمد گفتم ای جبرئیل من بر تو پیشی گیرم
گفت آری زیرا که حقتعالی پیغمبران خود را بر ملائکه فضیلت داده است و ترا بخصوص بر همه خلق زیادتی
داده است پس من پیش رفتم و ایستادم و با ایشان نماز کردم و این را برای فخر نمیگویم که چون بحجابهای
نور رسیدم جبرئیل گفت پیش رو یا محمد و خود ایستاد گفتم ای جبرئیل در چنین موضعی از من جدا میشوی
گفت یا محمد این منتهای حدیست که خدا برای من قرار داده اگر از اینجا در گذرم بالهای من میسوزد بسبب نزدیکی
کردن از حدهای پروردگار من پس مرا در دریاهای نور غوطه دادند و در حجاب انوار خداوند جبار شنا کردم
تا رسیدم بانجا که خدا میخواست که مرا بانجا بالا برد از علو ملک خود پس ندا از جانب اعلا بمن رسید
که یا محمد گفتم لبیک و سعدیک ای پروردگار من پس ندا رسید که ای محمد تویی بندهٔ من و من پروردگار
توام مرا عبادت کن و بر من توکل کن بدرستی که تویی نور من در عباد من و رسول من بسوی خلق من و حجت
من بر بندگان من برای تو و هر که ترا متابعت کند آفریدم بهشت خود را و برای هر که ترا مخالفت کند آفریدم
آتش را و برای اوصیای تو واجب کردانیدم کرامت خود را و برای شیعیان ایشان واجب کردانیدم ثواب خود را
گفتم ای پروردگار اوصیای مرا تعیین فرما که ایشان را بشناسم فرمود که ای محمد اوصیای تو آنهایند که نامهای
ایشان بر ساق عرش نوشته است چون نظر کردم بساق عرش دوازده نور دیدم و در هر نور سطری سبز دیدم
که در آن سطر نام یکی از اوصیا نوشته بود اول ایشان علی بن ابیطالب بود و آخر ایشان مهدی امت من
گفتم پروردگارا اینها اوصیای منند بعد از من فرمود که یا محمد اینها دوستان من و اوصیا و بزرگان خلایق
و برگزیدگان و حجتهای من اند بعد از تو بر بندگان من و ایشان اوصیا و خلیفه های تو اند و بهترین خلق
منند بعد از تو بعزت و جلال خود سوگند میخورم که دین خود را بایشان ظاهر کردانم و کلمهٔ خود را بایشان
بلند کردانم و باخر ایشان زمین را از دشمنان خود پاک کردانم و مشرق و مغرب زمین را بتصرف او در آورم
و بادها را مسخر او کردانم و ابرهای صعب را برای او ذلیل کردانم که بر آنها سوار شود و بهر جا که خواهد از آسمان
و زمین برود و او را بلشکرهای خود یاری کنم و بملائکهٔ خود مدد کنم تا آنکه دعوت من بلند کردد و همه خلق بر
یگانه پرستی من جمع شوند پس پادشاهی او را دایم و مستمر کردانم و دولت حق را در دوستان خود و پیشوایان
دین قرار دهم که دست بدست کردانند تا روز قیامت و ایضا بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق

و ابن عباس روایت کرده است که روزی عایشه نزد حضرت رسول آمد و آنحضرت حضرت فاطمه را
در دامن خود نشانیده بود و میبوسید عایشه گفت چرا این دختر بزرگ را اینقدر میبوسی و بچه سبب
از او اظهار محبت میکنی حضرت فرمود که ای عایشه در شب معراج چون بآسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان
و اقامه گفت و مرا پیش داشت و با اهل آسمان چهارم نماز کردم و چون بجانب راست خود نظر کردم حضرت
ابراهیم را در باغی از باغهای بهشت دیدم که گروهی از ملائکه او را در میان گرفته بودند و چون بآسمان ششم
برآمدم ندائی از جانب اعلا شنیدم که ای محمد نیک پدریست پدر تو ابراهیم و نیک برادریست برادر تو
علی و چون بحجابهای عظمت و جلال رسیدم جبرئیل مرا گرفت و مرا داخل بهشت کرد و در بهشت درختی
از نور دیدم که در زیر آن درخت دو ملک حلهها و زیورها بر هم می پیچیدند گفتم ای حبیب من جبرئیل
این درخت از کیست گفت از برادرت علی بن ابیطالب است و این دو ملک برای او حله و زیور
می پیچند و جمع میکنند تا روز قیامت چون پیشتر رفتم رطبی برای من آوردند که از مسکه نرمتر و از مشک
خوشبوتر و از عسل شیرینتر بود رطب را گرفتم و خوردم و آن رطب نطفه شد در پشت من و چون
بزمین آمدم با خدیجه نزدیکی کردم و او بفاطمه حامله شد پس فاطمه حوریه است بصورت انسان هر
گاه مشتاق بهشت میشوم فاطمه را میبوسم و میبویم که ریحانه بهشت است و بروایت دیگر هر وقت
که او را میبویم بوی درخت طوبی از او میشنوم و ایضا بسند معتبر از امام زاده عبد العظیم روایت
کرده است که او از امام محمد تقی که حضرت امیر المؤمنین ع گفت که روزی من و فاطمه بخدمت حضرت
رسول رفتیم آنحضرت بسیار میگریست گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چه چیز سبب
گریه تو شده است فرمود که یا علی شبی که مرا بآسمان بردند زنی چند از امت خود را در عذاب دیدم
عذاب شدیدی و گریه من برای ایشان است زنی را دیدم که بموی سر آویخته بودند و مغز سرش
میجوشید و زنی را دیدم که بزبان آویخته بودند و زنی را دیدم که گوشت بدن خود را میخورد و آتش
در زیرش شعله میکشید و زنی را دیدم که پاهایش را با دستهایش بسته بودند و مارها و عقربها
را بر او مسلط کرده بودند و زنی را دیدم که کور و کر و لال بود و در تابوت آتش کرده بودند او را
و مغز سرش از بینی او بیرون آمده بود و بدنش از خوره و پیسی پاره پاره میشد و زنی را دیدم
که بپاهایش آویخته بودند در تنور آتش و زنی را دیدم که گوشت بدن او را از پیش و از پس میبریدند
بمقراضهای آتش و زنی را دیدم که دستهایش را میسوختند و امعای خود را میخورد و زنی را دیدم که سرش
مانند سر خوک و بدنش مانند بدن خر بود و هزار هزار نوع عذاب بود و زنی را دیدم بصورت سگ
و آتش در دبرش داخل میکردند و از دهانش بیرون میآمد و ملائکه سر و بدنش را بگرزها میزدند فاطمه ع

گفت

گفت ای حبیب من و نور دیده من مرا خبر ده که عمل و سیرت ایشان چه بود که حق تعالی این انواع عذاب را بر ایشان
مسلط گردانید حضرت فرمود که ای دختر گرامی آن زنی که بموی آویخته بودند موی خود را از مردان نمیپوشید
و آنکه بزبان آویخته بودند بزبان آزار شوهر خود میکرد و آنکه بزبان آویخته بودند بزبان آزار شوهر خود
میکرد و آنکه به پستان آویخته بودند مانع شوهر میشد از جماع کردن با او و آنکه بپاها آویخته بودند
از خانه بی رخصت شوهر بیرون میرفت و آنکه گوشت بدن خود را میخورد برای نامحرم زینت میکرد و
آنکه دستهایش را با پاهایش بسته بودند خود را نمی شست و جامههایش را پاک نمیکرد و غسل
حیض و جنابت نمیکرد و بدنش را از نجاست ها طاهر نمیکرد و نماز را سبک میشمرد و آن کور و کر
و لال فرزندان زنا بهم رسانیده و بگردن شوهر خود میانداخته و آنکه گوشت بدنش را بمقراض میبریدند
خود را بمردان مینموده که با او رغبت نمایند و آنکه دو دستش را میسوختند و رودههای خود را میخورد
قواده بوده و مرد و زن را بحرام بیکدیگر میرسانیده و آنکه سرش سر خوک بود و بدنش بدن خر بود او
سخن چین و دروغگوی بوده و آنکه بصورت سگ بود و آتش در دبرش میکردند او خواننده و نوحه کننده
و حسود بوده پس حضرت فرمود که وای بر زنی که شوهر خود را بخشم آورد و خوشا حال زنی که شوهر خود را
راضی دارد و بسند معتبر از حضرت امام حسن عسکری ع روایت کرده است که روزی حضرت امام
جعفر صادق ع احوال شخصی از اصحاب خود را پرسید گفتند او بیمار است حضرت بعیادت او رفت و او را
نزدیک بمردن یافت فرمود که ظن خود را نیکو گردان بپروردگار خود گفت ظن من بپروردگار من نیک است
و لیکن غم دختران خود را دارم حضرت فرمود که آنکسی را که برای مضاعف گردانیدن حسنات و محو کردن سیئات
امید داری اصلاح حال بنات خود را نیز از او امیدوار باش مگر نشنیدهای که حضرت رسول ص فرمود که در شب
معراج چون بسدرة المنتهی رسیدم بعضی از شاخهای آن را دیدم که از آن پستانها آویخته بود و از بعضی
از آن پستانها شیر میریخت و از بعضی عسل و از بعضی روغن و از بعضی شبیه بآرد گندم سفید و از بعضی
جامهها و از بعضی مانند میوه سدر پس بخاطر خود گفتم که آیا اینها در کجا قرار میگیرند در آن وقت جبرئیل
با من نبود که از او سؤال کنم زیرا که او در مرتبه خود مانده بود و من از درجه او بالاتر رفتم پس حق تعالی مرا
ندا کرد که ای محمد اینها غذای دختران و پسران امت تست پس بگو با پدران دختران که دلتنگ مباشند
برای پریشانی احوال دختران خود زیرا که چنانچه ایشان را آفریدهام روزی ایشان را میدهم و بسندهای
معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که در شب معراج
در آسمان سیم مردی را دیدم نشسته و یک پای او در مشرق بود و یک پای او در مغرب و لوحی در دست داشت
و در او نظر میکرد و سر خود را حرکت میداد گفتم یا جبرئیل این کیست گفت این ملک موت است و بسند

معتبر دیگر از حضرت امام حسین ع روایت کرده است که فرمود که از جدم رسول خدا شنیدم که گفت
در شب معراج در میان عرش ملکی را دیدم که در دستش شمشیری از نور بود و بآن بازی میکرد چنانچه
حضرت امیرالمؤمنین ع بذوالفقار بازی میکرد در جنگ ملائکه هرگاه مشتاق
لقای امیرالمؤمنین ع میشدند بروی آن ملک نظر میکردند گفتم پروردگارا این برادر و پسر عم من علی
ابن ابیطالب است حقتعالی ندا کرد که ای محمد این ملکیست که بر صورت علی آفریده‌ام که در میان عرش
مرا عبادت میکند و ثواب حسنات و تقدیس و تسبیح او برای علی ابن ابیطالب است تا روز قیامت
و بسند معتبر روایت کرده است که حبیب سجستانی از امام محمد باقر ع پرسید از تفسیر این آیه ثم
دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی حضرت فرمود که ای حبیب یعنی نزدیک شد بجناب حق تعالی
بقرب معنوی پس بسیار نزدیک شد پس بود بقدر دو نیم کمان یا نزدیکتر پس خدا وحی فرستاد باو در آن مکان
رفیع آنچه خواست ای حبیب بدرستی که رسول خدا صلی الله چون فتح مکه نمود خود را در عبادت حقتعالی
بسیار تعب میفرمود برای شکر نعمتهای او و پس روزی طواف بسیار کرد و علی ابن ابیطالب ع با آنحضرت
بود و چون تاریکی شب ایشان را فرا گرفت برای سعی بجانب صفا رفتند و چون از صفا فرود آمدند
متوجه مروه شدند از آسمان نوری فرود آمد و ایشان را فرا گرفت که کوه های مکه همه از آن نور روشن شدند
و دیدهای ایشان از مشاهده آن خیره شد و وحشت عظیم عارض شد و چون بجانب مروه بالا رفتند
حضرت رسول ص سر بجانب آسمان بلند کرد و انار در بالای سر خود دید و دست بلند کرد و هر دو را گرفت
پس حقتعالی او را ندا کرد که یا محمد اینها از میوهای بهشت‌اند و نمیتوانند خورد از اینها مگر تو و وصی تو
علی ابن ابیطالب پس حضرت رسول یکی را تناول نمود و یکی را علی ع تناول نمود پس جبرئیل
حضرت رسول ص را باسمان برد تا نزدیک سدرة المنتهی رسانید و جبرئیل ایستاد و حضرت را گفت
که پیش برو که من یارای آن ندارم که از این بیشتر بیایم و حضرت باقر ع گفت که آن درخت را برای آن سدرة
المنتهی میگویند که اعمال اهل زمین را ملائکه حافظان اعمال بآنجا میبرند و حفظه کرام برره در زیر آن درخت‌اند و آنجا
ملائکه کاتبان اعمال بالا میبرند آنها میگیرند و در الواح سماویه ثبت مینمایند و چون حضرت در سدرة المنتهی
نظر کرد دید که شاخهای آن درخت بزیر عرش رسید و دور عرش را فرو گرفته پس تجلی از انوار عظمت و جلال
خداوند جبار برای آنحضرت تجلی کرد که دیده اش از دهشت آن نور بازماند و اعضایش بلرزید پس حقتعالی
دلش را محکم گردانید و دیده اش را قوت و نور دیگر بخشید تا آنکه از آیات پروردگار خود دید آنچه دید و از
خطابهای پروردگار خود شنید آنچه شنید و چون برگشت باز بزیر سدرة المنتهی رسید جبرئیل را در آنجا
باز دیگر دید چنانچه حقتعالی فرموده است ولقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی و مراد آنست که باز

دیگر

دیگر جبرئیل را دید نه خدا را بروشی که سنیان میگویند پس خدا را بدیده دل دید و بدیده سر آیات بزرگ
پروردگار خود را دید که هیچ پیغمبر او را ندیده بود و نخواهد دید پس حضرت باقر ع فرمود که کنگهای درخت سدرة
المنتهی بقدر صد ساله راه است از روزهای دنیا و هر برگی از آن تمام اهل دنیا را میپوشاند و خدا ملکی
چند آفریده که موکلند بدرختان زمین پس هیچ درختی از خرما و غیر آن در زمین نیست مگر با آن ملکی هست
که آن درخت را و میوه اش را محافظت مینماید و آن ملک اگر با او نباشند هر آینه درندگان و جانوران زمین
در هنگام میوه او را فانی کنند و باین سبب حضرت رسول ص منع کرد مسلمانان را که در زیر درخت میوه دار
بول و غایط نکنند و باین سبب آدمی را انس میباشد بدرخت میوه دار در وقت میوه زیرا که ملائکه نزد آن
حاضر میباشند و بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدند که بچه سبب در نماز
شام و خفتن و صبح بلند میخوانند قرائت را و در سایر نمازها آهسته میخوانند فرمود زیرا که چون حضرت
رسول ص را باسمان بردند اول نمازی بود که حقتعالی بر آنحضرت واجب گردانید نماز ظهر روز جمعه بود پس
ملائکه را با آنحضرت ضم کرد که باو اقتدا کردند و آنحضرت را فرمود که قرائت را بلند بخواند تا فضیلت
او بر ملائکه ظاهر گردد پس نماز عصر را بر او واجب گردانید و کسی از ملائکه را با او ضم نکرد و امر کرد که آهسته بخواند
زیرا که احدی پشت سر او نبود که بشنود پس نماز شام و خفتن را واجب گردانید و ملائکه را فرمود که باو
اقتدا کردند و آنحضرت را امر کرد که بلند بخواند تا ایشان بشنوند و چون نزدیک صبح بزمین آمد نماز صبح
را بر او واجب گردانید و امر کرد که آنحضرت با مردم نماز کند و قرائت را بلند بخواند تا فضیلتش بر مردم ظاهر
شود چنانچه بر ملائکه ظاهر شد پس از آنحضرت پرسید که بچه علت تسبیح در دو رکعت آخر بهتر است از قرائت
سوره حمد فرمود زیرا که بر حضرت رسول ص نوری در دو رکعت آخر از انوار عظمت الهی جلوه کرد که آنحضرت را
دهشتی عارض شد و گفت سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و باین علت تسبیح افضل
از قرائت شد و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امام موسی ع پرسیدند که بچه علت در
نماز یک رکوع و دو سجده مقرر شده است حضرت فرمود که اول نمازی که حضرت رسول ص ادا نمود در پیش
عرش الهی بود زیرا که چون آنحضرت را در شب معراج باسمانها بردند و بنزد عرش رسید حقتعالی آنحضرت
را ندا کرد که ای محمد نزدیک چشمه صاد بیا و مساجد خود را بشو و پاک گردان و برای پروردگار خود نماز
کن پس حضرت بنزدیک آن چشمه رفت و وضوی کامل بجای آورد و در خدمت پروردگار خود ایستاد
پس حقتعالی امر نمود او را که افتتاح نماز کن چون تکبیر گفت فرمود که یا محمد بخوان بسم الله الرحمن الرحیم تا آخر
سوره حمد پس فرمود که سوره توحید بخوان چون حضرت سوره توحید را تمام کرد سه نوبت گفتند کذلک الله
ربی پس حقتعالی فرمود که یا محمد رکوع کن برای پروردگار خود چون برکوع رفت فرمود که بگو سبحان ربی العظیم و بحمده

وحضرت سه مرتبه گفت پس فرمود که سر بردار چون راست ایستاد فرمود که سجده کن پروردگار خود را چون بسجده
رفت گفت بگو سبحان ربي الاعلى وبحمده وچون سه مرتبه گفت فرمود که راست بنشین یا محمد چون درست
نشست جلالت پروردگار خود را بیاد آورد وباز پروردگار خود باز بسجده رفت وسه مرتبه تسبیح گفت پس ندا
رسید که درست بایست وقراءت کن پس باز امر برکوع وسجود کرد آنحضرت را وچون سجده اول را بجا آورد
باز جلالت پروردگار خود را بیاد آورد وبار دیگر بسجده رفت پس حقتعالی فرمود که سر بردار خدا ترا ثابت بدارد
وتشهد بخوان وچون تشهد را تمام کرد حقتعالی ندا کرد که سلام کن پس آنحضرت بر پروردگار خود سلام کرد
وخداوند جبار آنحضرت را جواب سلام گفت وفرمود که وعليك السلام ای محمد بنعمت من قوت یافتی
بر طاعت من وبعظمت خود ترا بدرجه پیغمبری رسانیدم وحبیب خود گردانیدم پس حضرت امام موسی
ع فرمود که آنچه خدا امر کرده در هر رکعت یک رکوع ویک سجود بود وچون بسبب تذکر عظمت الهی حضرت سجده
دیگر اضافه نمود خدا آن را نیز واجب گردانید پس از حضرت پرسیدند که صاد کدام است فرمود که چشمه ایست
که از رکنی از رکنهای عرش الهی منفجر است که آن را ماء الحیوة میگویند یعنی آب زندگانی چنانچه فرموده است که
ص والقرآن ذي الذكر وبسند معتبر روایت کرده است که از حضرت رسول پرسیدند که چه علت
تکبیر در افتتاح نماز هفت مرتبه سنت شده است وچه علت در رکوع سبحان ربي العظيم وبحمده میگویند
ودر سجود سبحان ربي الاعلى وبحمده میگویند حضرت فرمود که حق تعالی آسمانها را هفت آفریده وزمین
ها را هفت آفریده وحجابها را هفت آفریده وچون حضرت رسول بمعراج رفت وبمرتبه قاب قوسین رسید
ویک حجاب از حجابهای هفت گانه از برای او گشوده شد یک مرتبه الله اکبر گفت وهمچنین هر یک حجاب که
گشوده میشد یک مرتبه الله اکبر میگفت تا آنکه هفت حجاب از او گشوده شد وهفت مرتبه الله اکبر گفت وچون
نماز معراج مومن است لهذا در اول نماز مقرر کرده اند که هفت مرتبه الله اکبر بگویند تا حجابهای که سبب بعد
از جناب مقدس الهی گردیده از میان برداشته شود وچون حضرت رسول بعد از رفع حجابها انوار عظمت وجلال
حقتعالی بر دلش جلوه کرد اعضایش بلرزید وبرکوع افتاد وگفت سبحان ربي العظيم وبحمده وچون سر از رکوع بر
داشت نوری از آن عظیمتر بر او جلوه کرد پس بسجده افتاد وگفت سبحان ربي الاعلى وبحمده وچون هفت
مرتبه این ذکر را گفت وحشتش ساکن گردید وبدین سبب مقرر شد که این ذکرها در رکوع وسجود گفته شود
وبسند معتبر دیگر روایت کرده اند از حضرت امام جعفر صادق ع پرسیدند که چه علت حضرت رسول از مسجد شجره
احرام بحج بست ودر موضع دیگر نبست حضرت فرمود که زیرا که در شبی که آنحضرت را بمعراج بآسمان بردند
چون محاذی مسجد شجره رسید حقتعالی ندا کرد که یا محمد گفت لبیک حقتعالی فرمود که آیا ترا یتیم
نیافتم پس ترا جا دادم وترا گم شده نیافتم پس هدایت کردم بسوی تو حضرت گفت ان الحمد والنعمة لك

والملك

والملك لا شريك لك لبيك پس باین سبب آنحضرت احرام از مسجد شجره بست نه از موضع دیگر
شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حقتعالی مرا
پنج فضیلت عطا کرد وعلی را پنج فضیلت عطا کرد مرا کلمات جامعه داد وعلی را علوم جامعه داد ومرا
پیغمبر گردانید واو را وصی من گردانید ومرا کوثر بخشید واو را سلسبیل بخشید ومرا وحی عطا کرد و
او را الهام عطا کرد ومرا بآسمان بردند ودرهای آسمان وحجابها را برای او گشود که او بسوی من نظر میکرد ومن بسوی
او نظر میکردم پس حضرت رسول گریست من گفتم پدر ومادرم فدای تو باد چرا گریه میکنی گفت ای
پسر عباس اول سخنی که حقتعالی بمن گفت این بود که ای محمد نظر کن بزیر خود چون نظر کردم دیدم که حجابها
شکافته شده ودرهای آسمان گشوده شده وعلی را دیدم که سر بسوی آسمان بلند کرده وبسوی من نظر
میکند پس علی با من سخن گفت ومن با او سخن گفتم وپروردگار من با من سخن گفت گفتم یا رسول
الله چه سخن با تو گفت حقتعالی فرمود که ای محمد گردانیدم من علی را وصی تو ووزیر تو وخلیفه تو بعد
از تو اعلام کن او را که اینک سخن ترا میشنود پس من در همان جائی که در خدمت پروردگار خود ایستاده
بودم آنچه فرمود بعلی گفتم وعلی مرا جواب گفت که قبول کردم واطاعت نمودم پس حقتعالی امر کرد ملائکه را که
بر علی سلام کنند وهمه بر او سلام کردند وعلی جواب سلام ایشان داد وملائکه را دیدم که شادی میکردند
بجواب سلام او وهیچ گروهی از ملائکه آسمان نگذشتم مگر آنکه مرا تهنیت ومبارکباد میگفتند برای
خلافت علی وبا من گفتند که یا محمد بخداوندی که ترا براستی فرستاده است سوگند که شادی بر جمیع
ملائکه داخل شد بآنکه حقتعالی پسر عم ترا خلیفه تو گردانید ودیدم که حاملان عرش الهی سرها بزیر افکنده بودند
بجانب زمین گفتم ای جبرئیل چرا حاملان عرش اعلى سرها از مناظره رفعت واصطفا بیرون کرده بسوی
زمین میکنند جبرئیل گفت یا محمد هیچ ملکی از ملائکه نماند که بسوی علی نظر نکرده در این وقت از روی شادی
وفرح مگر حاملان عرش که ایشان الحال از جانب خداوند ذو الجلال مرخص شدند که بسوی آنحضرت نظر
کنند وچون بزمین آمدم آنچه دیده بودم علی مرا خبر میداد پس دانستم که بهر مکان که من رفته بودم برای علی
حجب را گشوده بودند که او نیز دیده بود وعیاشی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که
حضرت رسول نماز خفتن را در زمین کرد وبر ملکوت سموات عروج نمود وپیش از صبح بزمین برگشت
ونماز صبح را در زمین ادا کرد وبسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت
رسول فرمود که در شب معراج چون بزمین برگشتم با جبرئیل گفتم که آیا حاجتی داری گفت حاجت من آنست
که خدیجه را از جانب خدا واز جانب من سلام برسانی چون حضرت سلام حقتعالی وجبرئیل را بخدیجه رسانید
خدیجه گفت خداوند من سلام است وسلامها بسوی او بر میگردد وبر جبرئیل باد سلام ودر کتب معتبره اهل

سنت روایت کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که شبی که مرا باسمان بردند در اسمان چهارم ملکی را دیدم
که بر منبری از نور نشسته است و ملائک بسیار بر دور او جمع شده اند گفتم ای جبرئیل این ملک کیست جبرئیل
گفت نزدیک او برو و بر او سلام کن چون نزدیک رفتم و سلام کردم دیدم که برادر و پسرعم من علی بن ابی
طالب بود گفتم ای جبرئیل علی پیش از من باسمان امده است جبرئیل گفت ای محمد ملائکه بحق تعالی شکایت
کردند شوق لقای علی را پس حق تعالی این ملک را از نور روی علی خلق کرد و ملائکه در هر شب جمعه
هفتاد مرتبه او را زیارت میکنند و تسبیح و تقدیس حقتعالی مینمایند و ثواب انرا بدوستان علی هدیه
میکنند و در مناقب خوارزمی که از کتب معتبره سنیان است روایت کرده است که از حضرت رسول
پرسیدند که حقتعالی در شب معراج بچه لغت با تو سخن گفت حضرت فرمود که در ان شب خدا
بلغت علی بن ابیطالب مرا خطاب کرد و مرا الهام کرد که گفتم پروردگارا تو مرا خطاب کردی یا علی با من
سخن گفتی حقتعالی فرمود ای احمد من شبیه باشیا نیستم و مثل و مانند ندارم و مرا بدیگران قیاس
نمیتوان کرد ترا از نور خود افریدم و علی را از نور تو افریدم و چون میدانم که هیچکس را از علی دوست تر
نمیداری پس بصدا و لغت علی با تو سخن گفتم تا دل تو مطمئن گردد و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت
صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که چون در شب معراج داخل بهشت شدم زمین
های سفید ساده دیدم و ملکی چند دیدم که قصرها می ساختند با خشتی از طلا و خشتی از نقره و گاهی
دست باز میکردند و می ایستادند پرسیدم از ایشان که چرا گاهی میسازید و گاهی دست باز میدارید
گفتند انتظار خرجی میکشیم پرسیدم که خرجی شما چیست گفتند گفتن مومن در دنیا سبحان الله والحمد
لله ولا اله الا الله والله اکبر هرگاه این ذکرها را بگوید ما بنا میکنیم و هرگاه ترک میکند ما نیز ترک میکنیم و شیخ
طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسالت ص با حضرت امیر المومنین ع گفت
که یا علی در شبی که مرا باسمان بردند در هر اسمان مرا استقبال کردند و ملائکه بشارتهای بسیار گفتند تا انکه ملاقات
کرد مرا جبرئیل با گروه بسیار از ملائکه و گفتند اگر جمع میشدند امت تو بر محبت علی خدا جهنم را نمی افرید یا علی
بدرستی که حقتعالی ترا حاضر گردانید با من در هفت موطن اول در شبی که مرا باسمان بردند جبرئیل گفت
یا محمد کجاست برادر تو علی گفتم او را در زمین گذاشتم گفت دعا کن تا خدا بیارد او را از برای تو چون دعا کردم ناگاه
ترا با خود دیدم ناگاه ملائکه را دیدم که صفها کشیده بودند گفتم ای جبرئیل اینها کیستند گفت اینها گروهی چنداند که
حقتعالی با ایشان مباهات خواهد کرد بتو در روز قیامت پس نزدیک ایشان رفتم و با ایشان سخن گفتم از حال
گذشته و اینده تا روز قیامت دویم در مرتبه دویم که مرا بعرش بردند جبرئیل گفت یا محمد برادر تو کجاست گفتم او را
در زمین گذاشتم گفتم خدا را بخوان تا او را نزد تو اورد چون دعا کردم مثال ترا نزد خود دیدم و پرده های هفت اسمان

از

از پیش دیده من برخاسته شد تا دیدم ساکنان جمیع ملکوت سموات را و هر ملکی که در هر جای اسمان بود مشاهده
کردم و همه را تو نیز مشاهده نمودی سیم وقتی که حقتعالی مرا بر جن مبعوث گردانید جبرئیل گفت برادر تو کجاست
گفتم او را بجای خود گذاشته ام گفت خدا را دعا کن تا او را نزد تو بیاورد چون دعا کردم تو نیز نزد من حاضر شدی
پس انچه گفتم با ایشان همه را تو شنیدی و حفظ کردی چهارم حقتعالی مرا مخصوص گردانید بلیلة القدر و ترا
با من در ان شریک گردانید پنجم چون با حقتعالی در ملا اعلی مناجات کردم مثال تو با من بود پس از برای
تو از خدا هر چه برای امتی را سوال کردم همه را بتو عطا کرد بغیر از پیغمبری که گفت بعد از تو پیغمبری نمیباشد ششم چون
به بیت المعمور طواف کردم مثال تو با من عطا بود و چون پیغمبران در عقب من نماز کردند مثال تو در عقب
سر من بود هفتم در هنگام رجعت که گروه کافران را هلاک گردانم تو با من خواهی بود یا علی حقتعالی مرا بر جمیع
مردان عالم فضیلت داده و ترا بعد از من بر ایشان فضیلت داده پس فاطمه را بر جمیع زنان عالم زیادتی داده
پس حسن و حسین و امامان از ذریه حسین را بعد از من و ترا بر جمیع مردان عالمیان فضیلت داده یا علی
نام ترا با نام خود مقرون یافتم در چند موطن و وحشت انس من گردید ۱ در شب معراج چون بیت المقدس
رسیدم بر صخره بیت المقدس نوشته دیدم که لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره و نصرته به یعنی
محمد را تقویت کردم بوزیر او و یاری کردم او را بار گفتم یا جبرئیل کیست وزیر من گفت علی بن ابیطالب ع
دویم چون بسدرة المنتهی رسیدم در انجا نوشته دیدم لا اله الا انا وحدی و محمد صفوتی من خلقی
ایدته بوزیره و نصرته به گفتم یا جبرئیل وزیر من کیست گفت علی ابن ابیطالب ع سیم چون از
سدرة المنتهی گذشتم و بعرش پروردگار عالمیان رسیدم در قائمه از قائمه های عرش نوشته بود لا اله الا
الله انا الله وحدی محمد حبیبی و صفوتی من خلقی ایدته بوزیره واخیه و نصرته به و سید ابن طاوس
بسند معتبر از حضرت امیر المومنین ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که شبی در حجر اسمعیل
خوابیده بودم ناگاه جبرئیل نزد من امد و مرا از روی لطف حرکت داد و گفت یا محمد برخیز و سوار شو که ترا پروردگار
تو نزد خود طلبیده است و چهارپایی اورده بود از استر کوچکتر و از دراز گوش بزرگتر و گامش بقدر بینایی او
بود و دو بال داشت از جوهر و نامش براق بود پس بر ان سوار شدم و چون بعقبه رسیدم مردی را دیدم که
ایستاده بود و موهای سرش بر دوشهایش افتاده بود و چون بسوی من نظر کرد گفت السلام علیک
یا اول السلام علیک یا اخر السلام علیک یا حاشر جبرئیل گفت که جواب سلامش بگو گفتم و علیک
السلام و رحمة الله و برکاته و چون بمیان عقبه رسیدم مرد سفیدموی پیچیده مویی را دیدم چون نظرش
بر من افتاد سلام کرد مانند سلام ان مرد اول و بر حضت جبرئیل من جواب گفتم پس ان مرد سه مرتبه گفت
نگاه دار حرمت وصی خود را علی بن ابیطالب که مقرب پروردگار است و چون به بیت المقدس رسیدم در انجا

مردی را دیدم از همه کس خوشروتر و سفیدتر و خوش قامت‌تر پس همان نحو بر من سلام کرد و من با امر جبرئیل
جواب سلام او گفتم پس پرسیدم جبرئیل گفت یا محمد نگاه دار حرمت وصی خود علی بن ابیطالب را که مقرب پروردگار
است و امین بر حوض کوثر و صاحب شفاعت بهشت است پس از براق فرود آمدم و جبرئیل دست مرا گرفت
و داخل بیت المقدس گردانید و مسجد پر بود از گروهی که ایشان را نمی‌شناختم و مرا از صفها گذرانیدند ناگاه ندائی
از بالای سر خود شنیدم که پیش بایست یا محمد پس جبرئیل مرا پیش داشت و با ایشان نماز کردم پس از آنجا
نردبانی از مروارید سفید بسوی آسمان اول گذاشتند و جبرئیل دست مرا گرفت و بسوی آسمان اول بالا برد
و چون نزدیک آسمان رسیدم آسمان را مملو دیدم از پاسبانان و شهابها و چون جبرئیل در آسمان اول را
کوبید ملائکه گفتند کیست گفت منم جبرئیل گفتند همراه تو کیست گفت محمد است گفتند مبعوث
گردیده است گفت بلی پس در را گشودند و گفتند مرحبا ای برادر بزرگوار ای خلیفه پروردگار و ای برگزیده خداوند جبار توئی خاتم پیغمبران و بعد از تو پیغمبری نخواهد بود پس از آنجا نردبانی از یاقوت که بعد
بزبرجد سبز مزین کرده بودند گذاشتند و بران نردبان بالا رفتم تا با آسمان دوم رسیدم و چون جبرئیل
در زد ملائکه سؤال کردند بنحوی که در آسمان اول شد و چون در گشودند مرا مرحبا گفتند و بشارتها دادند
پس از آنجا نردبانی از نور گذاشتند که انواع نورها بان احاطه کرده بود جبرئیل گفت یا محمد ثابت قدم باش
خدا ترا هدایت کند و همچنین از آسمانی تا آسمان دیگر بالا میرفتم تا با آسمان هفتم رسیدم ناگاه صدائی عظیم
شنیدم گفتم ای جبرئیل این چه صداست گفت یا محمد این صدای درخت طوبی است و از اشتیاق
تو چنین صدا میکند پس مرا وحشتی عظیم عارض شد و جبرئیل گفت یا محمد نزدیک رو بسوی پروردگار خود که
بمکانی رسیده که هیچ مخلوقی باین مکان نرسیده و اگر از برکت کرامت تو نبود من نیز باین مکان نمیتوانستم
رسید و انوار جلال با لهای مرا میسوخت پس من بقدم توفیق ربانی ساحتهای عزت و جلال سبحانی را طی
کردم هفتاد حجاب از برای من گشوده شد پس ندا از جانب حقتعالی بمن رسید که یا محمد چون ندای حق را
شنیدم بسجده افتادم و گفتم لَبَّیْکَ رَبَّ الْعِزَّةِ لَبَّیْکَ پس ندا رسید که یا محمد سر بردار آنچه خواهی سؤال
کن تا عطا کنم و هر شفاعت که خواهی بکن تا شفاعت ترا روا کنم بدرستی که توئی حبیب من و برگزیده من و رسول
من بسوی خلق من و امین من در میان بندگان من و چون بنزد من آمدی کی را جانشین خود گردانیدی در
میان قوم خود گفتم آنکسی را که تو از من بهتر میشناسی برادر من و پسر عم و یاور من و وزیر من و صندوق علم من
و وفا کننده بوعدهای من پس حقتعالی ندا فرمود که بعزت و جلال و جود و بزرگواری و منت من بر خلق
من سوگند یاد میکنم که قبول نمیکنم ایمان بخود را و نه ایمان به پیغمبری ترا مگر با عتقاد بامامت و ولایت او
یا محمد میخواهی او را در ملکوت آسمان اعلی ببینی گفتم پروردگارا چگونه او را در اینجا ببینم و حال آنکه او را در

رفیق

رفیق گذاشتم پس ندا رسید که یا محمد سر بالا کن چون نظر کردم علی را با ملائکه مقربین در ملاء اعلی مشاهده نمودم
و از مشاهده او شاد و خندان گردیدم و گفتم پروردگارا اکنون دیده ام روشن شد پس حق تعالی ندا فرمود که یا محمد
گفتم لَبَّیْکَ ذَا الْعِزَّةِ لَبَّیْکَ فرمود که عهد میکنم بسوی تو درباب علی عهدی پس بشنو آن عهد را گفتم پروردگارا
آن عهد کدام است فرمود که علی نشانه راه هدایت است و امام ابرارست و کشنده فجارست و پیشوای
مطیعان منست و اوست کلمه که لازم پرهیزکاران گردانیده ام و علم و فهم خود را باو میراث داده ام پس هرکه
او را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که او را دشمن دارد مرا دشمن داشته و او را امتحان خواهم کرد و خلق
خود را باو امتحان خواهم کرد پس بشارت ده او را باین بشارتها یا محمد پس جبرئیل بنزد من آمد و گفت یا محمد بهشت
و یاقوت بود رو و چون به بهشت رفتم بنهری رسیدم که در کناران قبه ها از در [illegible] بود و آب آن نهر از نقره سفیدتر و از عسل
شیرین‌تر و از مشک خوشبوتر بود پس دست زدم و گلی از طینت آن نهر برداشتم از مشک خوشبو
تر بود پس جبرئیل بنزد من آمد و از او پرسیدم که این چه نهر است گفت این نهر کوثر است که حقتعالی بتو
عطا کرده است و فرموده است که اِنَّا اَعْطَیْنَاکَ الْکَوْثَرَ پس نظر کردم مردانی چند دیدم که ایشان را بجهنم
میاندازند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند گفت اینها سنیان اند و جبریانند و خارجیان اند و بنو
امیه اند و اینها اند که عداوت امامان از فرزندان تو دارند این پنج کس را از اسلام بهره نیست پس جبرئیل
گفت بمن که آیا راضی شدی از پروردگار خود با آنچه عطا کرد بتو گفتم تنزیه میکنم پروردگار خود را و شکر میکنم
او را ابراهیم را خلیل خود گردانید و با موسی سخن گفت و تکلم کرد و سلیمان را پادشاهی عظیم بخشید و با من سخن
گفت و مرا حبیب خود گردانید و عطا کرد مرا درباب علی امری بزرگ ای جبرئیل بگو که کی بود آنکه در اول عقبه دیدم
و بر من سلام کرد جبرئیل گفت او برادر تو موسی بن عمران بود ترا گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا اَوَّلُ زیرا که پیش از همه
تو بشارت دهنده و پیغمبر بودی و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا اٰخِرُ زیرا که آخر پیغمبران مبعوث گردیدی و گفت اَلسَّلَامُ
عَلَیْکَ یَا حَاشِرُ زیرا که حشر امتها بنزد تو خواهد شد پس گفتم آنکه در میان عقبه دیدم کی بود گفت برادر تو عیسی بن
مریم بود که ترا وصیت کرد درباب برادرت علی بن ابیطالب ع گفتم کی بود آنکه در بیت المقدس دیدم گفت او
پدر تو آدم بود که ترا وصیت کرد درباب پسر عم تو علی بن ابیطالب ع و خبر داد ترا که او پادشاه مؤمنان است
و سید مسلمانان است و پیشوای شیعیان است گفتم اینها چه جماعت بودند که در بیت المقدس صف
کشیده بودند و من پیشنمازی ایشان کردم گفت اینها پیغمبران و ملائکه بودند که خداوند عالمیان برای کرامت
تو ایشان را حاضر گردانیده بود که در عقب تو نماز کنند چون در آن شب بزمین آمدند و صبح شد رسول خدا
علی را طلبید و گفت بشارت میدهم ترا یا علی که برادرت موسی و برادرت عیسی و پدرت آدم همه سفارش
تو کردند بمن و ترا سلام رسانیدند پس حضرت امیرالمؤمنین ع گریست و گفت حمد میکنم خداوندی را

مرا بنزد پیغمبران خود معروف گردانیده پس حضرت فرمود که یا علی دیگر بشارت میدهم ترا که نظر کردم بدیده
خود بسوی عرش پروردگار خود مثال ترا در آنجا دیدم و پروردگار من در باب تو عهدها گرفت از من یا علی
ساکنان ملاء اعلی همه دعا میکنند از برای تو و برگزیدگان عالم بالا استدعا مینمایند از پروردگار خود که رخصت
یابند که نظر کنند بسوی تو و تو شفاعت خواهی کرد در روز قیامت در وقتی که امت ها در آن هنگام در حضرت بازداشته
باشند و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی مردی در مسجد کوفه بخدمت
حضرت امیر المؤمنین ع آمد و پرسید که چه معنی دارد این آیه که وَاسْئَلْ مَنْ اَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رُسُلِنا
گفت که حقتعالی پیغمبر خود را امر فرموده که از پیغمبران گذشته سؤال نماید حضرت فرمود که چون حقتعالی
پیغمبر خود را در شب معراج از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی برد و مراد مسجد اقصی بیت المعمور آسمان
است چون جبرئیل آنحضرت را ببیت المعمور رسانید آنحضرت را بنزد چشمه آورد و گفت یا محمد از این چشمه
وضو بساز پس جبرئیل اذان و اقامه گفت و حضرت را پیش داشت و گفت نماز کن و قرائت را بلند بجا آور
که در عقب تو گروهی از ملئکه و انبیا نماز میکنند که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی نمیداند و در صف اول آدم
و نوح و هود و ابراهیم و موسی و عیسی و هر پیغمبری که خدا بخلق فرستاده است از زمان آدم تا خاتم
صلوات الله علیهم اجمعین همه ایستاده بودند پس حضرت پیش ایستاد و همه اقتدا باو کردند و چون از نماز
فارغ شد حقتعالی باو وحی فرستاد که سؤال کن ای محمد از پیغمبرانی که پیش از تو فرستاده ایم که آیا بغیر از
خداوند یگانه خداوندی میپرستیده اند پس حضرت رو بایشان گردانید و فرمود که بچه چیز شهادت میدهید
گفتند شهادت میدهیم بوحدانیت خدا و آنکه او را شریکی نیست و شهادت میدهیم که توئی رسول خدا
و شهادت میدهیم که امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب ع وصی تو است و شهادت میدهیم که توئی بهترین انبیا
و علی است بهترین اوصیا و خدا این پیمان را از برای تو و علی از همه ما گرفت و بسند معتبر دیگر از حضرت موسی
ابن جعفر ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که در شب معراج جبرئیل ع مرا بنزد درختی برد که
مثل آن در عظمت و بهجت ندیده بودم و بر هر شاخ او و بر هر برگ و بر هر میوه آن ملکی بود و نوری از انوار
حقتعالی آن درخت را احاطه کرده بود پس جبرئیل گفت این سدرة المنتهی است که پیغمبران پیش از تو از این
مکان تجاوز نمیتوانستند کرد و حقتعالی بمشیت خود ترا از این مکان خواهد گذرانید تا بنماید بتو
آیات بزرگ خود را پس مطمئن باش بتایید الهی و ثابت قدم باش تا کامل گرداند برای تو کرامت های
خداوندی بجوار قرب حقتعالی پس بتایید ربانی بالا رفتم تا بزیر عرش الهی رسیدم و از آنجا پرده سبزی
برای من آویختند که وصف آن در نور و ضیا و حسن و بها نمیتوانم کرد پس در آن پرده در آویختم و آن
پرده مرا بالا کشید تا پرده دار خلوتخانه قدس گردیدم و در حرمسرای عزت ببال رفعت پرواز کردم تا بمرتبه

رسیدم

رسیدم که صداهای ملئکه را نمیشنیدم و از خود تهی گردیدم و جمیع ترسها و بیمها از دلم بیرون رفت و یاد
غیر خدا از خواطرم برطرف شد و نفسم بقرب حقتعالی ساکن گردید و شادی ها و سرورها در دل خود یافتم
و چنان خیال غیر خدا از دلم بیرون رفته بود که گمان کردم که همه خلایق مرده اند پس زمانی حقتعالی مرا مهلت
داد تا بخود باز آمدم و از حیرت و دهشت رهائی یافتم و بتوفیق حقتعالی چشم سر را بستم و دیده دل را
گشودم و بدیده دل ملکوت آسمان را و زمین را میدیدم چنانچه حقتعالی فرموده است که مَا زَاغَ الْبَصَرُ
وَمَا طَغَی لَقَدْ رَاَی مِنْ آیَاتِ رَبِّهِ الْکُبْرَی و بدیده دل بقدرت سوزنی از انوار جلال حق مشاهده میکردم از
نوری که هیچ دل را طاقت دیدن آن نبود و هیچ عقل را یارای فهمیدن آن نیست پس پروردگار من مرا ندا کرد
که یا محمد گفتم لَبَّیْکَ رَبِّی وَسَیِّدِی وَاِلٰهِی لَبَّیْکَ فرمود که آیا دانستی قدر خود را نزد من و منزلت و بزرگواری
خود را در درگاه من گفتم بلی ای سید من گفت یا محمد آیا شناختی مکان خود را و منزلت اوصیای خود را
نزد من گفتم بلی ای سید من گفت آیا میدانی ای محمد که اهل ملاء اعلی در چه چیز سخن میگویند گفتم پروردگارا
تو بهتر میدانی و توئی علام الغیوب گفت سخن میگویند در درجات و حسنات آیا میدانی که درجات
و حسنات چیست گفتم تو بهتر میدانی ای سید من فرمود که درجات و حسنات کامل ساختن وضوها است
در سرماها و بپای خود سعی کردن بنمازهای جمعات با تو و با امامان از فرزندان تو و انتظار نماز کشیدن
بعد از نماز و افشای سلام کردن و طعام بمردم خورانیدن و در شبها نماز کردن در وقتی که مردم در خواب باشند
پس مرا نوازشها نمود و امتم را عطاها فرمود پس گفت خدا یتعالی از تو سؤال میکنم از امری که خود بهتر میدانم
بگو که کی را خلیفه و جانشین خود کردی در زمین گفتم خلیفه خود کردم بهترین اهل زمین را برای ایشان برادرم
و پسر عمم را و یاری کننده دین ترا ای پروردگار من حقتعالی فرمود که راست گفتی ای محمد من ترا گزیدم به پیغمبری
و مبعوث گردانیدم برسالت و امتحان کردم علی را برسانیدن رسالت های تو بسوی امت تو و او را حجت
خود گردانیدم در زمین با تو و بعد از تو و اوست نور دوستان من و ولی مطیعان من و جفت او گردانیدم فاطمه
را و او وصی تست و وارث تو و غسل دهنده تو و یاری کننده دین تو و کشته خواهد شد بر سنت من و سنت
تو خواهد کشت او را شقی این امت پس پروردگار من مرا بامری چند مامور گردانید که رخصت نفرمود که
اینها را با صحاب خود بگویم پس بعد از آن پرده عزت مرا بزیر آورد تا بجبرئیل رسانید و چون بزیر سدرة
المنتهی رسیدم مرا داخل بهشت گردانید و مساکن خود و مساکن علی را مشاهده کردم و جبرئیل با من سخن
سخن میگفت ناگاه نوری از انوار خداوند جبار برای من جلوه کرد در مانند سر سوزن نظر کردم در مثل نوری که
در عرش دیدم پس ندای حق را شنیدم که یا محمد گفتم لَبَّیْکَ رَبِّی لَبَّیْکَ وَسَیِّدِی وَاِلٰهِی پس ندا کرد که سبقت
گرفته است رحمت من بر غضب من برای تو و ذریت تو توئی مقرب من از میان خلق من و توئی مقرب من

از میان خلق من و توئی امین من و حبیب من و رسول من بعزت و جلال خود سوگند میخورم که اگر ملاقات
نمایند مرا جمیع خلق من و شک کرده باشند در پیغمبری تو یا دشمنی کرده باشند با برگزیده های من از فرزندان
تو هرآینه ایشانرا داخل جهنم کنم و بدرستیکه ای محمد علی امیر مؤمنان است و سید مؤمنان است و قاید
شیعیان است بسوی بهشت و پدر دو سید جوانان بهشت است که بستم شهید خواهند شد پس مرا امر
نمود بنماز و سایر چیزها که میخواست و بسند معتبر دیگر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول ص
فرمود که چون مرا باسمان بردند و بهیچ آسمانی نگذشتم مگر آنکه ملائکه از من سؤال کردند از حال علی ابن ابیطالب ع
و گفتند ای محمد چون بدنیا برگردی علی و شیعیان او را از ما سلام برسان و چون باسمان هفتم رسیدم و از آنجا
گذشتم و جمیع ملائکه آسمانها و ملائکه مقربان و جبرئیل از من جدا شدند و من بتوفیق حقتعالی رفتم تا بحجابها
پروردگار خود رسیدم و داخل سراپرده های عزت گردیدم و از حجاب بحجاب دیگر میرفتم از حجاب عزت و حجاب قدرت
و حجاب بها و حجاب کرامت و حجاب کبریا و حجاب عظمت و حجاب نور و حجاب وقار و حجاب کمال تا آنکه هفتاد هزار
حجاب را بقدم قدرت ربانی و توفیق سبحانی طی کردم و ببال اقبال در حریم قدس پرواز کردم تا بحجاب الجلال
رسیدم و در آن خلوتخانه خاص بقدم عبودیت و اختصاص ایستادم و با پروردگار خود مناجات کردم و آنچه
خواست بمن وحی نمود هرچه از برای خود و علی سؤال کردم همه را بمن عطا کرد و مرا در حق شیعیان و دوستان
علی وعده شفاعت نمود پس خداوند جلیل مرا ندا کرد که ای محمد کی را دوست میداری از خلق من گفتم ای
پروردگار من او را دوست میدارم که تو او را دوست میداری پس ندا فرمود که علی را دوست دار که من او را
دوست میدارم و هر که او را دوست میدارد دوست میدارم و هر که دوستان او را دوست میدارد پس
بسجده افتادم و تنزیه کردم پروردگار خود را و شکر او نمودم پس ندا فرمود که ای محمد علی ولی من است و برگزیده
من است از خلق من بعد از تو من او را اختیار کردم که برادر و وصی و برگزیده و جانشین تو باشد و یاور
تو باشد بر دشمنان من یا محمد بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که هر جبار که با علی دشمنی کند البته او را
درهم شکنم و هر دشمنی از دشمنان من که با علی مقاتله کند البته او را بمیرانم و هلاک گردانم یا محمد بر دلهای بندگان
خود مطلع گردیدم و علی را خیرخواه ترین مردم خلق خود یافتم برای تو و مطیع ترین ایشان یافتم ترا پس او را بگیر
برادر و وصی و خلیفه خود و با او تزویج نما دختر خود را بدرستیکه خواهم بخشید بایشان دو پسر طیب طاهر و
پاکیزه پرهیزکار نیکوکار بذات خود قسم میخورم و بر خود واجب گردانیده ام که هر که از خلق من دوست دارد
علی را و زوجه او فاطمه را و امامان از فرزندان ایشان را البته علم او را بلند گردانم بسوی قائمه عرش خود و بهشت
خود را ارث او دهم و او را بمیان ساحت کرامت خود راه دهم و او را از حظیره قدس خود و هر که با ایشان دشمن باشد
یا از طریق ولایت ایشان عدول نماید البته محبت خود را از او سلب نمایم و از ساحت قرب خود او را دور

گردانم

گردانم و عذاب و لعنت خود را بر او مضاعف گردانم ای محمد بدرستیکه توئی رسول من بسوی جمیع خلق
من و علی است ولی من و امیر مؤمنان و بر این اعتقاد گرفته ام پیمان ملائکه و پیغمبران و جمیع خلق خود را از
وقتی که ایشان ارواح بودند پیش از آنکه خلقی را در آسمان و زمین بیافرینم برای محبتی که دارم بتو و بعلی و
بفرزندان شما و بدوستان شما که شیعیان شما باشند و شیعیان شما را از طینت شما آفریده ام پس گفتم ای
اله من و سید من چنان کن که امت من همه بر اعتقاد بامامت او متفق گردند فرمود که یا محمد او ممتحن است
و دیگران باو ممتحن اند و باو امتحان میکنم جمیع بندگان خود را در آسمان و زمین تا آنکه کامل گردانم ثواب آنها
را که اطاعت من نمایند در حق شما و فرو فرستم عذاب و لعنت خود را بر هر که مخالفت و عصیان من نماید
در حق شما و بشما جدا میکنم خبیث را از طیب یا محمد بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر تو نبودی
آدم را خلق نمیکردم و اگر علی نمیبود بهشت را نمیافریدم زیرا که بشما جزا میدهم بندگان خود را در روز معاد
بثواب و عقاب و بعلی و بامامان از فرزندان او انتقام میکشم از دشمنان خود در دنیا پس بازگشت همه بسوی
منست در روز جزا پس ترا و علی را حاکم میگردانم در بهشت و دوزخ خود پس داخل بهشت نمیگردد دشمن
شما و داخل جهنم نمیشود دوست شما قسم بذات مقدس خود خورده ام که چنین کنم پس برگشتم و از هر
حجاب از حجابهای پروردگار خود که بیرون میآمدم از عقب خود ندا میشنیدم که یا محمد دوست دار علی را یا
محمد گرامی دار علی را یا محمد برادر خود گردان علی را یا محمد دوست دار هر که دوست دارد علی را یا محمد ترا وصیت
میکنم در حق علی و شیعیان او وصیت خیر و چون بملائکه رسیدم مرا در آسمانها تهنیت میگفتند که گوارا
باد ترا یا رسول الله کرامت خدا از برای تو و برای علی و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که
حضرت رسول ص فرمود که چون داخل بهشت شدم در آن درختی دیدم که بار آن درخت حلهها و زیورها بود
در میان آن حوریان بودند و در زیر آن اسبان ابلق بودند و در بالای آن درخت رضا و خوشنودی حقتعالی
بود گفتم ای جبرئیل برای کیست این درخت گفت برای پسر عم تست امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب ع
چون حقتعالی امر کند که مردم را داخل بهشت گردانند شیعیان علی نزد این درخت بیاورند و از این
حلهها و زیورها بپوشند و بر این اسبان ابلق سوار شوند و منادی ندا کند که اینها شیعیان علی اند صبر کردند
در دنیا بر آزارها و امروز بهره مند شدند باین عطاها و بسند دیگر از حضرت رسول ص روایت کرده است
که حضرت فرمود چون مرا باسمان بردند بقصری رسیدم از زبرجد که پرده های آن قصر از طلای درخشنده
بود پس حقتعالی وحی کرد بسوی من که از علی است این قصر و مبانی و بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت
کرده است که شبی حضرت رسول ص در ابطح بود ناگاه جبرئیل براق را برای آنحضرت از آسمان فرود آورد
و بر آن هزار هزار محفه از نور بسته بودند و چون براق را نزدیک آورد که آنحضرت سوار شود براق امتناع

نمود پس جبرئیل طپانچه بر روی او زد که عرق از آن ریخت و گفت که ساکن شو که محمد است پس براق پرواز کرد بسوی سدرة المنتهی و از آنجا بسوی آسمان و چون بآسمان اول رسیدند از صدای بال براق و غلبهٔ انوار آن زینت بخش سبع طباق ملائکه از درهای آسمان پرواز کردند و باطراف آسمان گریختند پس جبرئیل گفت الله اکبر الله اکبر پس ملائکه گفتند بنده مخلوق خداست و بنزد جبرئیل آمدند و از او پرسیدند که این کیست گفت محمد است پس ملائکه بر او سلام کردند و براق بسوی آسمان دوم پرواز کرد باز ملائکه پرواز کردند و گریختند پس جبرئیل گفت اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله و ملائکه گفتند بنده مخلوق خداست و بنزد آنحضرت و جبرئیل آمدند و احوال آنحضرت را پرسیدند و چون آنحضرت را شناختند بر او سلام کردند و همچنین هر آسمانی که میرسیدند جبرئیل یک فصل اذان را میگفت و چون بآسمان هفتم رسیدند اذان را تمام کرد و در آنجا حضرت رسول صلعم پیشنمازی ملائکه و انبیا کرد پس آنحضرت را بمکانی برد و گفت بالا رو که من از این زیاده بالا نمیتوانم آمد پس حقتعالی آنحضرت را در فضای بی انتهای قرب خود بالا برد آنچه خواست درهای علم و معرفت و فیض بر او گشود آنچه خواست پس خطاب نمود باو که یا محمد کی را برای امت خود قرار داده بعد از خود گفت خدا بهتر میداند حقتعالی فرمود که علی امیر مومنان است و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت رسول صلعم روایت کرده است که فرمود که چون داخل بهشت شدم در بهشت درخت طوبی را دیدم که اصلش در خانهٔ علی ع بود و هیچ قصر و منزلی در بهشت نبود مگر شاخی از آن درخت در آن بود و در بالای آن درخت سبدها بود که در آن سبدها حلهها بود از سندس و استبرق بهشت برای هر مومنی هزار هزار سبد بود که در هر سبدی صد هزار حله بود برنگهای مختلف که هیچ حله بحله دیگر شباهت نداشت و اینها جامههای اهل بهشت است و سایهٔ آن درخت که ظل ممدود است چندان کشیده بود که اگر سواری صد سال میتاخت از سایهٔ آن درخت بدر نمیتوانست رفت و در پایین آن درخت طعامها و میوههای اهل بهشت بود که در قصرها و منازل ایشان آویخته بود و در هر شاخی صد هزار رنگ بود از میوهها که در دنیا شبیه آنها را دیدهاید و از آنچه شبیه آنها را ندیدهاید و از آنچه مانند آنرا شنیدهاید و از آنچه نشنیدهاید و هرچه از آن می چینند بجای آن دیگری میروید چنانچه حقتعالی فرموده است لا مقطوعة و لا ممنوعة و در زیر آن درخت نهریست که از آن نهر جاری چهار گونه نهر منشعب میشود نهرهای آب صافی و نهرهای شیر و نهرهای شراب و نهرهای عسل مصفی و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که چون در شب معراج بآسمان رفتم از عرق من بزمین ریخت و از آن گل سرخ رویید و آن گل بدریا افتاد پس ماهی خواست که آنرا بگیرد و دعموص خواست که آنرا بگیرد و دعموص کرمی است که سر پهنی دارد و دم باریکی دارد و در میان آب و گل هم میرسد پس حقتعالی ملکی را فرستاد که میان ایشان

حکم

حکم کرد که نصف آن از ماهی باشد و نصف آن از دعموص و آن سبب پرهای سبزی که بر دور برگهای گل میباشد نیمی بشکل دم دعموص است و نیمی بشکل دم ماهی است زیرا که هر گلی پنج برگ احاطه کرده است دو برگ آنها از هر دو طرف پرهای ریزه دارند و دو برگ آن مانند دم دعموص باریکند و از هیچ طرف پری ندارند و یکی از از یکطرف پر دارد و از یکطرف ندارد پس نیمش بماهی میماند و نیمش بدعموص و در اشعار عجم این مضمون را بسته اند و ابن شهر آشوب روایت کرده است که در شبی که حضرت رسول صلعم بمعراج رفت حضرت ابوطالب ع آنحضرت را در جای خود نیافت و بسیار از پی آنحضرت گردید پس بنی هاشم را جمع کرد و گفت مهیا شوید که اگر تا صبح محمد را نیابم شمشیر میکشم و دشمنان آنحضرت را هر که بیابم هلاک میکنم و در این تشویش و اضطراب بود تا آنکه حضرت از آسمان فرود آمد در خانهٔ ام هانی خواهر امیر المومنین ع و چون ابوطالب ع آنحضرت را دید شاد شد و دست آنحضرت را گرفت و بسوی مسجد الحرام آورد با گروهی بنی هاشم پس شمشیر خود را بیرون آورد و بنی هاشم را گفت که شمشیرهای خود را بیرون آورید و خطاب کرد با کفار قریش که بخدا سوگند که اگر امشب او را نمیدیدم یکی از شما را زنده نمیگذاشتم و ایضا روایت کرده است که معراج حضرت رسول صلعم شب شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان شش ماه پیش از هجرت بسوی مدینه در خانهٔ ام هانی یا خانهٔ خدیجه یا شعب ابی طالب یا مسجد الحرام بود علی اختلاف الروایات و بروایت دیگر در ماه ربیع الاول دو سال بعد از بعثت پس جبرئیل و میکائیل نازل شدند و با هر یک هفتاد هزار ملک همراه بودند و بر آنحضرت سلام کردند و آنحضرت را بشارتها دادند و با ایشان دابه بود که رویش مانند روی آدمی بود و پاهایش مانند پای شتر و یالش مانند یال اسب و دمش مانند دم گاو و دو بال در ران خود داشت و لجامی از یاقوت سرخ بر سرش بود و چون آنحضرت سوار شد پرواز کرد و از آسمان بآسمان میرفت و ملائکه بر آنحضرت سلام میکردند و او را بشارتها میگفتند و انبیا در آسمانها میدید و از ایشان بشارتها میشنید تا از آسمانها در گذشت و بحجابهای نور رسید پس شنید که ملائکهٔ حجب سورهٔ نور تلاوت میکردند و چون بکرسی رسید شنید که خازنان کرسی آیة الکرسی تلاوت میکردند و چون بعرش رسید شنید که حاملان عرش سورهٔ حم مومن تلاوت مینمایند و در آنجا هزار مرتبه ندا رسید که نزدیک بیا و در هر مرتبه یک حاجت بزرگ آنحضرت را روا کرد تا آنکه بمرتبهٔ قاب قوسین او ادنی رسید پس ندای حقتعالی باو رسید که هر حاجت که خواهی بطلب حضرت گفت پروردگارا ابراهیم را خلیل خود گردانیدی و موسی را کلیم خود گردانیدی و سلیمان را ملک عظیم بخشیدی بمن چه کرامت عطا میفرمایی حقتعالی ندا کرد که اگر ابراهیم را خلیل خود گردانیدم ترا حبیب خود گردانیدم و اگر با موسی در کوه طور سخن گفتم با تو در بساط نور سخن گفتم و اگر سلیمان را ملک فانی دنیا دادم ترا ملک باقی آخرت بخشیدم و بهشت را در بسته بتو عطا کردم و ترا شفاعت کبری کرامت کردم مؤلف گوید

که سایر احادیث معراج در ابواب آتیه این مجلد و سایر مجلدات مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و ذکر آنها در
اینجا موجب تکرار میگردد **باب بیست و پنجم** در بیان هجرت حبشه است شیخ طبرسی و علی ابن ابراهیم و دیگران
روایت کرده اند که چون دعوت حضرت رسول صلعم قوی شد و جمعی بدین آنحضرت درآمدند کفار قریش با یکدیگر اتفاق
نمودند که آنها را که مسلمان شده اند تعذیبها و شکنجهها و آزارها برسانند شاید که از دین آنحضرت برگردند پس هر قبیله
متوجه اذیت مسلمانان که در میان ایشان بودند گردیدند و چون آنحضرت از جانب خدا بجهاد کافران هنوز
مامور نگردیده بود در سال پنجم بعثت بامر الهی جمعی از مومنان و مسلمانان را مرخص فرمود که بجانب حبشه
هجرت نمایند و فرمود که پادشاه حبشه که او را نجاشی میگفتند و اصحمه نام دارد پادشاه شایسته است و ستم
نمیکند و راضی بستم نمیشود بروید و در پناه او باشید تا حقتعالی مسلمانان را فرجی کرامت فرماید و در هجرت
ایشان مصلحتها بود که باعث اسلام نجاشی و جمعی از اهل حبشه شد و اسلام او موجب قوت مسلمانان
گردید پس یازده نفر مرد و چهار زن خفیه از اهل مکه گریختند و بجانب حبشه روان شدند و از جمله آنها
عثمان بود و رقیه دختر حضرت رسول صلعم که زن او بود و زبیر و عبدالله ابن مسعود و عبدالرحمن بن عوف
و ابو حذیفه و سهله زن او و مصعب بن عمیر و ابو سلمه بن عبد الاسد و زن او ام سلمه دختر ابی امیه و عثمان
ابن مظعون و عامر ابن ربیعه و زن او لیلی دختر ابو حثمه و حاطب ابن عمرو و سهیل ابن بیضا و ایشان یکیک
خفیه میرفتند و چون بکنار دریا رسیدند دو کشتی از تجار حاضر بود سوار شدند و بجانب حبشه روانه
شدند و چون کفار قریش از رفتن ایشان مطلع شدند از عقب ایشان رفتند و بایشان نرسیدند و ایشان
در ملک نجاشی ماه شعبان و رمضان ماندند و در ماه شوال برگشتند و هر یک بامان یکی از اهل مکه
داخل شدند بغیر ابن مسعود که او بزودی معاودت نمود بسوی حبشه و بسبب این هجرت شدت اهل
مکه بر مسلمانان زیاده شد و در آزار و تهدید و آزار ایشان مبالغه بسیار کردند و بار دیگر حضرت ایشان را
بامر الهی مرخص فرمود که بسوی حبشه هجرت کنند و در این مرتبه حضرت جعفر ابن ابیطالب ع با هفتاد
دو نفر از مسلمانان بروایت علی ابن ابراهیم متوجه حبشه گردیدند و دیگران گفته اند که مجموع آنها که بسوی حبشه
هجرت کردند هشتاد و دو نفر بودند از مردان بغیر اطفال و زنان و بروایتی یازده زن با ایشان رفتند و در این مرتبه
کفار قریش عمرو بن العاص و عماره ابن ولید را با تحف و هدایا بنزد نجاشی فرستادند که ایشان را برگرداند
و میان عمرو و عماره عداوتی بود قریش میان ایشان اصلاح کردند و ایشان را باتفاق فرستادند و عماره جوان
بسیار خوش روئی بود و عمرو بن العاص زن خود را با خود برداشته بود چون بکشتی سوار شدند شراب
خوردند و عماره بعمرو گفت که زن خود را بگو که مرا ببوسد عمرو گفت چون تواند بود که زن من ترا ببوسد چون
عمرو مست شد و بر سر کشتی نشسته بود عماره دستی بر او زد و او را بدریا انداخت و عمرو بسر کشتی چسبید

و او را

و او را بیرون آوردند و باین سبب عداوت ایشان محکم شد و چون بخدمت نجاشی رسیدند او را سجده
کردند و هدایای خود را گذرانیدند و باو عرض کردند که گروهی از ما مخالفت ما کرده اند در دین ما و خدایان ما
را دشنام میدهند و از ما گریخته بسوی تو آمده اند میخواهیم که ایشان را بما رد کنی پس نجاشی فرستاد
و جعفر ع را طلبید ابن مسعود گفت که چون بنزد نجاشی میرفتیم جعفر گفت شما سخن مگوئید و مکالمه
پادشاه را بمن واگذارید چون داخل مجلس شدیم امرای نجاشی گفتند پادشاه را سجده کنید جعفر گفت
ما بغیر خدا کسی را سجده نمیکنیم چون نجاشی رسالت قریش را نقل کرد جعفر گفت از ایشان بپرسید که
آیا ما بنده ایشانیم عمرو گفت نه بلکه آزادان و بزرگوارانند جعفر گفت بپرس آیا از ما قرضی طلب دارند
عمرو گفت نه از شما طلب نداریم جعفر ع گفت بپرس آیا از ما خونی طلب دارند عمرو گفت نه جعفر گفت
پس چه میخواهید از ما آزار ما بسیار کردید ما از بلاد شما بیرون آمدیم عمرو گفت ای پادشاه ایشان مخالفت
ما میکنند در دین ما و خدایان ما را دشنام میدهند و جوانان ما را از دین برمیگردانند و جماعت ما را
پراکنده میکنند ایشان را بما ده تا امر ما مجتمع گردد جعفر گفت ای پادشاه سبب مخالفت ما با ایشان آنست
که حقتعالی پیغمبری در میان ما فرستاده است که ما را امر میکند که از برای خدا شریکی قرار ندهیم
و بغیر از خداوند یگانه را نپرستیم و قمار نبازیم و ما را امر میکند بنماز کردن و دادن زکوة و عدالت و احسان
و نیکی با خویشان و نهی میکند ما را از بدیها و ظلم و ستم و ریختن خون مردم بناحق و از زنا و ربوا و خوردن
شراب و خوردن مردار و خون و آن پیغمبران است که عیسی ع بشارت داده است بآمدن او و نام او
و نام او محمد است نجاشی گفت حقتعالی عیسی ع را نیز بهمین طریق فرستاده بود و نجاشی را گفتار جعفر
خوش آمد پس عمرو گفت ای پادشاه اینها مخالفت دین تو مینمایند و در امر عیسی نجاشی با جعفر گفت چه میگوید
پیغمبر شما در باب عیسی جعفر گفت میگوید در حق عیسی آنچه خدا در حق او فرستاده است میگوید که روح
خدا و کلمه اوست که او را بیرون آورده است از دختری که مردان دست بر او نگذاشته اند پس نجاشی
رو بعلمای خود کرد و گفت زیاده از این در باب عیسی ع نمیتوان گفت پس با جعفر گفت آیا در خاطر داری
چیزی از آنها که پیغمبر تو از جانب خدا آورده است جعفر گفت بلی و شروع کرد بخواندن سوره مریم تا باینجا رسید
که وَهُزِّی اِلَیکِ بِجِذعِ النَّخلَةِ تُسَاقِط عَلَیکِ رُطَبًا جَنِیًّا فَکُلِی وَاشرَبِی وَقَرِّی عَینًا پس نجاشی و جمیع
نصاری که در مجلس او بودند همه بگریه درافتادند و بسیار گریستند و نجاشی گفت مرحبا بشما و بآن کسی که
از پیش او آمده اید و گواهی میدهم که او پیغمبر خداست و اوست آنکه عیسی بن مریم باو بشارت داده است
و اگر پادشاهی مرا مانع نمیبود هر آینه میآمدم و کفش او را برمیداشتم بروید که شما ایمنید و کسی را با شما
دستی نیست و امر کرد که برای ایشان طعام و جامه و ما یحتاج ایشان را بدهند پس عمرو بن العاص گفت

ای پادشاه این مخالف دین ماست او را بما بده نجاشی دستی بر او زد و گفت ساکت شو بخدا سوگند که اگر بد
او را بگویی ترا بقتل میرسانم و حکم کرد که هدیه های او را باو رد کنند و آن ملعون از مجلس نجاشی بیرون آمد و خون
از روی او میریخت و گفت هرگاه تو چنین میگویی دیگر ما بد او را نخواهیم گفت و در بالای سر نجاشی کنیزی ایستاده
بود و او را باد میزد چون نظر آن کنیز بر عماره افتاد نزد او عاشق شد چون عمرو این معنی را یافت بعد از آنکه بجانب
برگشتند برای کینه که در باب عماره در سینه داشت باو گفت که کنیز نجاشی خواهش بسیار بهم رسانیده کسی نزد
او بفرست و او را بسوی خود راغب گردان عماره از غایت حماقت فریب آن ملعون را خورد و کسی نزد آن
کنیز فرستاد و کنیز او را اجابت کرد پس عمرو گفت که پیغام بفرست برای او که از بوی خوش پادشاه قدری
برای تو بفرستد چون کنیز بوی خوش را فرستاد عمرو برای تدارک کینهٔ قدیم آن بوی خوش را از آن احمق
گرفت و بنزد نجاشی برد و گفت رعایت حرمت پادشاه و اطاعت او بر ما واجب است و باید که
چون داخل بلاد او شده ایم و در امان او داخل شده ایم با او در مقام غش و فریب و خیانت نباشیم و
این رفیق من با کنیز پادشاه مراسله نموده و او را فریب داده و کنیز از بوی خوش پادشاه از برای او فرستاده
است و بر من لازم شد که بعرض پادشاه برسانم و بوی خوش را بیرون آورد و نزد نجاشی گذاشت نجاشی
چون بوی خوش را دید و این قصه را شنید بسیار در غضب شد و اول اراده کرد که عماره را بقتل آورد
بعد از آن گفت که چون با امان داخل بلاد من شده اند کشتن ایشان جایز نیست پس ساحران را که در
خدمتش میبودند طلبید و گفت میخواهم او را ببلایی مبتلا گردانید که از کشتن بدتر باشد ساحران
او را گرفتند و زیبق در ذکرش دمیدند و او دیوانه شد و بصحرا دوید و با وحشیان صحرا میبود و از آدمیان
میگریخت و با ایشان انس نمیگرفت و بعد از آن قریش جمعی را طلبیدند و فرستادند و بر سر آبی در کمین
او نشستند و چون با وحشیان بسر آب آمد او را گرفتند او در دست ایشان فریاد و اضطراب کرد تا
مرد و چون عمرو از برگردانیدن مهاجران نا امید شد بنزد قریش برگشت و واقعه را نقل کرد و پیوسته
جعفر و اصحابش با نهایت کرامت و عزت نزد نجاشی بودند تا حضرت رسول صلعم هجرت نمود بسوی مدینه
و با قریش صلح کرد پس جعفر رضه با اصحاب متوجه مدینه گردید و در روز فتح خیبر بخدمت حضرت رسول صلعم
رسید و در حبشه از اسماء بنت عمیس عبدالله ابن جعفر متولد شد و در اوانی که جعفر در حبشه بود نجاشی
را پسری بهم رسید و او را محمد نام کرد و علی ابن ابراهیم روایت کرده است که ام حبیب دختر ابو سفیان زن
عبدالله ابن جحش بود و عبدالله در حبشه مرد پس حضرت رسول صلعم نزد نجاشی فرستاد که او را برای
آنحضرت خطبه نماید و نجاشی خطبه کرد و چهار صد اشرفی مهر او کرد و از جانب آنحضرت باو داد و جامه‌ها
و بوی خوش بسیار برای او فرستاد و تهیه سفر او نمود و او را بخدمت آنحضرت فرستاد و ماریه قبطیه مادر

ابراهیم

ابراهیم را نیز برای آنحضرت فرستاد با جامه بسیار و بوی خوش بسیار و اسبی و سی نفر از علمای
نصاری بخدمت آنحضرت فرستاد که اطوار آنحضرت را از سخن گفتن و نشستن و برخاستن
و خوردن و آشامیدن و نماز کردن و سایر احوال مشاهده نمایند چون بمدینه آمدند حضرت ایشان را
باسلام دعوت نموده بر ایشان خواند این آیات را اذ قال الله یا عیسی ابن مریم اذکر نعمتی علیک
وعلی والدتک فقال الذین کفروا ان هذا الا سحر مبین و چون این را شنیدند گریستند و ایمان
آوردند و بسوی نجاشی برگشتند و اطوار پسندیده آنحضرت را باو نقل کردند و آیات را بر او خواندند
و نجاشی و علمای نصاری که در مجلس او حاضر بودند همه گریستند و نجاشی مسلمان شد و اسلام
خود را با اهل حبشه اظهار نکرد و ترسید که او را بکشند و بقصد ملازمت آنحضرت از بلاد حبشه
بیرون آمد و چون بدریا نشست فوت شد و حقتعالی این آیه را فرستاد در بیان فضل او که
لتجدن اشد الناس عداوة للذین آمنوا الیهود والذین اشرکوا ای هر آینه می یابی سخت ترین مردم
را از روی دشمنی با ایشان که ایمان آورده اند یهود را و آنان که شرک بخدا آورده اند ولتجدن اقربهم
مودة للذین آمنوا الذین قالوا انا نصاری و البته می یابی نزدیکترین مردمان را از جهة مودت و
دوستی مر آنکسانی را که ایمان آورده اند آنان را که میگویند که ما ترسایانیم ذلک بان منهم قسیسین
ورهبانا وانهم لا یستکبرون یعنی قرب و مودت ایشان بسبب آن است که بعضی از ایشان
دانایان راست گو و بعضی از ایشان عابدان صومعه نشین اند و بسبب آنکه تکبر و گردنکشی نمیکنند
از قبول حق واذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق
و چون میشنوند آنچه فرو فرستاده شده است بسوی رسول می بینی ایشان را که میریزد اشک
را از آنچه میشناختند از سخن راست یقولون ربنا آمنا فاکتبنا مع الشاهدین میگویند ای
پروردگار ما ایمان آورده ایم ما باین کلام و به پیغمبری که این کلام را آورده است پس بنویس ما را
از جمله گواهان تا آخر آیاتی که در مدح و مثوبات ایشان نازل گردیده است و کلینی و شیخ طوسی و
دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که نجاشی پادشاه حبشه
روزی فرستاد جعفر طیار رض و اصحاب او را طلبید و چون بر او داخل شدند دیدند که از تخت سلطنت
فرود آمده بود و بر روی خاک نشسته است و جامه های کهنه پوشیده است جعفر گفت چون او را
بر این حال دیدیم و مشاهده کردیم ترسیدیم چون تغییر در روهای ما دید گفت سپاس میگویم و شکر میکنم
خداوندی را که محمد را نصرت داد و دیده مرا بنصرت او شاد گردانید میخواهید شما را بشارت دهم گفتند بلی ای
پادشاه گفت در این ساعت جاسوسی از جانب من آمد و چنین خبر داد مرا که حقتعالی نصرت داده است

خمیهل

پیغمبر خود محمد را ص و بسیاری از دشمنان او را هلاک گردانیده است فلان و فلان کشته شده اند و فلان و فلان اسیر شده اند و ملاقات ایشان با دشمنان در وادی واقع شده است که او را بدر میگویند گویا می‌بینم آن وادی را که در آنجا گوسفند میچرانیدم برای آقای خود که مردی بود از بنی ضمره پس جعفر ع گفت ای پادشاه شایسته چرا بر خاک نشسته و جامه‌های کهنه پوشیده گفت ای جعفر ما در انجیل خوانده‌ایم که از حقوق لازمهٔ خدا بر بندگان آنست که هرگاه خدا نعمتی تازه به بندگان بفرستد ایشان شکر تازه بعمل آورند و باز در انجیل خوانده‌ایم که هیچ شکر از برای خدا بهتر از تواضع و فروتنی نیست لهذا برای این شکر نعمت فتح پیغمبر خدا فروتنی و تواضع کرده‌ام نزد خدا آنها چون حضرت رسول ص این را شنید با اصحاب خود فرمود که بدرستی که تصدق مال صاحبش را زیاد میکند پس تصدق کنید تا خدا شما را رحمت کند و تواضع موجب زیادتی رفعت میگردد پس تواضع کنید تا خدا شما را بلند گرداند و عفو کردن موجب زیادتی عزت میگردد پس عفو کنید و از بدیهای مردم درگذرید تا خدا شما را عزیز گرداند و شیخ طبرسی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده‌اند که حضرت رسول ص نامه نوشت بسوی نجاشی در باب جعفر ع و اصحاب او و با عمرو بن امیه ضمیری فرستاد و مضمون نامه این بود بسم الله الرحمن الرحیم نامه‌ایست از محمد رسول خدا ص بسوی نجاشی پادشاه حبشه سلام بر تو باد حمد میکنم خداوند ملک قدوس مؤمن مهیمن را و گواهی میدهم که عیسی پسر مریم روح خدا و کلمهٔ اوست که القا کرد آن روح برگزیده و آفریدهٔ خود را بسوی مریم دختری که از مردان کناره کرده بود پس حامله شد بعیسی پس او از دمیدن روح القدس آفریده شد و خدا روح برگزیدهٔ خود را در او دمید چنانچه آدم را بقدرت خود از گل آفرید و روح برگزیدهٔ خود را در او دمید و ترا دعوت میکنم بسوی خداوند یگانه که شریکی ندارد و آنکه دوستی کنی با مردم بر طاعت خدا و مرا متابعت نمایی و ایمان بیاوری بآنچه بسوی من آمده است بدرستی که من پیغمبر و فرستادهٔ خدایم بسوی تو پسرعم خود جعفر ابن ابیطالب را با گروهی از مسلمانان چون بنزد تو آیند مهمانداری ایشان بکن و تجبر را ترک کن و میخوانم ترا و لشکر ترا بسوی خدا و تبلیغ رسالت خدا کردم و آنچه شرط خیرخواهی بود کردم پس نصیحت مرا قبول کنید و سلام خدا بر کسی باد که قبول راه هدایت نماید پس نجاشی در جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم نامه‌ایست بسوی محمد رسول خدا از نجاشی که اصحم بن ابجر است سلام بر تو باد ای پیغمبر خدا از جانب خدا و رحمت و برکات بر تو باد از خدایی که بجز او خداوندی نیست و مرا بسوی اسلام هدایت نموده بتحقیق که بمن رسید نامهٔ تو یا رسول الله و آنچه در آن نامه ذکر کرده از امر عیسی سوگند میخورم بپروردگار زمین و آسمان که عیسی زیاده از آن نیست که تو نوشته بودی و سایر مضامین نامه ترا فهمیدم و پسر عم ترا و اصحاب او را گرامی داشتم و شهادت میدهم که تویی رسول خدا راستگو و تصدیق کرده شده و بتو ایمان آوردم و با پسرعمت بیعت کردم و بدست او مسلمان شدم برای پروردگار

عالمیان

عالمیان و فرستادم بسوی تو یا رسول الله ارها پسر خود را و من ندارم مگر اختیار خود را اگر میفرمایی بخدمت میآیم و گواهی میدهم که فرموده‌های تو همه حق است پس بخدمت حضرت رسول ص هدایا فرستاد و ماریه قبطیه مادر ابراهیم را فرستاد و جمعی را فرستاد که با آنحضرت ایمان آورند و برگشتند و در روایت دیگر کرده‌اند که حضرت ابوطالب ع نامه بنجاشی نوشت در باب تحریص و ترغیب او بر یاری حضرت رسول ص و در آن نامه شعری چند نوشت که مضمون اینها اینست بدان ای پادشاه حبشه که محمد پیغمبر است مانند موسی و مسیح پسر مریم و هدایت از جانب خدا آورده است چنانچه آنها آوردند و شما او را در کتابهای خود میخوانید بصدق و راستی پس برای خدا شریک قرار مدهید و اسلام بیاورید که راه حق روشن و هویداست و تاریک و پوشیده نیست و ابن بابویه بسند معتبر از امام حسن عسکری روایت کرده است که چون جبرئیل ع خبر وفات نجاشی را برای حضرت رسول ص آورد آنحضرت گریست از روی اندوه و فرمود که برادر شما اصحمه امروز برحمت الهی واصل شده پس بقبرستان بقیع بیرون رفت و حقتعالی هر بلندی را برای او پست گردانید تا جنازهٔ او را از حبشه دید و با صحابه بر او نماز کرد و هفت تکبیر بر او گفت و شیخ طبرسی نیز این را روایت کرده است از جابر انصاری و ابن عباس و غیر ایشان و در روایت او مذکور است که چون حضرت بر او نماز کرد منافقان مدینه همه گفتند که بر نصرانی حبشه نماز میکند و هرگز او را ندیده است پس حقتعالی برای تکذیب ایشان این آیه را فرستاد وَإِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ خَاشِعِينَ لِلَّهِ تا آخر آیه که مضمونش آنست که بدرستی که از اهل کتاب کسی هست که ایمان میآورد بخدا و آنچه فرستاده شده است بسوی شما و آنچه فرستاده شده است بسوی ایشان در حالتی که خاشع‌اند از برای خدا نمیفروشند آیات خدا را بمزد کمی که متاع دنیا باشد این جماعت برای ایشان است اجر ایشان نزد پروردگار ایشان بدرستی که خدا بزودی در قیامت حساب خلایق را میکند مؤلف گوید که آنچه این روایت بر این دلالت کرد که فوت نجاشی در بلاد حبشه واقع شد اشهر و اظهر است و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و دیگران بروایات معتبره روایت کرده‌اند از حضرت صادق ع که در روز فتح خیبر حضرت جعفر طیار ع از حبشه مراجعت نموده بخدمت حضرت رسول ص رسید حضرت فرمود که نمیدانم بکدام یک شادتر باشم بفتح خیبر یا بآمدن جعفر و چون جعفر آمد حضرت او را در بر گرفت و اکرام بسیار نمود و فرمود که آیا میخواهی ترا عطایی کنم آیا میخواهی ترا بخششی کنم آیا میخواهی ترا نوازشی کنم گفت بلی یا رسول الله و مردم گمان کردند که طلا و نقره بسیار از غنایم خیبر باو خواهد داد و گردنها کشیدند که ببینند که چه چیز باو می‌بخشد پس فرمود که چیزی بتو میدهم و عملی بتو تعلیم مینمایم که اگر هر روز بکنی از برای تو بهتر باشد از دنیا و آنچه در دنیاست و اگر هر دو روز یکمرتبه یا ماهی یکمرتبه یا سالی یکمرتبه بجا آوری هر گناهی که در آن میان کرده باشی آمرزیده شود پس نماز جعفر را آنحضرت

با و تعلیم کرد و شیخ طبرسی روایت کرده است که در روز فتح خیبر جعفر با هر که از اصحاب آنحضرت بحبشه هجرت کرده بودند آمدند با شصت و دو نفر از اهل شام که یکی از ایشان بحیرای راهب بود و حضرت سورهٔ یس را برای ایشان خواند و ایشان بسیار گریستند و گفتند چه بسیار شبیه است این سخن بانچه بر عیسی نازل میشد و همه ایمان آوردند و برگشتند

باب بیست و ششم در بیان دخول شعب ابیطالب و بیرون آمدن از شعب و بیعت کردن انصار و موت ابو طالب و خدیجه رض و سایر احوال آنحضرت تا ارادهٔ هجرت کردن بسوی مدینه

شیخ طبرسی و قطب راوندی رحمة الله علیهما و غیر ایشان روایت کرده اند که در سال هشتم نبوت چون کفار قریش و مشرکان مکه اسلام حمزه رض را دیدند و حمایت نجاشی مهاجران را از اسلام او را شنیدند و شدت حمایت ابو طالب و اکثر بنی هاشم آنحضرت را مشاهده کردند و اسلام در قبایل عرب منتشر شد و حقیت آنحضرت بر اکثر خلق ظاهر شد از مشاهدهٔ و استماع این احوال مضطرب شدند و نایرهٔ حسد و شرک در سینهٔ پر کینهٔ ایشان مشتعل گردید و در دار الندوه که محل مشورت ایشان بود جمع شدند و تدبیر ایشان بران قرار گرفت که با یکدیگر اتفاق کردند و سوگند خوردند و بعداوت آنحضرت و نامه در میان خود نوشتند که با بنی هاشم طعام نخورند و سخن نگویند و با ایشان خرید و فروش نکنند و دختر بایشان ندهند و از ایشان دختر نگیرند تا مضطر شوند و آنحضرت را بایشان بدهند تا بکشند و همه با یکدیگر متفق باشند در عزم کشتن آنحضرت که هرگاه بر او دست بیابند او را بقتل برسانند و چون این خبر بحضرت ابو طالب ع رسید بنی هاشم را جمع کرد و همه حمیة بودند و با ایشان گفت که بکعبه و حرم سوگند یاد میکنم که اگر از زمین خاری بپای محمد ص برود شما را هلاک خواهم کرد و حضرت را با سایر بنی هاشم بدره که آنرا شعب ابیطالب میگفتند برد و اطراف دره را ضبط کرد و در شب و روز پاسبانی آنحضرت مینمود و چون شب میشد شمشیر خود را میکشید در وقتی که آنحضرت میخوابید و مانند پروانه بر گرد آن شمع محفل نبوت میگردید و در اول شب آنحضرت را در جایی میخوابانید و چون پاسی از شب میگذشت آنحضرت را از آنجا بجای دیگر نقل میفرمود و عزیزترین فرزندان خود علی ابن ابیطالب ع را در جای او میخوابانید که اگر کسی در اول شب آنحضرت را در آن مکان دیده باشد و قصد ضرری نسبت باو نماید بر فرزند او واقع شود و بر او واقع نشود و هم امیر المؤمنین ع بطیب خاطر جان خود را فدای آنحضرت مینمود و در تمام شب ابو طالب ع چنین پاسبانی آنحضرت مینمود و در روز فرزندان خود و فرزندان برادرانش را موکل گردانیده بود که حراست آنحضرت مینمودند تا آنکه کار بسیار بر ایشان تنگ شد و هر که از غریب داخل مکه میشد جرأت نمیکرد که به بنی هاشم چیزی بفروشد و هر که بایشان میفروخت اموال او را غارت میکردند و ابو جهل و عاص بن وایل و نضر بن حارث و عقبه بن معیط بر سر راه قوافل میرفتند و تجار را منع میکردند از آنکه به بنی هاشم آذوقه بفروشند و تهدید میکردند

ایشان را اگر بایشان بفروشید مال شما را غارت خواهیم کرد و حضرت خدیجه مال بسیار داشت و اکثر آن را صرف آنحضرت و اصحاب آنحضرت کرد در وقتی که در شعب محصور بودند و در نامه که نوشتند جمیع اکابر قریش اتفاق کردند بغیر مطعم ابن عدی که گفت این ستم است و من در این شریک نمیشوم و نامه را پیچیدند و مهر چهل نفر از رؤسای قریش را بر آن زدند و در میان کعبه آویختند و ابولهب نیز با ایشان متابعت کرد و در موسم حج و عمره حضرت رسول ص از شعب بیرون میآمد و بقبایل عرب که بحج آمده بودند میگردید و میگفت من از جانب حقتعالی مبعوث شده ام برسالت و شما را بدین خود دعوت میکنم بدین من بیایید و مرا از شر اعدا محافظت نمایید و من ضامن بهشت میشوم از برای شما و ابولهب ملعون در عقب آنحضرت میگردید و میگفت نشنوید قول او را که او پسر برادر من است دروغگو و کذاب و جادوگر است پس بر این حال چهار سال در آن دره ماندند که ایمن نبودند و بیرون نمیتوانستند آمد مگر در موسم و در سالی دو موسم بود یکی موسم عمره در رجب و یکی موسم حج در ماه ذی الحجه و در هر موسم بنی هاشم از دره بیرون میآمدند و خرید و فروش میکردند و باز بدره میرفتند و تا موسم دیگر هر چند گرسنگی و احتیاج بر ایشان غالب میشد از بیم قریش بیرون نمیآمدند و قریش نزد ابو طالب فرستادند که اگر محمد را بما میدهی که او را بکشیم ما ترا بر خود پادشاه میکنیم ابو طالب قصیدهٔ لامیه را در جواب ایشان گفت و در آن قصیده مدح بسیار کرد آنحضرت را و اظهار اعتقاد بنبوت آنحضرت نمود و بیان کرد که تا زنده ام دست از یاری او برنمیدارم چون آن قصیده را شنیدند از ابو طالب نا امید گردیدند و ابو العاص بن ربیع که داماد حضرت رسول بود شتران بر در شعب میآورد که گندم و خرما بار آنها کرده بود و صدا میزد بر آن شتران که داخل دره میشدند و بر میگشت لهذا حضرت فرمود که ابو العاص حق دامادی ما را نیکو رعایت کرد تا آنکه شدت بنی هاشم بمرتبهٔ رسید که شبها اکثر اهل مکه را از گریهٔ اطفال ایشان خواب نمیبرد و اکثر ایشان از آن عهد پشیمان شدند و چون نامه نوشته بودند نقض آن نمیتوانستند نمود و چون صبح نزد کعبه جمع میشدند و احوال از یکدیگر میپرسیدند و بعضی میگفتند دیشب صدای گریهٔ اطفال بنی هاشم از گرسنگی ما را نگذاشت که بخواب رویم و باعث شماتت بعضی از معاندان میشد و بعضی از قریش متأثر و نادم میشدند و در تفسیر امام حسن عسکری ع مذکور است که چون کفار قریش حضرت رسول ص را ملجا گردانیدند که پناه بشعب ابیطالب برد و ایشان در دهنهٔ شعب جمعی را موکل کردند که مانع شوند از آنکه کسی بایشان آذوقه برساند و کار بر اصحاب آنحضرت بسیار تنگ شد و بآنحضرت شکایت کردند از کمی آذوقه حضرت دعا کرد تا حقتعالی بغیر از من و سلوی بنی اسرائیل برای ایشان فرستاد و هر چه هر یک از ایشان آرزو میکردند از انواع طعامها و میوهها و حلواها و جامهها نزد ایشان حاضر میشد و چون از تنگی دره دلتنگ شدند و بآنحضرت شکایت کردند حضرت

باعث از مکه بیرون رو که اکنون ترا در مکه یاوری نیست و قریش شوریدند بر آنحضرت پس گریخت از ایشان و بجانب کوهی رفتند در مکه که از آنها چون میگویند و علی بن ابراهیم از آنحضرت روایت کرده است که حضرت سه سال بعد از بعثت پنهان داشت خود را از کفار قریش و ظاهر نمیشد و با او نبود بغیر امیرالمؤمنین ع و خدیجه تا آنکه حقتعالی امر کرد او را که دین خود را ظاهر گرداند و روی گرداند از مشرکان پس آنحضرت ظاهر شد و خود را عرض میکرد بر قبایل عرب و از ایشان یاری میطلبید و چون بنزد ایشان میرفت میگفتند تو دروغ گوئی از پیش ما برو و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که بعد از فوت ابوطالب شدت قریش بر حضرت رسول عظیم شد و بلای آنحضرت از ایشان شدید و متوجه طایف گردید که حجت الهی را بر ایشان تمام کند و چون بطایف رسید سه نفر از اکابر ایشان را که بزرگ قبیله ثقیف بودند ملاقات کرد و آن هر سه برادر یکدیگر بودند عبد یالیل و حبیب و مسعود پسران عمرو پس اسلام را بر ایشان عرض کرد و بدیهای قوم خود را با ایشان شکایت کرد و از ایشان یاری طلبید و ایشان جوابهای ناملایم گفتند آنحضرت را و قوم خود را تحریص بر ایذای آنحضرت نمودند و آن گروه بد سعادت صف کشیدند بر سر راه آن سلطان سریر رسالت و هر گروه میگذشت پای فلک پیمای آن سید انبیا را بسنگ جفا خسته میکردند تا آنکه خون از پاهای مبارکش روان شد و در پناه باغی از باغهای ایشان در سایه درختی قرار گرفت ناگاه در آن باغ عتبه و شیبه را دید و چون عداوت ایشان را میدانست از دیدن ایشان ملول گردید ایشان غلامی داشتند از اهل نینوا که او را عداس میگفتند طبق انگوری باو دادند و برای آنحضرت فرستادند چون عداس بخدمت آنحضرت رسید از او پرسید که از کدام شهری تو عداس گفت از نینوا حضرت فرمود که از شهر بنده شایسته خدا یونس بن متی و قصه یونس را برای او نقل کرد و او را باسلام دعوت نمود و آنحضرت هیچکس را حقیر نمیشمرد که تبلیغ رسالت باو ننماید و شریف و وضیع و بنده و آزاد در اینک نسبت تبلیغ رسالت مینمود و چون عداس عالم بود و کتب سالفه را دیده بود بر علم و کمال و شرافت و فضل آنحضرت مطلع شد با آنحضرت ایمان آورد و بر پاهای خونین آن رسول امین افتاد و میبوسید و بر دیدههای خود میمالید چون بنزد آن دو ملعون برگشت گفتند چرا برای محمد سجده کردی و هرگز برای ما که آقای توایم چنین نکردی گفت بزرگی که ملائک او را نشناختم و دل خود را در محبت او در یافتم ایشان خندیدند و گفتند فریب او را مخور که او بازی دهنده است و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون حضرت داخل طایف شد دید که عتبه و شیبه بر کرسی نشسته گفتند که الحال میاید و در پیش ما میایستد چون حضرت بنزدیک ایشان رسید کرسی برای آنحضرت خم شد و ایشان از کرسی افتادند پس گفتند از سحر تو اهل مکه عاجز شدند اکنون بطایف آمدی و بروایت دیگر آنست که آنحضرت با زید

بن حارثه بجانب طایف رفت و در آخر ماه شوال سال دهم نبوت و ده روز یا پنجاه روز در آنجا ماند بعد مراجعت فرمود بسوی مکه و چون از طایف بیرون آمد و در زیر درخت خرما با اندوه بسیار قرار گرفت و گفت اللهم انی اشکوا الیک ضعف قوتی وقلة حیلتی وهوانی علی الناس انت ارحم الراحمین انت رب المستضعفین وانت ربی الی من تکلنی الی بعید یتجهمنی او الی عدو ملکته امری ان لم یکن بک علی غضب فلا ابالی ولکن عافیتک هی اوسع لی اعوذ بنور وجهک الذی اشرقت له الظلمات وصلح علیه امر الدنیا والاخرة من ان ینزل بی غضبک او یحل علی سخطک لک العتبی حتی ترضی ولا حول ولا قوة الا بک و این دعا برای رفع شدتها مجرب است و چون حضرت بنخله رسید حقتعالی گروه جن را فرستاد که با او ایمان آوردند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت از طایف برگشت و احرام بعمره بسته بود و خواست که داخل مکه شود مردی از قریش را که بآنحضرت ایمان آورده بود فرستاد بنزد اخنس بن شریق و گفت او را بگو که محمد از تو امان میخواهد که داخل مکه شود و در امان تو طواف و سعی کند برای عمره و خود با زید در غار حرا پنهان شد چون رسالت آنحضرت را باو رسانید گفت من از قریش نیستم و حلیف ایشانم و میترسم امان مرا قبول نکنند و عاری گردد برای من پس حضرت او را بنزد سهیل بن عمرو فرستاد و از او امان طلبید و او نیز قبول نکرد پس بنزد مطعم بن عدی فرستاد مطعم گفت بگو که بیا امان میدهم داخل مکه شو و هر چه خواهی بکن و مطعم فرزندان و دامادها و برادر خود طعیمه را امر کرد که اسلحه خود را بردارند و من محمد را امان داده ام در دور کعبه باشید و او را حراست نمایید تا طواف و سعی بکند و ایشان ده نفر بودند و چون حضرت داخل مسجد شد ابوجهل لعین گفت ای گروه قریش اینک محمد تنها آمده است و یاور او مرده است بیایید و هر چه خواهید بکنید طعیمه چون سخن او را شنید گفت که سخن او را مگو که برادرم او را امان داده است ابوجهل نزد مطعم آمد و گفت بدین محمد در آمده گفت بدین او در نیامده ام ولیکن او را امان داده ام و چون حضرت از طواف و سعی فارغ شد و محل گردید بنزد مطعم آمد و گفت ای ابوالطیب امان دادی و نیکی کردی اکنون از امان تو بیرون میروم مطعم گفت چرا در امان من نمیباشی که قریش بتو آسیبی نرسانند حضرت فرمود که نمیخواهم که زیاده از یکروز در امان مشرکی بمانم پس مطعم ندا کرد که محمد از امان من بیرون رفت پس حضرت در هر موسم قبایل عرب را دعوت باسلام مینمود و بنزد قبایل در خانهای ایشان میرفت و ایشان را دعوت میکرد و گویند که در این سال آنحضرت عایشه و سوده دختر زمعه را بعقد خود در آورد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد قیس که از قبیله خزرج بودند در موسمی از مواسم

عرب برای عمرهٔ رجب بسوی مکه آمدند و سالها بود که در میان اوس و خزرج نایرهٔ قتال و فتنه اشتعال داشت و در
روزی غزوهٔ بعاث میان ایشان شده بود و اوس بر خزرج غالب شده بودند و ایشان آمده بودند که با قریش
هم سوگند شوند و ایشان را یاور خود گردانند در دفع اوس و اسعد صدیق و آشنای عتبه بن ربیعه بود چون
بمکه آمد بخانهٔ عتبه فرود آمد و گفت میان ما و اوس جنگ عظیمی شد و ایشان بر ما غالب شدند و آمده‌ایم
که با شما هم سوگند شویم در دفع ایشان عتبه گفت دیار ما از دیار شما دور است و الحال ما بشغلی گرفتاریم که
بکار دیگری نمیتوانیم پرداخت پرسید که شغل شما چیست و حال آنکه شما در حرمید و حرم شما محل امنیت است
عتبه گفت مردی در میان ما بیرون آمده است و دعوی میکند که رسول خداست و عقلهای ما را بسفاهت
نسبت میدهد و خدایان ما را دشنام میدهد و جوانان ما را از راه بدر میکند اسعد گفت که از شما است یا
از غیر شما عتبه گفت از ماست و بهترین ماست فرزند عبدالله بن عبدالمطلب است و از همه ما شریفتر است
و حسب او عظیمتر است و چون اوس و خزرج همیشه از یهودان بنی قریظه و بنی النضیر و بنی قینقاع که در
کرد میان ایشان بود میشنیدند که درین روزها میباید که پیغمبری از مکه بیرون آید و بسوی مدینه هجرت نماید
و عرب را بسیار بکشد اسعد از استماع این سخنان عتبه در خاطرش افتاد که همان پیغمبر خواهد بود که ایشان
میگفتند پرسید که او در کجاست عتبه گفت در حجر اسمعیل نشسته است و ایشان در دره میباشند
بیرون نمیآیند مگر در موسمها و گوش منه بسخن او و با او سخن مگو که او جادوگر است و بجادوی سخن خود
دلهای مردم را میرباید و این در هنگامی بود که بنی هاشم هنوز در شعب ابیطالب محصور بودند پس اسعد
گفت که من بعمره آمدم و البته میباید بمسجد رفت برای طواف عتبه گفت پنبه در گوشهای خود کن تا سخن
او را نشنوی پس اسعد پنبه در گوش خود گذاشت و داخل مسجد شد حضرت با گروهی از بنی هاشم در حجر
اسمعیل نشسته بود و چون اسعد مشغول طواف شد و از پیش آنحضرت گذشت حضرت نظر کرد بسوی او
و تبسم نمود و چون یک شوط طواف کرد در شوط دویم در خاطر خود گفت که از من جاهلتر کسی نباشد
چنین چیزی در مکه باشد و من حقیقت این خبر معلوم نکرده بمدینه روم روایت پس پنبه را از گوش
خود بیرون آورد و چون بحضرت رسید گفت انعم صباحا و این تحیت ایشان بود حضرت سر برداشت
و با او نظر کرد و فرمود که خدا از این بهتر تحیتی بما داده است که آن تحیت اهل بهشت است السلام
علیکم اسعد گفت ما را بسوی چه چیز دعوت میکنی فرمود که شما را میخوانم بسوی شهادت بوحدانیت
خدا و پیغمبری من و آنکه شرک بخدا نیاورید و با پدر و مادر نیکی کنید و فرزندان خود را از بیم پریشانی
نکشید و گناهان ظاهر و پنهان را ترک کنید و کسی را بناحق نکشید و نزد مال یتیم نروید مگر بوجهی که
که نیکوتر باشد تا بحد بلوغ و رشد برسد و کیل و ترازو را تمام بدهید و کم نکنید و چون سخن گویید بعدالت

و راستی

و راستی بگویید و رعایت جانب مکنید هر چند خویش شما باشد و به پیمانهای خدا وفا کنید این وصیت
هاییست که خدا شما را کرده است شاید متذکر شوید و چون اسعد این سخنان را شنید نور ایمان
در دلش درآمد سعادت ازلی او را دریافت و گفت شهادت میدهم که خدایی بجز خداوند یگانه نیست
و شهادت میدهم که تو رسول خدایی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من از اهل مدینه‌ام از قبیلهٔ خزرج
و میان ما و قبیلهٔ اوس ریسمانهای گسیخته یعنی پیمانهای شکسته هست اگر خدا بسبب تو پیوند کند و
میان ما و ایشان را باصلاح آورد هیچکس از تو عزیزتر نخواهد بود در میان ما و همراه من یکی از قوم ماست
اگر او هم درین امر داخل شود امید داریم که خدا امر ما را درباب تو تمام گرداند بخدا سوگند که ما پیشتر خبر ترا
میشنیدیم و بشارت میدادند ما را بآمدن تو و خبر میدادند ما را از صفت تو و امیدواریم که دیار ما محل
هجرت تو باشد زیرا که یهود ما را چنین خبر میدادند و شکر میکنم خداوندی را که مرا بتو رسانید که بخدمت
تو رسیدم والله که من برای آن آمده‌ام که از قریش سوگندی بگیرم و خدا از آن بهتر برای من میسر گردانید
پس ذکوان آمد اسعد گفت اینست آن پیغمبری که یهود ما را بشارت بآن میدادند و ما را بصفات او
خبر میدادند پس او نیز ایمان آورد و گفتند یا رسول الله کسی را با ما بفرست که تعلیم قرآن نماید ما را و مردم
را بخواند بسوی دین اسلام حضرت مصعب بن عمیر را با ایشان فرستاد و او جوانی بود کم سال و بناز و
نعمت پرورش یافته بود و پدر و مادرش او را گرامی میداشتند و هرگز از مکه بیرون نرفته بود و چون مسلمان
شد پدر و مادرش او را جفا کردند و از خود دور کردند و با حضرت در شعب میبود و حالش بسیار متغیر شده
بود و بمشقتها و رنجها و دشوار بود و بسیاری از قرآن و احکام الهی فرا گرفته بود پس اسعد و ذکوان با مصعب
متوجه مدینه شدند و چون بقوم خود رسیدند خبر آنحضرت را ذکر کردند و اوصاف آنجناب را نقل کردند
و از هر قبیله یکنفر و دو نفر مسلمان میشدند و مصعب در خانهٔ اسعد میبود و هر روز بیرون میآمد و در
مجالس قبیلهٔ خزرج میگردید و ایشان را بسوی اسلام دعوت مینمود جوانان اجابت میکردند و عبدالله
ابی در آن وقت بزرگ خزرج بود و اوس و خزرج هر دو اتفاق کرده بودند که او را بر سر خود امیر گردانند با غنا و
شرافت و سخاوتی که داشت و اکلیلی برای او ساخته بودند و انتظار میکشیدند که در میان آن
نمایند و اوس باین سبب بامارت او راضی شده بودند با آنکه از قبیلهٔ ایشان نبود زیرا که او در جنگ بعاث با
خزرج خروج نکرد و گفت این ظلم است از شما بر اوس و چون اسعد بمدینه آمد و خبر آنحضرت منتشر
شد امر پادشاهی و امارت عبدالله متزلزل شد و باین سبب سعی در ابطال این امر مینمود پس اسعد با
مصعب گفت که خالوی من سعد بن معاذ از رؤسای اوس است و مردی شریف عاقل است و قبیلهٔ
عمرو بن عوف او را اطاعت مینمایند اگر او مسلمان شود کار ما تمام میشود بیا تا برویم بمحلهٔ ایشان پس

مصعب با اسعد بمحله سعد بن معاذ امدند و بر سر چاهی از چاه های ایشان نشستند و جمعی از جوانان بر دور
ایشان گرد امدند و مصعب قران بر ایشان خواند و چون این خبر بسعد ابن معاذ رسید اسید ابن حضیر را که از
اشراف ایشان بود گفت که شنیده ام که اسعد با این مرد قریشی بمحله امده است و جوانان ما را فاسد میکنند برو
و او را منع کن از این امر چون اسید پیدا شد اسعد با مصعب گفت که این مرد شریف بزرگیست اگر او در امر ما
داخل شود امید دارم که کار ما تمام شود چون اسید بنزدیک ایشان رسید با اسعد گفت که خالوی تو میگوید
که در مجالس ما میا و جوانان ما را فاسد مگردان و از او بر خود بترس مصعب گفت بنشین تا امر خود را بر تو
عرض نماییم اگر بپسندی داخل شو در ان و اگر نخواهی ما از محله شما بیرون میرویم چون اسید نشست مصعب
سوره از قران بر او خواند نور اسلام خانه دلش را روشن کرد و پرسید که کسی داخل این امر شود چه کار میکند
گفت غسل میکند و دو جامه پاک میپوشد و شهادتین میگوید و دو رکعت نماز میکند پس اسید خود را
با جامه در چاه افکند و غسل کرد و بیرون امد و جامه های خود را فشرد و گفت شهادت را بر من عرض کن
پس کلمه لا اله الا الله و محمد رسول الله گفت و دو رکعت نماز ادا کرد و با اسعد گفت که الحال میروم که خالوی
ترا بهر وسیله که باشد برای تو بفرستم چون اسید نزدیک امد در برابر ان سعد اکبر پیدا شد سعد گفت
سوگند یاد میکنم که اسید بروی دیگر میاید بغیر ان روی که از پیش ما رفت پس اسید سعد را بهر حیله که بود
برداشت و برد مصعب اورد و مصعب سوره حم تنزیل من الرحمن الرحیم را بر او خواند همینکه مصعب
از سوره فارغ شد نور ایمان در جبین ان سعادتمند ساطع گردید پس سعد بخانه خود فرستاد و جامه پاک
طلبید و غسل کرد و شهادت گفت و دو رکعت نماز ادا کرد و دست مصعب را گرفت و بخانه خود برد
و گفت امر خود را ظاهر کن و پروا مکن از هیچکس پس سعد امد در میان قبیله بنی عمرو عوف ایستاد و
ایشان را ندا کرد و باواز بلند که ای فرزندان عمرو بن عوف هیچ مرد و زن و باکره و شوهردار و پیر و جوان و کودک
نماند مگر انکه بیرون اید که امروز روزی نیست که کسی در پرده و حجاب باشد چون همه جمع شدند گفت حال
من در میان شما چگونه است گفتند تو بزرگ مایی و هر چه میفرمایی اطاعت میکنیم و هیچ امر ترا رد نمیکنیم
انچه میخواهی بفرمای سعد گفت سخن گفتن مردان و زنان و کودکان شما همه بر من حرام است تا
گواهی دهید بوحدانیت خدا و به پیغمبری محمد رسول خدا حمد میکنم خداوندی را که ما را باین نعمت
گرامی داشت و این همان پیغمبر است که یهود ما را خبر میدادند پس در ان روز همه ان قبیله مسلمان شدند
و اسلام در میان هر دو قبیله خزرج و اوس رواج بهم رسانید و اشراف هر دو قبیله مسلمان شدند زیرا که
همه از یهود اوصاف انحضرت را شنیده بودند پس مصعب حقیقت حال را بخدمت حضرت رسول عرض
کرد و انحضرت مردم را تحریض فرمود که هر که مسلمان شده است و قوم او را شکنجه و اذا میرسانند بروند

بجانب

بجانب مدینه پس یکیک از ایشان میگریختند و بمدینه امدند و هر که از ایشان داخل مدینه میشد اوس
و خزرج ایشان را بخانه میبردند و اکرام میکردند و ایشان را بر خود اختیار میکردند و بعضی روایت کرده اند که
بعد از بیرون امدن از شعب در سال یازدهم نبوت حضرت شش نفر از قبیله خزرج را مشاهده کرد
که ایشان اسعد بن زراره و عوف ابن الحارث و رافع بن مالک و قطبه بن عامر و جابر بن عبد الله بودند
و از ایشان پرسیدند که شما کیستید گفتند ما از قبیله خزرجیم فرمود که ساعتی نمی نشینید که با شما سخنی
گویم ایشان نشستند و حضرت اسلام بر ایشان عرض نمود و قران مجید بر ایشان خواند چون اثار صدق
در بیان انحضرت یافتند با یکدیگر گفتند که بخدا سوگند که این همان پیغمبر است که یهود ما را خبر میدادند
باید سبقت گیریم و پیش از سایر قوم خود باو ایمان اوریم پس ایمان اوردند و بمدینه برگشتند و ذکر
انحضرت در مدینه منتشر شد و چون سال دوازدهم شد دوازده نفر از انصار امدند و با انحضرت در عقبه
بیعت کردند و این بیعت عقبه اولی است و موافق این روایات در این سال حضرت مصعب ابن عمیر را
با ایشان فرستاد که مسائل دین را و قران تعلیم ایشان نماید و ایشان را بدین اسلام دعوت نماید و در
موسم دیگر در سال سیزدهم نبوت جماعت بسیار از قبیله اوس و خزرج از مسلمانان و کفار بقصد زیارت
و سوال اختیار با حاج بمکه امدند و حضرت رسول نزد ایشان امد و فرمود که ایا حمایت من میکنید که من کتاب
خدا بر شما بخوانم و مسلمان شوید و ثواب شما بهشت باشد گفتند اری یا رسول الله هر پیمانی که
خواهی از برای خود و از برای پروردگار خود بگو حضرت فرمود که وعده گاه ما و شما کوه منی است در شب
دوازدهم پس چون اعمال حج را بجا اوردند و بمنی برگشتند اصلا جمع شدند و مسلمان بسیار در میان
ایشان بود و اکثر ایشان هنوز مشرک بودند و عبد الله ابی لعنه الله در میان ایشان بود پس حضرت
در روز دوم منی یعنی روز یازدهم ایشان را گفت که همه در شعب عبد المطلب که بر عقبه واقع است جمع شوید
اما یکیک بیایید و کسی را از خواب بیدار مکنید و حضرت در خانه عبد المطلب فرود امده بود و امیر
المؤمنین و حمزه و عباس با انحضرت بودند و چون شب شد هفتاد نفر از اوس و خزرج در ان خانه جمع
شدند و بروایتی هفتاد و سه نفر بودند و دو زن بودند و چون حضرت ایشان را باسلام دعوت نمود و بر
اسلام وعده بهشت فرمود اسعد ابن زراره و براء ابن معرور و عبد الله ابن حرام گفتند یا رسول الله شرط
کن برای خود و پروردگار خود هر چه خواهی حضرت فرمود که شرط میکنم که محافظت نمایید از انچه جانهای
خود را از ان محافظت مینمایید و اهل بیت مرا محافظت نمایید از انچه اهل بیت خود را محافظت
مینمایید گفتند هرگاه چنین کنیم برای ما چه خواهد بود فرمود که بهشت از برای شما خواهد بود و در دنیا
مالک عرب خواهید شد و عجم شما را اطاعت خواهند کرد و ملوک و امرا خواهید بود گفتند راضی

راضی شدیم پس عباس بن نضله که از نقبای اوس بود برخواست و گفت ای گروه اوس و خزرج میدانید که بر چه چیز
اقدام مینمایید بر جنگ عرب و عجم و بر محاربه پادشاهان روی زمین اگر میدانید که هرگاه مصیبتی برسد
او را خواهید گذاشت و یاری نخواهید کرد پس او را فریب مدهید و بگذارید که در بلاد خود باشد زیرا که هرچند
که قوم آنحضرت مخالفت او کردند باز عزیز شد در میان ایشان و کسی را قدرت آن نیست که باو ضرری
برساند پس عبد الله ابن حرام و اسعد بن زراره و ابو الهیثم بن تیهان گفتند ترا چه کار است یا سیحین گفتن
یا رسول الله خون ما فدای خون تست و جان ما فدای جان تست هر شرط که خواهی برای پروردگار خود و برای
خود بکن پس حضرت فرمود که دوازده نفر از میان خود جدا کنید که کفیل شما و سرکرده شما باشند چنانچه موسی ع
دوازده نقیب در میان بنی اسرائیل مقرر فرموده بود گفتند هر کرا میخواهی اختیار کن پس جبرئیل تعیین نقبا کرد
و حضرت بفرموده جبرئیل نه نفر از خزرج اختیار کرد اسعد ابن زراره و براء ابن معرور و عبد الله ابن حرام پدر
جابر و رافع بن مالک و سعد بن عباده و منذر بن عمرو و عبد الله رواحه و سعد بن ربیع و عباده بن صامت
و سه نفر از اوس ابو الهیثم بن تیهان و اسید بن حضیر و سعد بن خیثمه و چون با حضرت بیعت کردند ابلیس
نزد عقبه ندا کرد که ای گروه قریش و سایر عرب محمد با اوس و خزرج در عقبه اند و با او بیعت مینمایند که با شما
جنگ کنند چون قریش این ندا را شنیدند بهیجان آمدند و اسلحه برداشتند و متوجه عقبه شدند پس
حضرت انصار را فرمود که پراکنده شوید گفتند یا رسول الله اگر میفرمایی شمشیر میکشیم و با ایشان جنگ
میکنیم حضرت فرمود که خدا مرا هنوز رخصت محاربه ایشان نداده است گفتند یا رسول الله با ما بیرون
میایی فرمود که منتظر امر الهی ام چون قریش با جمعیت تمام آمدند حمزه رض شمشیر خود را کشید و حضرت امیر
المومنین ع شمشیر کشید و هر دو بر عقبه ایستادند چون قریش بعقبه رسیدند و حمزه را دیدند گفتند این
چه امر است که برای آن جمع شده اید حمزه گفت اجتماعی نیست و بخدا سوگند که هر که بالا میاید از عقبه
گردنش را میزنم پس قریش برگشتند و در روز دیگر عبد الله بن ابی را دیدند و گفتند شنیدیم که قوم تو با محمد
بیعت کرده اند بر جنگ ما و چون عبد الله خبر نداشت و او را مطلع نکرده بودند سوگند خورد که چنین
نیست و ایشان تصدیق او کردند و انصار بسوی مدینه برگشتند و انتظار قدوم میمنت لزوم آنحضرت
میکشیدند **مولف گوید** که آنچه مذکور شد موافق روایات علی ابن ابراهیم و شیخ طبرسی و قطب راوندی
و ابن شهرآشوب و جمعی دیگر از معتمدین اصحاب است و روایت بعضی در بعضی **باب
بیست و هفتم** در بیان کیفیت هجرت آنحضرت است بسوی مدینه طیبه و علل و مبادی آنست
علی ابن ابراهیم و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب رحمة الله علیهم و دیگران بسندهای معتبر در
سبب هجرت آنحضرت روایت کرده اند که چون کفار قریش دیدند که امر نبوت آنحضرت یوما فیوما در

قوت و رفعت ترقی مینماید و تدبیرات ایشان سودمند نمیگردد و بیعت انصار را شنیدند در دار الندوه
برای مشورت جمع شدند و عادت ایشان این بود که هرگاه داهیه که برای ایشان را عارض میشد در دار الندوه
جمع میشدند و با یکدیگر مشوره میکردند و کسی که عمر او از چهل سال کمتر بود در آنجا داخل نمیشد پس چهل نفر از
پیران قریش در دار الندوه جمع شدند و شیطان ملعون بصورت مرد پیری آمد که داخل شود دربان گفت
تو کیستی گفت من مرد پیری ام از اهل نجد و شما را احتیاج برای صایب من هست و چون شنیدم که
برای دفع این مرد جمع شده اید آمده ام که رای خود را در این باب با شما بگویم دربان گفت داخل شو و عیاشی
و غیر او بسندهای معتبر روایت کرده اند از حضرت صادق ع که قریش جمع شدند و از هر قبیله چند نفر اختیار
کردند و برای مشوره بدار الندوه رفتند که در باب دفع حضرت رسول ص با یکدیگر مشوره کنند چون بدر دار
الندوه رسیدند دیدند که مرد پیری در آنجا ایستاده است چون خواستند داخل شوند گفت مرا نیز داخل
کنید گفتند ای شیخ تو کیستی گفت شیخی از مشایخ قبیله مضرم و در باب امری که شما برای آن جمع شده
اید رای نیکویی دارم پس او را با خود داخل کردند و در احادیث معتبره مذکور است که شیطان چهار مرتبه
متمثل شد بصورت مردان که او را همه کس دید یکی در روز مشوره دار الندوه بود برگشتیم بروایات مشهوره
چون بجاهای خود قرار گرفتند ابو جهل گفت ای گروه قریش در میان عرب کسی از ما عزیزتر نبود ما اهل
خانه خداییم و مردم از اطراف عالم هر سال دو مرتبه برای حج و عمره بنزد ما میایند و ما را گرامی میدارند و ما اهل
حرم خداییم و کسی در ما طمع نمیتواند کرد و پیوسته چنین بودیم تا محمد بن عبد الله در میان ما نشو و نما کرد و او را
امین میگفتیم برای صلاح او و وقارمندی او و راستگویی او و چون کامل شد و در میان ما کامل و گرامی بود
دعوی کرد که رسول خداست و خبرهای آسمان بسوی او میاید پس عقلهای ما را به بیچیزی نسبت داد
خدایان ما را سب کرد و جوانان ما را فاسد گردانید و جماعت ما را پراکنده کرد و میگوید که گذشتگان ما در آتش اند
و هیچ چیز بر ما از این عظیمتر نیست و من در باب او رایی دیده ام گفتند چه رای دیده گفت کسی را برسانیم
که پنهان او را بکشد و اگر بنی هاشم خون او را طلب کنند ده دیه برای خون او بدهیم شیطان گفت این رای
بسیار خبیث گفتند چرا گفت کشنده محمد البته کشته میشود و کیست از شما که برای این کار کشتن را
بر خود قرار دهد و چون او کشته شود بنی هاشم و خلفای ایشان از خزاعه تعصب خواهند کرد و راضی نخواهند
شد که کشنده محمد بر روی زمین راه رود و در میان حرم جنگها در میان شما خواهد شد که همه یکدیگر را بکشید
پس عاص بن وایل و امیه بن خلف گفتند که بنای محکمی میسازیم و سوراخها در آن میگذاریم و او را در آنجا
میگذاریم و راه او را مسدود میکنیم که کسی بنزد او نتواند آمد و برف و قوتش را برای او میاندازیم تا در آنجا
بمرگ خود هلاک شود چنانچه زهیر و نابغه و امرء القیس چنین هلاک شدند شیطان گفت این رای

ازبرای او خبیث تر است زیرا که بنی هاشم باین راضی نخواهند شد و چون موسم حج میشود استغاثه خواهند کرد
بقبایل عرب و او را بیرون خواهند کرد اگر رای دیگر دارید بگویید پس عتبه و شیبه و ابوسفیان گفتند او را از بلاد
خود بیرون میکنیم و مشغول عبادت خدایان خود میشویم و بروایت دیگر گفتند شتر چموشی را میگیریم و محمد
را بران می بندیم و آن شتر را بنیزه میزنیم تا او را در این کوه ها پاره پاره کند شیطان گفت این رای از همه
خبیث تر است اگر او زنده بیرون رود از همه کس خوش روتر و خوش زبان تر است و بحلاوت لسان
و فصاحت بیان خود جمیع قبایل عرب را فریفته میکند و لشکرها از پیاده و سواره بر سر شما میاورد که تاب
مقاومت آن نداشته باشید و شما را استیصال میکند پس ایشان حیران شدند و با شیطان گفتند که ای
شیخ تو در این باب چه بخاطر میرسد گفت رای من آنست که از هر قبیله از قبایل قریش و سایر قبایل
عرب هر که با شما موافقت کند یک کس یا زیاده بگیرید و یکنفر از بنی هاشم را نیز با خود متفق کردانید و همه
حربه بردارید و بر سر او بروید و بیکدفعه بر او بزنید که خون او پهن شود در قبیله های قریش و نتوانند بنی
هاشم که طلب خون او کنند زیرا که با همه قبایل برابری نمیتوانند کرد و اگر دیه از شما بطلبند شما سه دیه
بدهید ایشان گفتند ما ده دیه میدهیم و گفتند رای صواب آنست که شیخ نجدی گفت و بروایت
شیخ طوسی این رای را ابوجهل گفت و شیطان پسندید و علی ای حال بر این رای قرار دادند و بیرون
آمدند و از بنی هاشم ابولهب را با خود متفق کردند پس حق تعالی این آیه را فرستاد و حضرت را بر تدبیر
ایشان مطلع کردانید وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ
وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ و یاد کن آنرا که مکر کردند بتو آنانکه کافر شدند تا حبس تو نمایند یا بکشند ترا بشمشیرهای
قبایل یا بیرون کنند ترا از مکه و ایشان مکر میکنند و جزا میدهد خدا ایشان را بجزای مکر ایشان و خدا
بهترین جزا دهندگان است مکاران را پس ایشان اتفاق کردند که شب بخانه آنحضرت بریزند و او را
بکشند و باین اتفاق بمسجد الحرام آمدند و از دهان خود صفیر میکردند و دست برهم میزدند و بر دور کعبه
بر میجستند پس حق تعالی فرستاد که وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً یعنی نبود نماز
ایشان نزد خانه کعبه مگر صفیر زدن و دست زدن و چون شب شد قریش آمدند که بخانه آنحضرت در آیند
ابولهب گفت نمیگذارم که شب داخل خانه شوید زیرا که در این خانه اطفال و زنان بسیار هستند و ایمن
نیستم از آنکه خطایی واقع شود ولیکن امشب او را حراست مینماییم و صبح داخل خانه میشویم و شیخ طوسی
بسندهای معتبر از هند بن ابی هاله و عمار یاسر و دیگران روایت کرده است که چون جبرئیل بر حضرت
رسول ص نازل شد و خبر تدبیر قریش را در باب قتل آنحضرت بیان کرد و از جانب حق تعالی در امور
بهجرت بسوی مدینه کردانید حضرت رسول ص حضرت امیرالمؤمنین ع را طلبید و گفت یا علی روح الامین

ازجانب

ازجانب رب العالمین بحال آمد و مرا خبر داد که قریش اتفاق کرده اند بر کشتن من و حق تعالی مرا مامور
بهجرت کردانیده است و امر کرده است که امشب بروم بغار ثور و ترا امر کنم که در جای من بخوابی تا آنکه
ندانند که من رفته ام تو چه میگویی و چه میکنی امیرالمؤمنین گفت یا نبی الله آیا تو بسلامت خواهی ماند
از خوابیدن من در جای تو فرمود که بلی پس امیرالمؤمنین ع خندان شد و برای شکر الهی بر سلامتی حضرت
در بجان فدا کردن خود بسجده افتاد و این اول سجده شکری بود که در این امت واقع شد و پهلوهای روی
خود را بر زمین گذاشت و چون سر از سجده برداشت گفت برو بهر سو که خدا ترا مامور کردانیده است فدای
تو باد گوش و چشم من و سویدای دل من و هرچه خواهی مرا امر فرمای که بجان قبول میکنم و بهر نحو که خاطر
خواه تست بعمل میاورم و در این باب و در هر باب توفیق از نزد پروردگار خود میطلبم حضرت رسول ص فرمود
که خدا شماتت مرا بر تو خواهد افکند پس بر فراش من بخواب و برد حضرمی مرا بر روی خود بپیچان و بدان
یا علی که حق تعالی امتحان میکند دوستان خود را بقدر ایمان و درجات ایشان پس بلا و امتحان پیغمبران
از همه کس بیشتر است و بعد از ایشان هر که نیکوتر است ابتلای او عظیمتر است ای برادر خدا ترا امتحان
کرده و مرا درباره تو امتحان کرده است بمثل امتحانی که ابراهیم خلیل و اسمعیل ذبیح ع را کرده بود و
خوابانیدن من ترا در زیر تیغ دشمنان یا آنکه از جان من گرامیتری نزد من عظیمتر است از خوابانیدن
ابراهیم اسمعیل را برای کشتن و بطیب خاطر راضی شدن تو که در زیر تیغ دشمنان بخوابی عظیمتر است
از خوابیدن اسمعیل در زیر تیغ پدر مهربان پس صبر نیکو کن ای برادر که رحمت خدا نزدیک است بنیکو
کاران پس حضرت او را در بر گرفت و بسیار گریست و او نیز از مفارقت آنحضرت گریست و حضرت امیر
المؤمنین ع را بخدا سپرد و جبرئیل آمد و دست حضرت را گرفت و از خانه بیرون آورد و در آنوقت قریش
بر دور بام خانه آنحضرت را فرو گرفته بودند و حضرت این آیه را خواند وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ
خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ و حق تعالی خواب را بر ایشان مسلط کرد که ایشان از بیرون
رفتن آنحضرت مطلع نشدند و کفی خاکی برداشت و بر روهای ایشان پاشید و گفت شاهت
الوجوه قبیح باد روهای شما که با پیغمبر خود چنین میکنید و بروایت دیگر بیدار بودند و حق تعالی دیدهای
ایشان را پوشید که آنحضرت را ندیدند پس جبرئیل گفت یا رسول الله بجانب کوه ثور برو و در غار پنهان
شو و حضرت امیرالمؤمنین ع در جای آنحضرت خوابید و ردای آنحضرت را بر خود پوشید و در آنوقت
خانه های مکه در نداشت و دیوارهای خانه ها کوتاه بود و کفار قریش امیرالمؤمنین ع را میدیدند که در جای
حضرت خوابیده است و گمان میکردند که حضرت رسول است و سنگ بر آنحضرت میانداختند و در
احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه وارد شده است که این آیه در شان آنحضرت نازل شده که درین

درین شب جان خود را فدای انحضرت کرد و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات یعنی از مردمان کسی هست که میفروشد جان خود را از برای طلب خوشنودی خدا و ثعلبی و احمد بن حنبل و غزالی و دیگر اخبار و غیر ایشان از مفسران و محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که دران شب امیر المومنین ع در جای حضرت رسول ص خوابید و حقتعالی وحی کرد بسوی جبرئیل و میکائیل که من شما را با یکدیگر برادر کردانیدم و عمر یکی را زیاده از دیگری میکردانم کدام یک از شما برادر خود را بر خود اختیار میکنید که عمر او دراز تر باشد و هیچیک اختیار دیگری نکردند پس خدا وحی فرستاد بایشان که چرا مانند علی بن ابیطالب نبودید که من او را با محمد برادر کردانیده ام و بجای او خوابیده است و جان خود را فدای او کرده است پس بروید بزمین و او را از شر دشمنان حراست نمایید پس فرود امدند و جبرئیل نزد سر انحضرت و میکائیل نزد پای انحضرت نشستند و جبرئیل میکفت به به کی مثل تو میتواند بود ای پسر ابوطالب که خدا بتو با ملئکه اسمان مباهات میکند پس حقتعالی این ایه را فرستاد در شان او و اخطب خوارزمی که از محدثان عامه است روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که شبی که بغار رفتم جبرئیل در صبح انشب بر من نازل شد شاد و خندان کفتم ای جبرئیل سبب شادی تو چیست کفت یا محمد چکونه شاد نباشم و حال انکه دیده ام روشن شد بانکه خدا برادر و وصی و امام امت تو علی بن ابیطالب ع را کرامی داشت و دیشب حقتعالی بعبادت او با ملئکه مباهات کرد و کفت ای ملئکه نظر کنید بسوی حجت من در زمین بعد از پیغمبر من که چکونه جان خود را فدای جان پیغمبر من کرده است و روی خود را بر خاک کذاشت برای شکر این نعمت کواه میکیرم شما را که او پیشوای خلق منست و مولای جمیع افریدکان است بر کشتیم بروایات سابقه و چون حضرت رسول ص متوجه غار ثور شد و در راه ابوبکر را دید و او را از خوف فتنه یا مصلحت دیکر با خود برد و هند ابن ابی هاله نیز با انحضرت همراه رفت و چون بغار رسید ابوبکر را نکاهداشت و هند را بر کردانید برای بعضی خدمات که با و فرموده بود و در روایت دیکر انست که ابوبکر در راه حضرت را دید که میرود از عقب انحضرت روان شد و حضرت از بیم انکه مبادا یکی از کفار قریش باشد دلتنک شد و رفت و پای مبارکش بر سنکی امد و مجروح شد و بشومی ان ملعون از ان بسیار کشید تا او با نحضرت رسید و بضرورت حضرت او را با خود برد و شیخ طوسی بروایت دیکر از ام هانی خواهر امیر المومنین روایت کرده است که چون حقتعالی رسول خود را امر بهجرت نمود شب علی را در جای خود خوابانید و سوره یس خواند تا فهم لا یبصرون و خاک بر سر کافران پاشید و انها مطلع نشدند و بخانه من امد و چون صبح شد کفت بشارت باد ترا ای ام هانی که جبرئیل مرا خبر داد که حقتعالی علی را از دشمنان نجات داد و حضرت در تاریکی صبح متوجه غار ثور شد و سه روز

درانجا

درانجا ماند در روز چهارم روانه مدینه شد و در روایات سابقه مذکور است که چون صبح طالع شد کفار قریش همه برخاستند و شمشیرها کشیدند و بر سر امیر المومنین ع دویدند و خالد ابن ولید در پیش ایشان بود پس ان شیر خدا از جا برجست و بروی ایشان دوید و خالد را کرفت و دستش را پیچید و او مانند شتر فریاد میکرد پس شمشیر خالد را کرفت و در روی ایشان اورد همه کریختند و چون همه را بیرون کرد شناختند که امیر المومنین است کفتند ما را با تو کاری نیست محمد کجاست حضرت فرمود که شما او را بمن سپرده بودید شما خواستید او را بیرون کنید او خود بیرون رفت و قطب راوندی روایت کرده است که این کوای خارجی ملعون با امیر المومنین کفت کجا بودی در وقتی که ابوبکر با حضرت رسول ص در غار بود حضرت فرمود که در جای انحضرت خوابیده بودم و جان خود را فدای او کرده بودم و چون قریش با حربه و سلاح خود امدند و انحضرت را ندیدند در خشم شدند و انقدر مرا زدند که بدن مرا سیاه کردند و مرا بزنجیرها بستند و در خانه انداختند و در خانه را قفل کردند و زنی را پاسبان من کردند و بطلب انحضرت رفتند پس صدائی شنیدم که کسی کفت یا علی پس همه دردها از من برطرف شد ناکاه صدای دیکر شنیدم که کسی کفت یا علی پس زنجیرها کسیخته شد و افتاد پس ندای دیکر شنیدم که کفت یا علی ناکاه در کشوده شد و بیرون امدم و در تفسیر امام حسن عسکری ع مذکور است که حقتعالی بسوی حضرت رسول ص وحی فرستاد که خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که ابوجهل و اکابر قریش تدبیر کرده اند که ترا بقتل رسانند و خدا ترا امر میکند که علی را در جای خود بخوابانی و میفرماید که منزلت او منزلت اسمعیل ذبیح است از ابراهیم خلیل او جان خود را فدای جان تو و روح خود را وقایه روح تو میکرداند و ترا امر کرده است که ابوبکر را همراه خود بغار بری که صحبت با او تمام کنی که اکر مساعدت و معاونت تو بکند و بر عهد و پیمان تو باقی بماند در بهشت رفیق تو باشد و اکر پیمان ترا بشکند قرین ابلیس خواهد بود در درک اسفل جهنم پس حضرت رسول ص با حضرت امیر المومنین ع کفت که ایا راضی شدی که هرکاه طلب نمایند مرا و نیابند ترا بیابند و کاه باشد که بجز دان مبادرت نمایند و ترا بکشند کفت بلی یا رسول الله راضی شدم که روح من فدای روح تو باشد و جان من فدای جان تو باشد بلکه راضیم که روح من و جان من فدای برادر تو یا یکی از خویشان تو یا حیوانی که ترا ضرور باشد بشود و من زندکانی را نمیخواهم مکر برای خدمت تو و تصرف کردن در امر و نهی تو و از برای محبت دوستان تو و یاری کردن برکزیدکان تو و جهاد دشمنان تو و اکر اینها نمیبود یک ساعت زندکانی دنیا را نمیخواستم پس حضرت رسول ص فرمود که ای ابوالحسن این سخن که کفتی پیش از انکه بکویی ملئکه موکل بلوح محفوظ بمن نقل کردند که تو خواهی کفت و کفتند که خدا برای تو باین سبب در دار القرار ثوابی چند مقرر کردانیده که هیچ شنوندکان مثل ان را نشنیده اند و بینندکان مانند ان را